اَنفَاسُ العَارِفِین

مصنفہ قدوۃ العارفین حضرت شاہ ولی اللہ محدث دہلوی

قدس سرہ العزیز در بیان حالات و تصرفات و کرامات و

ملفوظات والد ماجد ایشاں حضرت مولانا شاہ عبد الرحیم

رحمۃ اللہ علیہ و عم بزرگوار ایشاں وغیرہم قدست اسرارہم

: ناشر :

غلام مصطفےٰ رضوی سعیدی!

ملنے کا پتہ

اسلامی کتب خانہ

کچہری روڈ ملتان شہر

کتبہ عبد الغفور جمیل مقیم مدرسہ انوار العلوم کچہری روڈ ملتان

تعداد ۲۵۰

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد واله واصحابه اجمعین اما بعد بر اہل بصیرت مخفی نیست
که بحکم حکایات المشائخ جند من جنود الله اقوال واحوال مشائخ صوفیه که حاوی کرامت واستقامت اند و
جامع علوم ظاہر و باطن مبتدیان را تشویق و ترغیب میدہد منتہیان را دستور و میزان می باشد و تخصیص اولاد و
اخلاف را در استماع مآثر آبا واجداد فائده ہرچه تمامتر مترقب است زیرا که بسا است که مستعدی را عرق غیرت
بجنبانند واین غیرت او را بجائی برساند منصفے را بر قصورش متنبه سازد واین بد قصور را بتوبه و انابه کشاید بایں لحاظ فقیر حقیر
ولی الله عفی الله عنه والحقه بسلفه الصالحین خواست که شمه از فوائد والد بزرگوار خود قدوة العارفین زبدة الواصلین
صاحب الکرامات الجزیلة والمقامات الجلیلة سیدنا ومولانا شیخ عبد الرحیم رضی الله عنه وارضاه از غرائب واقعات و
حکایات و نوادر اشراقات و تصرفات که بر حضرت ایشان و شیوخ ایشان واقع شده وآداب طریقت و دقائق حقیقت که از
صدر این کرام از سحائب الہام قبول فرموده اند و بہدایت سالکین را بسیاری ازین مقولات در مجالس صحبت یا زوایای خلوت
بر زبان گوہر فشان حضرت ایشان میگذشتند و ذہن کاتب حروف ضبط و احاطه آنها کما ینبغی کرده در قید کتابت آورده
در تجمیع و تالیف بندی از معارف عم عالیمقدار خود پیشوای اہل فرق و جمع و امام ارباب معرفت و شہود واسطه
عقد عارفین انسان عین کاملین الفرد بالله الصمد سیدنا ومولینا ابو الرضا محمد قدس سره الامجد که نزدیک این فقیر بنقل
صحیح ثابت شده پردازد و بعد فراغ ازین دو مقصد اہم بندی از احوال بزرگانی که این فقیر را علاقه قرابت یا تلمذ
با ایشان واقع است بیان نماید تا باشد که اہل زمان عموماً واہل این خاندان خصوصاً منتفع شوند و کاتب حروف را
بدعوات صالحه یاد نمایند وجعلت الکتاب علی ثلثة اقسام وسمیته بانفاس العارفین وجعلت
کل مقصد من المقصدین الاولین رسالةً علیحدة وکذا کل فصل من المقصد الثالث ومن شاء
فلیجمع ومن یشاء فلیفرق ؎ والناس فیما یعشقون مذاهب * وسالت الله ان ینفع به
عباده الصالحین انه قریب مجیب حسبی الله ونعم الوکیل ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم۔

قسم اوّل در انفاس نفیسه و واقعات غریبه و تصرفات عجیبه جناب کرامت مآب قدوة العارفین زبدة الواصلین سیدنا و مولانا الشیخ عبدالرحیم رضی اللہ عنه وارضاه

بسم الله الرحمٰن الرحیم

الحمد لله الذی نوّر قلوب العارفین بلطائف الواردات والتجلیات وملاء صدورهم بذخائر العلوم ونفائس المعارف من دقائق الاسماء والصفات واعطاهم ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب احد سوی اولئک الاحرار الثقات واحاطت بهم من بین ایدیهم ومن خلفهم ومن فوقهم ومن تحتهم انواع الآلاء وصنوف البرکات ونطقت السنتهم بما اضاءهم علی العامین طریق السلوک الی الوصول من غوامض الحکم والاسرار ونوادر الانفاس والکلمات وظهر علی ایدیهم ما میّزهم من سائر البشر من خوارق العوائد ونفائس الآیات والکرامات سبحان من یهب ما یشاء لمن یشاء لا مانع لحکمه ولا رادّ لقضائه له المحامد وله التحیات واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله شهادة من علیها محیاه والممات صلی الله علیه وعلی آله واصحابه نجوم الهدی وقادة التقی ما دامت الارض والسمٰوٰت اما بعد میگوید فقیر ولی الله عفی عنه این کلمهٔ چند است از اقوال و احوال و واقعات و تصرفات حضرت والد بزرگوار قدوة العارفین زبدة الواصلین صاحب الکرامات الجزیلة والمقامات الجلیلة سیدنا و مولانا الشیخ عبدالرحیم قدس سره العزیز وسمیته ببوارق الولایة حسبنا الله ونعم الوکیل ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

مبادی حال حضرت ایشان میفرمودند مراد در مبدا حال بمزار شیخ رفیع الدین المفتی پیدا شد آنجا میرفتم و بقبر ایشان متوجه میشدم بساعتی بود که غیبت دست داد و من از احساس خود برده مشغول شدمی. میفرمودند که شیخ رفیع الدین در اواخر ایام حیات روزی اثاث بیت خود جمع کردند در وارثان خود قسمت نمودند هر کسی را از اولاد حسب حال او میدادند چون نوبت خردترین اولاد ایشان و آن والد حضرت ایشان بود رسید جزوی از فوائد طریقت داو را دو شجرهٔ پیران عنایت نمودند. زوجهٔ شیخ گفت که وی مروّج نیست اسباب ترویج او را بایست داد. نه این اجزاء فرمودند این اجزا ما را از بزرگان ما میراث رسیده است. این صبیه را فرزندی خواهد بود مستحق میراث معنوی ما اینها او را خواهید داد. اما اسباب ترویج خدا تعالی اسلوکی خواهد کرد ما را غم این کار نیست. بعد مدت مدیده چون متولد شدم و هوشیار گشتم خدا تعالی در دل جدهٔ ما انداخت که آن اجزاء

مارا اولاد با تنها منتفع گشتم بعد ازاں کم گشتند۔ اگرچہ لفظ بشارت مشترک بود لیکن انتفاع تفسیر و تعیین مراد
کرد کہ خدمت مخدومی اخوی شیخ ابو الرضا دراں ایام ذوق ایں کار نداشتند و برادر عبد الحکیم ہنوز متولد
نہ شدہ بود میفرمودند خال من شیخ عبد الحی مردے صالح معرض از دنیا و بر جادۂ اسلاف خود بودند و در تربیت
اولاد خود بسیار سعی می کردند و ایشاں متاثر نشدند و بہ ملاحظۂ ایں معنی مغموم می بودند تا آنکہ روزے مرا دیدند کہ
با صغر سن دستار از سر فرود آوردہ بر زانو گذاشتہ بودم و برعایت اسباغ و سائر سنن وضو می کردم نہایت ابتہاج
در ایشاں ظاہر شد و حمد خدا تعالیٰ گفتند و گفتند کہ چوں عدم تاثیر تربیت در اولاد خود دیدم ترسیدم کہ سر اسلاف ما
از عقب ما منقطع گردد حالا معلوم شد کہ حامل آں سر خاندان ما بودہ است اگر در اولاد پسر نیست چہ باک در
اعقاب دخترے ہست کاتب الحروف میگوید سر اسلاف آنست کہ قرنے بعد قرنے حامل نسبت طریقۂ چشتیہ
می بودند و غالباً متقدم بشارت میداد و متاخر و ایں قصہ طولے دارد میفرمودند کہ نہ سالہ یا دہ سالہ بودم کہ
عزیزے از سلسلۂ نقشبندیہ خواجہ ہاشم نام از بخارا آمدند و در محلۂ ما ساکن شدند و بہ نسبت من التفات تمام میفرمودند
یکبار گفتند دعائے دانم ہر کہ آں را بخواند متمول گردد خاطر من دراں وقت از جمیع تعلقات منقطع بود گفتم
خدا تعالیٰ مرا بواسطۂ والد من قدر ضروری میرساند دیگر احتیاج ندارم سکوت کردند بعد چندروز دیگر بار فرمودند
مارا دعائے رسیدہ است اگر بر مجذوم دم کنم جذام او دفع گردد گفتم مرا خدا تعالیٰ ازیں مرض محفوظ داشتہ و اگر مجذومی را
خواہم دید بخدمت گرامی دلالت خواہم کرد خاموش ماندند بعد چند روز فرمودند کہ غرض ما از درود و دعا صید کردن شما
بود کہ استعداد عالی دارید معلوم شد بغایت ہمت آید مقصود اصلی آنست کہ شغلے از اشغال صوفیہ پیش گیرید گفتم
بالرأس والعین پس شغل انعکاس تلقین کردند یعنی اسم ذات پیوستہ بر روئے تختہ یا کاغذی باید نوشت تا بسبب
کثرت ملابسہ در متخیلہ جاگیر د و ایں شغل اختیار کردم بر من غالب آمد دراں ایام شرح عقائد و حاشیۂ خیالی
می خواندم خواستم کہ حاشیۂ ملا عبد الحکیم بنویسم یک جزو کما بیش اسم ذات می نوشتم و شعور نداشتم میفرمودند تخمیناً دوازدہ
سالہ یا سیزدہ سالہ بودم کہ حضرت زکریا علیٰ نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام را در واقعہ دیدم ذکر اسم ذات تلقین
فرمودند بسبب قوت نبویہ نفس شریف ایشاں تاثیر تمام کرد و دراں سن باوجود اشتغال تحصیل علم و قلت توجہ
بذکر چناں بظہور می آمد کہ از طالبان قوی الطلب دیدہ نشد بعد ازاں شیخ عبد العزیز را قدس سرہ بخواب دیدم
میفرمایند اے فرزند دست ارادت بہ کسے مدہ تا آنکہ حضرت خواجہ ترا قبول فرمایند بعد ازاں اختیار بدست نیست
ایں واقعہ را بخدمت خواجہ خرد ذکر کردم و تعبیر خواستم و گفتم بجز شما ہیچ کس از معاریف ایں شہر بخواجہ ملقب نیست

فرمودند تعبیر واقعهٔ شما آنست که مبایعت خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات میسر آید و منزلت این فقیر ازاں کمتر است که شیخ عبدالعزیز بخواجه تعبیر کنند این فقیر را همچنین محفوظ است و بعض یاران بجائے شیخ عبدالعزیز خواجه نقشبند ذکر میکنند والله اعلم بالجمله میفرمودند بعد ازاں منتظر این معنی بودم و بدرود و بسیار مشغولی داشتم شبے درود میخواندم نورے بشبیهه نور قمر ظاهر شد حالانکه شب قمر نبود آهسته آهسته بر روئے زمین منبسط شدن گرفت بعد از بر سر زمین و جسد من آمد تا وقتیکه فرود از سر من بود ذوق و شوق هرچه تمام تر داشتم چون بر سر من آمد بیهوش شدم ظاهر او جود من مفقود شد والله اعلم کرد الذین علیه الرحمة جستند و نیافتند و ازین معنی اضطراب قوی بر ایشان مستولی شد پس درین غیبت آسمانی بعد آسمانے طے کردم تا فوق آنها رسیدم و ملازمت سید الانام علیه الصلوة والسلام حاصل شد بیعت قبول فرمودند و نفی و اثبات تلقین کردند بعد ازاں افاقت شد بعد چندے بخواجه خورد التماس کردم که آنچه موعود بود بحصول انجامید حالا اصلاح کار من چیست. فرمودند بکسے در ظاهر هم بیعت باید کرد گفتم میخواهم که بشما بیعت کنم. فرمودند من شما را بسیار دوست میدارم نمیخواهم که بیعت شما بمن باشد گفتم ایچ فهمیده ام که دوستی سبب عدم قبول بیعت چگونه باشد. فرمودند غرض آنست که بعض امور ممنوعه مرتکبم و در اتباع سنت تساهل دارم مبادا قدم شما بواسطه ارتباط بیعت از جادهٔ تشرع بجنبد لیکن در صحبت از فیض هیچ دریغ نخواهد بود گفتم پس بهر که فرمایند متوسل شوم. فرمودند اگر بکسے از خلفائے شیخ آدم بنوری قدس سره باشد مناسب تر است که ایشان در تشرع و ترک دنیا و تهذیب نفس قدمے محکم دارند که دیگراں را میسر نیست گفتم در جوار ما سید عبدالله از خلفائے ایشان اقامت دارند فرمودند مغتنم اند زود بایشاں باید پیوست بخدمت ایشاں آمدم با وجود آنکه طریق اخفا و خمول بر ایشاں غالب بود در اول مرتبه بیعت قبول فرمودند بعد ازاں بخدمت خواجه خورد و سید عبدالله هر دو میرسیدم و از ایشاں فیض صحبت میگرفتم میفرمودند شغل اسم ذات که از حضرت زکریا علیه السلام یافته بودم غالب بود. از وے بسیار لذتے یافتم و نفی و اثبات نمی توانستم کرد و اگر میکردم لذت نمی یافتم ازین معنی خجالت تمام داشتم. بسید عبدالله قدس سره التماس علاج این امر کردم چند نوبت متوجه شدند بجائے نرسید فرمودند چیزیکه بسبب انفاس طیبه انبیاء علیهم السلام استقرار یافته باشد ما نمی توانیم تغیر دادن بحضرت خاتمیه علیه الصلوة والسلام متوجه شوید علاج این از همان جا خواهد بود بآنجناب التجا کردم شغل نفی و اثبات غالب آمد و بر من بسیار آسان شد بوجهی که در آں رسن در یکدم دو صد بار می گفتم و هیچ طالب را بدان انجذاب و کشش ندیده ام با وجود اشتغال من به تحصیل و سائر موانع ✣

ذکر حضرت حافظ سید عبد اللہ قدس سرہٗ !!!

میفرمودند حضرت سید عبد اللہ در اصل از قریۂ کھیڑی کہ در ناحیہ بارہہ است بودند والد ایشاں آنجا وطن گرفتہ بود در صغر سن والدین ایشاں وفات یافتند والیشاں را ہمدراں وقت داعیہ خدا طلبی پیدا شد جابجا متفحص اولیا می گشتند تا در نواحی بریز بزرگے رسیدند کہ در قراءۃ ید طولیٰ داشت و در مسجدی کہ بصحرا بود روزگار میگذرانید و انقلاط مردم و آمد و شد ایشاں فراغت یافتہ بنہایت توکل متصف بود در خدمت وے ماندند و طلب ایں راہ کردند آں عزیز فرمود کہ تلقین و ارشاد شما بعزیزے منوط است کہ بوے خواہید رسید۔ ان شاء اللہ تعالیٰ لیکن حفظ از من بگیرید ایشاں در ہماں بادیہ مدتے ماندند و قرآن از بر گرفتند و از برکت صحبت آں عزیز آداب تجرید و ترک دنیا و احتراز از غوائل نفس و شیطان اندوختند میفرمودند روزے آں بزرگ و حضرت سید ہر دو قرآن دور می کردند کہ مردم عرب شکل سبز پوش فوج فوج ظاہر گشتند و رئیس ایشاں نزدیک مسجد ایستادہ و قراءۃ آں قاری استماع فرمود و گفت بارك الله أديت حق القرآن و مراجعت فرمود عادت آں عزیزاں بود کہ در وقت تلاوت چشماں را مے خوابانید و بہیچ چیز التفات نمی کرد چوں سورہ بآخر رسانید از سید عبد اللہ پرسید کہ ایشاں چہ کساں بودند کہ از ہیبت ایشاں دل من میلرزید اما بسبب حرمت قرآن بر نخاستم سید گفتند مردم چناں چناں بودند چوں رئیس ایشاں رسید نتوانستم کہ نشستہ مانم برخاستم و تعظیم ایشاں کردم ہمدریں سخن بودیم کہ مرد دیگر بہماں وضع آمد و گفت کہ حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم دوش در مجمع اصحاب نشستہ بودم وصفت حافظے کہ دریں بادیہ ساکن است میفرمودند و میگفتند علی الصباح وے را خواہیم دید و قراءت او استماع خواہیم کرد آمدہ بودند یا نہ و اگر آمدہ بودند کجا رفتند آں ہر دو عزیز چوں ایں حروف شنیدند بینا و شما لاد دیدند و ہیچ اثرے ندیدند رحمہما اللہ تعالیٰ ظن کاتب حروف ایں است کہ فرمودند بعد ایں واقعہ مدتہا بوئے خوش در آں بادیہ محسوس می باشد میفرمودند چوں از حفظ قرآن فراغ دست داد آں عزیز رخصت کرد کہ بروید بر جا کہ صاحب ولایت باشد در خدمت وے سعی بلیغ مبذول کنید ایشاں سیر میکردند تا آنکہ در سامانہ بشیخ ادریس سامانی رسیدند رحمہ اللہ تعالیٰ و ایشاں متوکل بودند و در آمد و رفت بند کردہ گذران صعب می کشیدند و در سلسلۂ قادریہ منسلک بودند اول بار کہ بایشاں در خوردند شیخ فرمود کہ فقیراں بسیار اند جائے دیگر روید پیش من نمی توانید ماند مگر مردہ کہ از طعام و لباس و آمیزش خلق بکلی منقطع شدہ باشد و بروں دروازہ من بزود الا برائے حاجت ضروریہ

حضرت حافظ این همه شروط قبول نمودند و پیش ایشان سلوک میکردند و بآئین مردان برای موت اختیاری صابر بلکه راضی می بودند و بملاحظهٔ این امور توجه شیخ بحال ایشان بسیار شد در آن اثنا پسر شیخ از ایشان قرآن یاد میگرفت و باین اعتبار توجه شیخ دوبالا گشت و ایشان در خدمت شیخ دقیقه فرو نمیگذاشتند. و حضرت حافظ میفرمودند در آن ایام عادت داشتم که کلوخ استنجاء برائے فقراء به سنگ صاف میکردم روزے بملاحظهٔ این معنی در خود عجبی سرورے داشتم شیخ باین امر مشرف شدند و گفتند بر روئی و بدن من هیچ اثرے و تغیرے می بینی گفتم آری گفتند در ابتداء طلب بزرگی رسیدم و کلوخ استنجا را بر روئی و بدن خود می مالیدم و از آن مالش لذت تمام می یافتم- این اثر جراحت آنست- نیز میفرمودند که در آن مدت عادت داشتم که جامهائے شیخ و اہل بیت ایشان بروز پنجشنبه بر سر آب جوئی می بردم و بدست خود می شستم تا برائے نماز جمعه جامهٔ سفید پوشیده باشند یکبار روز پنجشنبه فاقه داشتم و بدستور جامها بر سر آبی بردم و بطرفے خالی از مردم بشستن مشغول شدم. چون آفتاب گرم شد و جوع و عطش استیلا یافت بیهوش افتادم در آن زمان مردے برقع پوشی بر سر وقت من رسید و مرا بیدار کرد و از درون برقع نان گرم برآورد و بمن داد و گفت آیا نخوانده «وَلَا تُلْقُوا بِاَيْدِيكُمْ اِلَى التَّهْلُكَةِ» ترسیدم که شیطان باشد که مرا فریب می دهد آن نان را قبول نکردم- آن عزیز برین اندیشه مشرف شد و فرمود فلانے این گمان مکن بجور و این حرف اندیشه از خاطر من بدر رفت بگرفتم و سیر خوردم- بخاطرم آمد که آب جوئے گرم است کاش اینجا آب سرد بودے تا نوشیدمے- برین خطره نیز مشرف شد او و از زیر برقع برآورد و مرا داد آب سرد سیر بیاشامیدم- بعد از آن جامها شسته بخدمت شیخ آوردم همین که مرا دیدند گفتند سید نان از دست خضر گرفتید- محمدیان را باید که منت خضر را تحمل نکنند-

میفرمودند که یک نوبت خواجه ادریس در حجره بحق تعالی مشغول بودند و عادت اہل بیت ایشان آن بود که هر سال در آن حجره علف دواب ذخیره می کردند اتفاقاً در همان ساعت علف انداختن شروع کردند و از مشغولی شیخ شعور نداشتند و شیخ نیز غیبت قویه داشت احساس نکرد- و آن حجره را پر کردند و دروازه اش مسدود ساختند و چون دیری بر آمد متفحص حال شیخ شدند در مسجد طلبیدند نیافتند و از آیندگان و روندگان استفسار کردند هیچ خبر نشنیدند- مایوس شدند و تجسس نیز بگذاشتند. بعد شش ماه علف دواب محتاج شدند در حجره کشودند و علف می برآوردند بالآخره دست برآورنده بر شیخ افتاد و متنبه شد که این جا کسے هست چون نیک تفحص کرد شیخ را شناخت هجوم کردند آن وقت ایشان را افاقت حاصل شد بنا نه طول مدت ایشان را

خبرے و نہ از ناخوردن بر جسم ایشاں اثرے و ایں از نوادر وقائع است. واللہ اعلم. استماع افتاد کہ چوں ارشاد شیخ بزرگوار حضرت شیخ احمد سہرندی و کمالات ایشاں منتشر شد، شیخ ادریس بخدمت ایشاں گفتہ فرستادند اگر بجانب زمین نظر میکنم زمین را نمی یابم. اگر بجانب آسمان نظر می اندازم آں را نیز نمی یابم. و ہمچنیں عرش و کرسی و بہشت و دوزخ را وجود نمی یابم و پیش کسے کہ میروم او را نیز وجود نمی یابم و خود را وجود نمی دانم و وجود حق سبحانہ بے پایانست نہایت او را ہیچ کس نیافتہ بزرگاں نیز تا اینجا گفتہ و بایں مقام رسیدہ از سیر ماندہ شدہ اند. اگر شما نیز ہمیں را کمال می دانید فبہا و اگر امرے دیگر ورائے ایں کمال است اطلاع بخشند تا ما دیار دیگر کہ در رہ طلب بسیار دارد آنجا برسیم. حضرت شیخ احمد سہرندی جواب نوشتند مخدوما ایں احوال و امثال ایں احوال از تلونیات قلب است مشہود میگردد کہ صاحب ایں احوال از مقامات قلب زیادہ از ربعے طے نکردہ است. سہ حصہ دیگر از مقامات قلب طے باید کرد تا معاملۂ قلب را بتمام طے کردہ باشد از گذشت قلب پیچ راہ است و از گذشت روح سر است و از گذشت خفی است. بعد ازاں اخفی ہر کدام ازیں چہار باقی ماندہ احوال و مواجید علیحدہ دارد. ہمہ را جدا جدا طے می باید کرد الی آخر ما کتب. بعد ازاں شیخ مشتاق خدمت شیخ احمد شدند و عزیمت صحبت ایشاں مصمم کردند. اما بسبب بعض موانع ایں امنیۃ بظہور نرسید و ایام ارشاد شیخ احمد منقضی شدند و دور نسبت کہ مراد از یار دیگر سید عبد اللہ شاہ باشند. بخاطر ایں فقیر ماندہ است کہ حضرت ایشاں ایں قصہ را بہ نسبت شیخ آدم نقل می کردند. میفرمودند کہ شیخ ادریس بخدمت ایشاں نوشتہ فرستادند کہ در ہمہ چیز خدا می بینم و در در و دیوار ہمہ ازاں یک نور پاک متجلی می بینم. شیخ آدم نوشتند کہ حالی خنکروفست. اما در جنب کمل کوچۂ تنگے پیش نیست. شاہراہ در پیش است. بعد ازاں شوق ملاقات شیخ آدم بر ایشاں غالب آمد اما ہم دراں ایام بیمار شدند و برحمت حق پیوستند. و سید عبد اللہ بنا بر علیٰ ہذا بعد وفات ایشاں بصحبت شیخ آدم رسیدند. معلوم نیست کہ ایں ہمہ قصۂ اول است کہ بسہوے متغیر شدہ یا قصۂ دیگر است. بالجملہ سید بصحبت شیخ آدم بنوری قدس سرہ رسیدند. شیخ عالی مقام متشرع عظیم المعرفۃ قوی التاثیر یافتند. طریقۂ ایشاں پسندیدہ و پائے تردد در شکستہ مدتہا با ایشاں صحبت داشتند. باید دانست کہ عم ما ایں عم سید عبد اللہ کہ سید عبد الرحمٰن نام داشت فسبط الحال بود و در سلک امرا منسلک و بنہایت تدین معروف. حضرت ایشاں حکایت تدین او بسیار ذکر میفرمودند وی نیز از مریدان شیخ آدم بنوری قدس سرہ بود و لہذا حضرت سید بعد از انتقال شیخ ہمیشہ با سید عبد الرحمٰن یکجا می بودند و با ہم بسیار مودت داشتند. حضرت سید عبد اللہ حضور بودند گاہے تزوج نکردہ بودند و بسبب اقامت حضرت سید

درین محله کشک نزد مرافقت سید عبدالرحمن بود و در مکتوبات شیخ آدم هر مکتوب که به سید عبدالله صدور یافته نام ایشان با نام سید عبدالرحمن مقرون است بطریق اختصار دو مکتوب از مکتوبات حضرت شیخ آدم قدس سره بعینه نقل می کند به حافظ عبدالله و سید عبدالرحمن صدور یافت بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العلمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الاکرمین حضرت الله تعالی در امور دینی و دنیاوی بحسب مرضات خود موفق بجمعیت خالص مخلص دارد سے زاں یار دلنوازم شکریست نے شکایت ؛. گر نکته دان عشقی خوش بشنو این حکایت ؛. این سلام نامهٔ فقیرانه بآں برادران معنوی بنظر انتباه مطالعه افتاد وقت گذرانست کار فردا در عمل فردا محسوبست والله ولی التوفیق و منه الرشاد و علی صراط السداد بحرمة حبیبه و آله و اصحابه بتبعه الامجاد و علیهم الصلوة و السلام از همه یاران این جائی سلام برادرانه سلام خوانند به سیادت پناه سید عماد و حافظ عبدالله و حافظ عبدالرحمن صدور یافت بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العلمین و الصلوة علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین اکرمین ملازمین اخوی معنوی سیادت پناه و توفیق آثار سید عماد و حافظ عبدالرحمن بعد سلام فقیرانه مطالعه فرمایند احوال این محال مستوجب حمد است سلامت و استقامت برادران مطلوبست والاجابة من الله سبحانه بقیة المرام یک عنایت نامهٔ گرامی اخلاص مشحون از مقام باریه از ایشان و ثانی از حافظین از مقام اکبرآباد رسیده بود. الحمد لله و المنة که به صحت و سلامت اند از یاد فقیران غافل نیستند. متوقع بهر حال که این اخلاص نتیجه بخش سعادت دارین باشد. بمنه و فضله سبحانه و تعالی اے برادر وقت گذرانست. سعی به تضرع و دعاء صادقانه ضروری ست که حق سبحانه و تعالی باقی عمر ازین دار فانی ضائع نگذارد حضرت ایشان می فرمودند که سید عبدالله می فرمودند در اوائل آنکه نزد شیخ آدم رسیدم اندرون من از نسبت به کلی خالی شد و فتور تمام در جمعیت مشهود گشت مشوش شدم و بخدمت شیخ عرض داشتم ایشان فرمودند نسبت اول حکم سرکه دارد و جمعیتے که در صحبت ما خواهید یافت حکم گلاب دارد قاعده آنست که اگر در شیشه سرکه باشد و خواهند که گلاب اندازند اولاً او را خوب بشویند تا عین و اثر سرکه باقی نماند آں گاه قابل گلاب شود حضرت ایشان از بعض اولاد شیخ آدم بنوری نقل می فرمودند که سید عبدالله در ایام صحبت شیخ آدم روزے زیر درختے بجمعیت خاطر چشم بسته به تلاوت قرآن مجید مشغول شدند. کنجشکاں بسیار ازاں درخت مرده افتادند و بعض ماوراء النهریاں که برائے بیعت بحضرت شیخ آمده بودند همه بذوق استماع به وجد آمدند. کسے شیخ را ازین صورت خبر کرد. آمدند و گفتند

حافظ بس کن ایشان چشم کشادند و به تواضع برخاستند و بس کردند. حضرت ایشان می فرمودند که هرگاه سید قرآن می خواندند در مسجد هیچ کس نمی بود الا سر افگندند بذوق استماع قرارة ایشان و یک بار از قاریان دار الشکوه نه کس بامتحان ایشان آمدند هر یکے قاعده چوں وقف و مد و تفخیم و ترقیق دیر ملون دیگر اختیار کردند و از ایشان استدعا قرارة کردند فرمود اگر یک دو رکوع خواہید الحال بخوانم و اگر توقف کنید دو سپاره بعد از نماز ضحی خواہم خواند. ایشان توقف کردند درین دو سپاره ہرگز محل بحث نیافتند. بعد از فراغ حضرت حافظ فرمودند که مردم قرارت سبعه بایں نہج می خوانند که ہر لفظے بر چند نوع تلفظ می نمایند و ایں طریقه پیش من قدرے ندارد و مختار من آنست که یک بار تلاوت بطریق عاصم کند که طریقۂ دیگر دراں ہرگز مختلط نباشد و بار دیگر ہمه قرآن را بطریق ابو عمرو بخواند طریقۂ دیگر دراں ممزوج نسازد و علی ہذا القیاس ہمه ازیں نوع عاجز آمدند میفرمودند که از حضرت حافظ ایں نکته بسیار شنیده ام کفش بر سر کشف یعنی اعتبار استقامت راست نه کرامت را میفرمودند طریقۂ حضرت حافظ اخفاء و خمول بود و در مردم کاحد من الناس می بودند ہرگز از کسے تمیزی نمودند. بسا می بود که بدروازہا ایامی و عجائز می گشتند و خدمات ایشان چوں آب آوردن یا گندم و نخود خریدن به تقدیم می رسانیدند و بسا می بود که عجائز انخدم را اہل ایں خدمات میفرمودند حافظ از ایشان می گرفتند می گفتند مولی خود نخواہید گفت که ایشان شمارا ابدا نخواہند داد بالجمله باوجود ایں ہمه خمول اصحاب شیخ آدم چوں شیخ عبد اللہ کہانی که به حاجی بہادر ملقب بودند و شیخ بایزید و امثال ایشان در تعظیم حضرت سید مبالغه تمام داشتند می فرمودند که سید عبد اللہ می فرمودند در اوائل طلب بمجذوبے رسیدم که پیوسته در بازارہا برہنه می گشت چوں مرا دید بگریخت در عقب او سیری می کردم چوں از قریه بروں آمدم بیر زالے آں جا ہیمه جمع میکرد آں مجذوب خمار وے گرفت و ازار بست و بمن متوجه شد و سلام علیک گفت آں گاه گفت برہنه بودم و از شما حیا می کردم چرا تعاقب کردید گفتم میدانستم که عادت شما ہمیں ست گفت اہل قریه انعام اند اولئک کالانعام بل ہم اضل سبیلا و از ایشان پروائے نمی کنم و چوں اہل دلے میرسد منقبض می شوم می فرمودند که سید می فرمودند که در آنچه شیخ آدم قدس سره عزیمت حج مصمم کردند من ہم با ایشان عزیمت کردم. موقوف داشتند و رخصت کردند التماس کردم که ارباب عیال بدولت مرافقت مشرف شدند فقیر که بصورت متعہد نفقۂ کسے نیست چرا محروم ماند فرمودند ماندن شما بنابر حکمتے ست که شمارا معلوم خواہد شد. حالا معلوم شد که آں حکمت تربیت شما بوده است می فرمودند که سید میفرمودند که تو طفل بودی و درمیان طفلاں بازی میکردی که طبع ما

بسوئے تو منجذب می شد دعا میکردم کہ بار خدایا این طفل را از اولیا گرداں و کمال بدست من ظاہر کن الحمد للہ کہ ثمرہ آں بظہور پیوست میفرمودند کہ سید ہرگز طلب خدمت از من نمی کردند اگر می کردم بر نوعے اثر موقوف می داشتند شبے از این ہمہ بخاطر من خطرہ آمد بزاویہ ایشاں بقصد اظہار آں رفتم وقت گرم بود جامہ از تن کشیدہ بودند چوں مرا دیدند فرمودند خوش آمدید و سخ از بدن من دور کنید بخورمی ہرچہ تمام تر متصدی این امر شدم دراں میاں فرمودند تمام دست را چرا رنجہ می دہید این کار بدو انگشت ہم می آید بدو انگشت اکتفا کردم بعد ازاں فرمودند آنچہ شرط طریق بوجود پیوست دیگر این خطرہ را بخاطر خود راہ ندہید کہ جمیع حقوق صحبت چہ ظاہری وچہ باطنی ہمہ عفو کردم حضرت ایشاں از بزرگے کہ بہ صحبت شیخ آدم بنوری رسیدہ بود و ظن کاتب حروف آنست کہ عم سید عبد اللہ یا ابن عم ایشاں باشند نقل میکردند کہ سید علم اللہ پیش من تحصیل علم میکردند دراں ولا ایشاں را شوق طریقہ پیدا شد و صحبت شیخ آدم را لازم گرفتند بسا می بود کہ در تحصیل علم فتور مشہود می گشت من ایشاں را زجر بلیغ کردم دراں میاں بر زبان من بگذشت کہ از صحبت فقیراں عامیاں کہ از علم ہیچ بہرہ ندارد ترا چہ سود خواہد بود سید علم اللہ ازیں منغص شدہ گفتند کہ شما و امثال شما اگر بہ صحبت ایشاں خود را ابکم و جاہل محض پندارند۔ بسیار برآشفتم و نفس من بجوش آمد و مسئلہ بغایت صعب در علم کلام راست کردم و بصحبت ایشاں برائے تعجیز و تبکیت رفتم۔ تعظیم و تکریم من کردند۔ اشکال پیش آوردم۔ ایشاں در اول فرمودند این مسئلہ علمی ست و شما عالم اید و فقیر عامی ست من چہ دانم از شما باید پرسید۔ ہمچناں عذر می گفتند تا آنکہ دانستم کہ دعوائے علم لدنی اصلی نداشت و عجز دریں اشکال ظاہر شد آنگاہ روئے ایشاں سرخ شد و آواز ایشاں بلند گشت و گفتند کہ ایں مسئلہ ایست کہ اگر ہمہ علماء مشرق و مغرب جمع شوند حل این نتوانند کرد۔ ایں را ما حل کنیم آنگاہ تقریر بر وضع شروع کردند کہ اشکال برخاست و ایشاں چناں معارف بلند میفرمودند کہ فہم من قاصر شد و ہیچ نمی فہمیدم و خود را طفل مکتب بدیدم چوں ازاں برخاستم بخاطر آمد کہ حقانیت ایشاں واضح شد توبہ باید کرد۔ امّا جمعیت ہوائے نفس نگذاشت مسئلہ دیگر صعب تر از اول در علم تفسیر با خود بردم و بر ایشاں القا نمودم مثل روز اول تعظیم کردند و عذر از حد گذرانیدند و بعد ازاں کہ بخاطر من عجز ایشاں متمکن شد متغیر شدند و تقریر واضح کردند روز سیوم مثل این معاملہ واقع شد بخود گفتم کہ ایشاں مؤید اند و منصف و تو کج می روی توبہ کردم و از سر مسکنت و دید قصور بصحبت ایشاں شتافتم این بار ہیچ التفات نکردند۔ در صف النعال نشستم و اظہار نیاز بیش و توبہ کردم فرمودند شما عالم اید موئے سر زیادہ از حد جمع چرا گذاشتہ اید و اسبال ازار چرا کردہ اید

حلاق را طلبیدند و حلق کردند و از ازار تا کعبین آوردند آنگاه بیعت قبول فرمودند۔ استماع افتاد که شیخ ابراهیم مردے بزرگ بود از طریقهٔ چشتیه وے می گفت که در اوائل طلب بخدمت شیخ آدم بنوری رسیدم عزیزے از یاران ایشان سفارشِ من کرد که این شخص طالب خدا ست۔ همان ساعت نگاهے بمن کردند به من کیفیتے در گرفت که تا حال در من باقی ست۔ بعد چند روز از آن سفر کردم و به شیخ محمد صادق قدس سره پیوستم و از انجا فائده ها یافتم اما بعد ریاضت و تصفیه معلوم شد که اصل مایهٔ جمعیت من همان نگاه شیخ است و ریاضات بجز رونق و صفا آن زیاده نه کرده۔ استماع افتاد که شیخ بایزید الله گو که مردے بے نفس و سخی بود و شفقت بر خلق الله زیاده از حد وصف داشت میفرمودند که در ابتدا آنکه بحضرت شیخ آدم رسیدم دیدم که خدمات خانهٔ شیخ همه یاران قسمت کرده گرفتند و خدمتی معطل نمانده مدتی انتظار کردم بعد ازان دیدم که یارے که هیمه آوردن همه از صحرا بوے مفوض ست ضعیف و تنگ است ادا رحق آن بواجبی نمی تواند کرد۔ و من جوان قوی بودم آن را اختیار کردم هر روز دو خروار هیمه می آوردم و آن مرتبه نه داشتم که مجالست شیخ کنم بعد مدتے شیخ بآب جوئے رفته غسل میکردند و یاران بازالهٔ درن و مالش بدن ایشان مشغول بودند دران وقت من نیز به آن مشغول شدم و آن خدمت از من نسبت بسائر یاران بهتر ظهور یافت۔ شیخ دران اثنا بر من متوجه شدند و در یک نگاه تصرفے کردند که در همائے جوئے بیهوش افتادم یاران مرا مرده وار از انجا بخانه آوردند و بعد شش ماه باز بر همان جوئے به مالش بدن ایشان مشغول بودم که باز تفقد حال من فرمودند باز بیهوش افتادم هر چه من دارم از برکت همان دو نگاه ست حضرت ایشان می فرمودند که شخصے بخدمت شیخ آدم آمد التماس توجه کرد فرمودند برو وضو کن و دو رکعت نماز بگذار و پیش من آ آن شخص کج روئے کرده گفت که وضو نماز مکفر ذنوب اند بنص شارع علیه السلام حاجت توجه شما چیست۔ شیخ این سوئے ادب وے دیده اعراض فرموده برخاست و برفت دران وقت حق سبحانه در دل ایشان الهام کرد که ما ترا در میان خلق برائے آن داشته ایم که ایشان را هدایت کنی و بے ادبی ایشان درگذرانی ویدرؤن بالحسنة السیئة چرا اختیار نکردی ایشان وے کسے را فرستادند که او را باز گردانند تا بی ملاحظه این آداب بروے توجه کنند آن کس رفت و خواست که باز آورد اما وے قبول نکرد و گفت من باز نمی آیم۔ شیخ آن یار را فرمود در گوش وے اسم الله بخوان بمجرد این معامله بیهوش افتاد و مرده وار او را بر داشتند حضرت ایشان از بعضے یاران شیخ نقل میکردند که چون غلغلهٔ شیخ بسیار شائع شد بشاهجهان خبر رسید سعد الله خان و

ملا عبدالحکیم سیالکوٹی را فرستاد تا ایشان را ببیند، هر دو بخانهٔ ایشان آمدند، شیخ دران وقت در مراقبه بودند
مدتے بر دروازه نشستند چوں بافاقت در آمدند هر دو در زاویهٔ ایشان داخل شدند و ایشان هیچ تعظیم بجا نیاوردند
این وضع سبب تغیر مزاج هر دو عزیز گشت، سعدالله خاں گفت من از اهل دنیا ام مستحق تعظیم نیستم اما
مولانا عبدالحکیم عالم اند تعظیم ایشان لازم بود فرمودند در خبر آمده العلماء امناء الدین مالم یخالطوا الملوک فاذا
خالطوهم فهم اللصوص دیگر پرسیدند که نسب شما چیست فرمودند ما سیدم، اما چوں امهات ما از افاغنه بودند
در السنهٔ عوام لقب افغان شائع شد، دیگر پرسیدند که ما شنیده ایم که علم لدنی دارید فرمودند آری والحمد
لله علی ذلک پس برخاستند و به شاهجهاں گفتند فقیرے ست عامی متکبر که دعواهائے عریض میکند، افغان ست
خود را سید میگوید با مع هذا افاغنه او را بسیار معتقد اند خوف آنست که فتنه برخیزد مزاج شاهجهاں متغیر شد گفته
فرستاد که شما به حج روید ایشاں به تعجیل تمام عازم مکه مبارک شدند چوں بسورت رسیدند حاکم سورت مخلص ایشاں بود
فرمودند خدمت تو آنست که ما را زود بر جهاز سوار گردانی، چوں سوار شدند حکم بادشاه رسید که آں فقیر را زود باز
گردانید که بجواب بدم کرد زوال ملکِ تو در خروج وے از ممالک تو است حاکم عذر نوشت که قبل از وصول حکم
بر جهاز روانه شدند، عنقریب بادشاه محبوس گشت و وفات شیخ در مدینه واقع شد و در بقیع نزد قبهٔ حضرت
عثمان رضی الله عنه مدفون گشتند حضرت ایشاں فرمودند که طالب نام درویشے با سید عبدالله قدس سره
صحبت میداشت پیوسته می گریست و هائے هائے نعره می زد، حضرت سید از سبب گریهٔ دائمی وے استفسار
کردند بمن اشارت کرد که این عزیز به تحصیل علم مشغول ست که من فارغ و یکسو، با وجود این کشود کار این
عزیز از من زیاده تر ست فرمودند در بند این خطره مباش که این داشت حضرت حق ست هر کسے را حوصلهٔ دیگر
داده اند وے همچناں میگریست حضرت سید فرمودند اصلاح تو آنست که سفر کنی وے سفر دائمی اختیار کرد
گاه گاہے به دیدن من می آمد و می گفت که اثر آں نفس که از حضرت سید صادر شد آنست که همیشه در سفر
مجموع خاطر و منبسط می باشم و در اقامت محزون و منقبض و وے در بعض اوقات مغلوب می در الحالت بخانه
کسے در آمد وے تعذیب کرد و حبس فرمود هر چند تعذیب او زیاده می شد ضررے به وے می رسید، پسرش
مرد اسپش سقط شد، پسرے دیگر بیمار شد، بعد مشاهدهٔ این امور نادم گشت و استغفار کرد و نیاز مندیها نمود در
می فرمودند دران ایام که اورنگ زیب در اکبر آباد بود پیش میرزا زاهد هروی محتسب تحصیل می کردم
بایں تقریب همراه والد خود به اکبر آباد رفتم و سید عبدالله بسبب مرافقت سید عبدالرحمن همان جا بود دران محل

ایشاں را عارضۂ مرض پیش آمد و برحمت حق پیوستند و وصیت کردند کہ مرا در مقبرۂ غریباں دفن کنید تا کسی نشناسد چناں کردند مرا نیز مرض شدید بود طاقت نداشتم کہ ہمراہ جنازہ روم۔ چوں صحت حاصل شد و فوت معاودت کرد یارے را کہ در دفن حاضر بود ہمراہ گرفتم و بزیارت مرقد ایشاں رفتم بتاثیر نفس مبارک ایشاں آں عزیز ہر چند تامل کرد قبر ایشاں نشناخت آخر بتخمین بسوئے قبرے اشارت کرد آں جا نشستم و قرآں می خواندم حضرت سید از پس پشت من ندا کردند کہ قبر فقیر ایں ست اما ہر چہ شروع کردہ اید آں جا تمام کنید و ثواب بصاحب آں قبر دہید و شتابی نہ نمائید ہر چہ شروع کردہ بودم بانجام رسانیدم و بہ آں عزیز گفتم کہ نیک تامل کن قبر حضرت سید ایں ست کہ باآں اشارت کردی یا پس پشت من تامل کرد و گفت خطا کردہ بودم قبر ایشاں پس پشت شماست آں سوئے نشستم و قرآں خواندن گرفتم دراں اثنا بسبب حزن و گرفتگی خاطر بسیاری از قواعد قرات نامرعی گذاشتم از درون قبر ندا کردند کہ فلاں جا و فلاں جا مساہلہ کردید در امر قرات حزم رعایت باید کرد۔

ذکر خواجہ خرد قدس سرہٗ ولد خواجہ محمد باقی

حضرت ایشاں ذکر میفرمودند کہ رسائل صغار تا شرح عقائد و حاشیۂ خیالی بخدمت مخدومی اخوی ابوالرضا محمد گذرانیدہ ام و کتب دیگر بر میرزا زاہد ہروی روزے در اثناء قراءۃ شرح عقائد و حاشیۂ خیالی اعتراضے بخاطر من رسید و مخدومی متصدی جواب آں شدند و ایں مناظرہ بامتداد کشید و برنجش انجامید خواندن ایں کتاب موقوف کردم بعد ازاں روزے ما ہر دو بخدمت خواجہ خرد رفتیم از من پرسیدند کہ خیالی شما بکجا رسیدہ گفتم مدتے ست کہ موقوف کردم گفتند بچہ سبب گفتم قدر ضروری از احکام نماز روزہ معلوم کردہ شد زیادہ براں میسر نمے آید در استفسار حال مبالغہ کردند آخر ماقصہ روشن شد فرمودند پیش ما بخوانید و ایں امر را موکد کردند علی الصباح کتاب پیش ایشاں بردم درس گفتند و آں اعتراض را نیک بر پسندیدند و قوۃ اعتراض ظاہر کردند روز دیگر نیز ہمچنیں و سہ دیگر ہم روز چہارم فرمودند کہ جد شما شیخ رفیع الدین مرا بجز سہ سبق نگفتہ اند من ہم بجز سہ سبق نخواہم گفت۔ آں گاہ حکایت آغاز کردند کہ در عنفوان شباب بہ جمال ظاہری سری داشتم شیخ رفیع الدین را پسرے صاحب جمال بود بقصد دیدن او رفتم و شرح لمعات را با خود بردم تا مردم دانند کہ برائے تحقیق مسائل تصوف آمدہ ام ایشاں در شہر ما

در حل مشکلات بے نظیر بودند چوں بخدمت ایشاں رسیدم بسبب آنکه متوسل بودند بجناب خواجه ما
به من التفاتها کردند و تعظیمها بجا آوردند چوں سبق درمیان آوردم دو سه حرف سرسری گفتند و زیاده
تحقیقی نکردند آنگاه برخاستند و آں پسر را طلبیده فرمودند در خدمت خواجه حاضر باش خجل شدم و ندامت
کردم امّا ایام جوانی بود روز دیگر به همان نیت و اسلوب معاودت کردم همان معامله دیدم. روز سیوم
ندامت قوی مستولی بر من شد توبه کردم و نیت خالص نمودم ایشاں تلقی به احسان کردند و زیادت التفات فرمودند
و امروز تحقیق تصوف نمودند و بایں پسر هیچ التفات نکردند چوں سبق فارغ شد گفتند اگر شما را مقصود تحقیق ایں
فن است مرا فرمایند که بدولت خانهٔ شما هر روز می آمده باشم امّا آمدن شما هرگز تجویز نمی کنم که از ادب دور است گفتم
آمدن مرا حضرت تجویز نمی فرمایند و تصدیع حضرت ایں عاجز چگونه تجویز نماید معلوم شد که ایں امر موقوف ماند
در احتراز آمده فرمودند ایں جا وجهی دیگر است پس دست مرا گرفتند و به مسجد فیروزشاه آمدند و جائے تعین کردند
که ایں جا شما را باید نشست و هر کتاب مغلق که در تصوف باشد مطالعه باید کرد اگر حل نشود عهدهٔ آں
بر من است از آں باز هر مشکلے که مرا پیش می آمد در انجا رفته مطالعه میکردم حل می شد اگر یک شبر از انجا تفاوت
می کردم بمنزلهٔ سائر مواضع می بود چوں آں خواجه سخن بدیں جا رسانید التماس کردم که اکتفا بر سه سبق مقید بدیں
کرامت بود خواجه نیز اگر چنیں تصرف فرمایند ازیں چه بهتر شود فرمودند همیں عرض دارم اگر شما را در علمی مشکلے
پیش آید که حلش نتوانید مرا بگوئید که فلاں نابکار چناں راه من زد حضرت ایشاں می فرمودند بحمد الله
از آں باز مشکلے مرا پیش نیامده اگرچه اتمام تحصیل بخدمت میرزا زاهد کردم امّا گویا تحصیل حاصل می شد بسبب آنکه
می بود که از اول می خواندم و از آخر درس میگفتم ۞ می فرمودند که خواجه خرد با بهام پیوسته بر اصابع خود
چیزے می نوشتند و در وقت درس و سخن گفتن و غیر آں روزے از ایشاں پرسیدم فرمودند ایں عملے ست
که بر آں مداومت میکنم بجز تو استفسار نه کرده ذا بتد لئے حال به اکتساب مشغولی کردم و حالا نیز گاه گاهے
بحکم عادت کریمه کرده می آید می فرمودند روزے خواجه خرد به اصحاب و احباب خویش نشسته بودند
خود بر سر بریے و سائر مردم بر بوریا دراں محل من بخدمت ایشاں رسیدم تعظیم و تکریم زائد الوصف
نمودند خود پایان سر برے خود نشستند و مرا بر صدر آں نشاندند هر چه عذر می کردم پذیرفته نمی شد ازیں معامله همه
حاضراں متغیر شدند و خواجه رحمت الله پسر ایشاں برخاست و التماس کرد که دریں مجلس از ایشاں معمر تر و
تعظیم لائق تر هستند نکته در تخصیص ایشاں بایں تواضع چیست فرمودند برائے آں کردیم که شما سلوک مرا مشاهده

کنید و بہ ہماں صفت با ایشاں معاملہ کردہ باشید چوں من بخانۂ جد اب الامام الیشاں شیخ رفیع الدین میرفتم ہمیں نوع معاملہ میفرمودند حالانکہ استاد من بودند و از ایشاں فیضہا اندوختہ ام۔ چوں شیخ بخدمت خواجۂ ما خواجہ محمد باقی قدس سرہٗ می آمدند قریب ہمیں وضع در میان می آوردند اگرچہ شیخ از خلفائے خواجہ بودند زیرا کہ در ابتدائے سلوک بخدمت شیخ قطب العالم ماندہ بود و چیزے از کتب تحصیل کردہ و فوائد اندوختہ مارا ہمیں سلوک باید کرد۔ میفرمودند ما ہر دو برادر بخدمت خواجہ بودیم۔ بر ایشاں جوع غلبہ کرد و بداں سبب نمی توانستند کہ درس گویند۔ از اہل بیت خود استفسار نمودند کہ در خانۂ ما ہیچ طعامے ہست گفتند آرے برائے طفلے از اطفال قدرے قلیل از طعام پختہ اند فرمودند قدرے ازاں بیارید قدرے نہایت در قلت در صحنک خود آوردند۔ ایشاں دست شستند حاضراں را گفتند بیائید بخورید ہمہ را کفایت خواہد کرد ہمہ متعجب شدند مارا بنوعے دیگر اشارت مکرر کردند پیش رفتیم و ما ہر سہ خوردیم تا آنکہ سیر شدیم سیری معتدل و در صحنک قدرے باقی ماند بآں طفل فرستادند۔ میفرمودند کہ شخصے پیش خواجہ خرد آمد التماس کرد کہ بادشاہ مرا بہ مہمی می فرستد اعدا بعدد و حد بسیار اند و من ہیچ اسباب جنگ ندارم و عذر ہم نمی توانم گفت توجہی مبذول فرمائید بطریق مباسطت فرمودند کہ نقدے پیش آمد تا خاطر ما متوجہ بتو شود اتفاقاً دراں وقت با وے ہیچ نبود از ہمراہان خویش طلب کرد نیافت خنجر از کمر خود برآورد و گرونہا دو دہ روپیہ پیش ایشاں آورد ایشاں میعادی مقرر کردند گفتند فلاں روز جنگ کن و از کثرت اعدا و قلت احبا ہراساں مباش و از جائے خویش متزلزل مشو آنگاہ مرا فرمودند چوں آں میعاد رسد بمن خبر کنید چوں آں میعاد رسید یاد دادم در حجرہ تنہا نشستند و مرا بر درِ آں حجرہ نشاندند تا کسے دراں وقت آنجا مخل نشود بعد ساعتے شاداں برآمدند فرمودند اعدا در غایت کثرت بودند و احبا در نہایت قلت۔ در اول مرۃ ہزیمت بر احبا افتاد و اما آں عزیز ہزیمت در زید و از جائے خود بجنبید در ہماں حال با ایشاں رسیدم بحمد اللہ فتح واقع شد و بسیارے از اعدا مقتول گشتند و بقیہ ہزیمت غنیمت شمردند بعد مدتے عریضۂ آں عزیز رسید در انجا ہمیں قصہ بتفصیل نوشتہ بود قدرے کثیر نیاز فرستادہ ایشاں قبول نہ کردند میفرمودند کہ شخصے از محلۂ کوتنک نزد در خدمت خواجہ التماس کرد توجہ فرمائید تا از تحصیل علم فراغ میسر شود فرمودند جواب خواہم چوں بخانۂ خود آمد کسے در عقب فرستادند و رقعہ بدست او نوشتند کہ فردا انشاء اللہ از جمیع علوم فارغ خواہید شد این نوید شنیدہ متعجب شد فردا بے موجب خارجی بخفت و جاں بجاں دہ سپرد۔ کسے از حضرت ایشاں سوال کرد کہ

در افواه مردم شایع است که خواجه خُرد بشرب خمر مرتکب بودند این چگونه بود فرمودند در ابتداء حال
ایشان را مرضی بغایت صعب عارض شده بود اطباء بالاتفاق کردند که علاج این خمر است و علماء
برین موجب فتوی نوشتند. ایشان با وجود این همه بآن میل نمی کردند خواجه حسام الدین آمده مبالغه نمودند
و ایشان را نوشانیدند. خوردن خمر باین تقریب بود اما جاهلان تهمت ها بربستند و فعل ایشان را غیر محمل
آن حمل کردند و در ورطه اباحت و تهاون بشریعت افتاده بودند فرمودند روزی بهمن یار خان لباس
بیقیدان پوشیده بخدمت خواجه خرد آمد در آن وقت بخانه ایشان هیچ فرش نبود مردم بر زمین نشسته
بودند بهمن یار خان هم بر زمین نشست کسی از حاضران مجلس برخاست و در گوش خواجه گفت که این بهمن یار خان
است تعظیم وے باید کرد خواجه باواز بلند گفتند اگر یار است محتاج تعظیم نیست و اگر اغیار است
لائق تعظیم نه این حرف شنیده بهمن یار خان بسیار محظوظ شد و این قصه مختصر کرده شده فرمودند یکے
از خادمان ایشان مے خورده بود مرا با وے بحث افتاده و بانقباض خاطر انجا میبد عزم کردم که دیگر آنجا
نروم بعد از دو سه روز خواجه بنفس نفیس خود تشریف آوردند و بر دروازه من ایستادند و از پیر زالے نشان مرا
پرسیدند وے گفت در خواب است فرمودند چون بیدار شود بگو خُرد شما را می جوید در مسجد حوض خفته است
خبر او گیرید چون بیدار شدم وی مرا خبر کرد زود بآن مسجد رفتم ایشان دستار خود را زیر سر نهاده بودند و بے تکلف
خفته چون اذان ظهر گفته شد بیدار گشتند و بمن تلطفها نمودند و تفقدها فرمودند حضرت ایشان می فرمودند
که خواجه خرد و خواجه کلان هر دو صغیر بودند که خواجه محمد باقی وفات یافتند. بعد از ان چون بسن بلوغ رسیدند
بخدمت شیخ احمد سهرندی رفتند و مدتے آنجا باشیدند و حقیقت خواجه کلان معلوم نیست اما خواجه خرد
از ایشان اخذ طریقه کردند و اجازت یافتند بعد از ان باز گشتند و از خواجه حسام الدین و شیخ الله داد که هر دو
خلیفه خواجه بودند استفاضه و استرشاد نمودند. مخفی نماند که خواجه حسام الدین در اوائل حال در سلک
امراء وقت انتظام داشتند و والد ایشان از اعاظم امراء زمان بود چون بصحبت خواجه رسیدند و جذب طریقه
با ایشان تاثیر کرد همه را ترک کردند و طوعاً و رغبةً از همه بر آمدند چون باقارب ایشان نمی گذاشتند که وضع فقراء
بخود قرار دهند خود را بدیوانگی انداختند و در مجمع بر مزبله نشستند و ثیاب خود را ملوث ساختند از ان
باز دست تشویش آن جماعت از ایشان کوتاه شد. آنقدر مراعات جانب خواجه در باره اولاد ایشان و اتباع
ایشان و طریقه ایشان و اشغال ایشان که از این دو عزیز بظهور پیوست. از دیگران بوقوع نیامد حضرت

ایشاں میفرمودند کہ یک بار در عنفوان شباب خواجہ خرد بدعوت اسما مشغول شدند جن ایشاں را مزاحمت
رسانیدند و در بدن ایشاں دخل کردند ایشاں بیہوش مردہ وضع افتادند خواجہ حسام الدین آمدہ ساعتے بر
ایشاں متوجہ شدند تا افاقت حاصل شد۔ شیخ الہ داد نخست از طریق ہائے دیگر بہرہ یافتہ بودند و بصحبت
بزرگان عصر رسیدہ چوں بخدمت خواجہ محمد باقی رسیدند آں ہمہ دفتر را طے نمودہ بالکلیۃ متوجہ ایشاں گشتند
و خدمات خانقاہ خواجہ بر خود گرفتند چہ خدمت ظاہری از تہیۂ آب و نان و چہ باطنی از تفقد حال خدا
طلباں و توجہ بر ایشاں و بہ کیفیت بیخودی و استغراق کہ حاصل نسبۃ نقشبندیہ ہماں است باوجود
اشتغال باآں ہمہ خدمات آں قدر متکیف بودند کہ از دیگرے بظہور نرسیدہ است مخفی نماند کہ حضرت
ایشاں از شعبات طریقۂ نقشبندیہ آں قدر شعبہ حضرت خواجہ محمد باقی را پسند می کردند و میل می نمودند کہ
مثل ایں میل بدیگر شعب نبود و ہمہ ارشاد و تربیت ایشاں بایں شعبہ بودہ است شیخ تاج سنبلی کہ اول
خلفاء حضرت خواجہ بودند و در آخر بمکۂ معظمہ اقامت اختیار کردہ ہماں جا مدفون شدند و ایں فقیر از
متاخران مشائخ اہل ہند ہیچ کس را ندید کہ اہل مکہ زیادہ از شیخ تاج معتقد باشند و کرامات وے روایت کنند
در بیان اشتغال شعبہ بافوتیہ کہ ہماں طریقۂ نقشبندیہ است بے افراط و تفریط رسالہ عربیہ دارند و حضرت
ایشاں در ترجمۂ آں رسالہ فارسیہ نوشتند ملتقط از عبارات سلف ایں فقیر ہر دو را بخدمت حضرت ایشاں
گذرانیدہ والحمد للہ۔ حضرت ایشاں می فرمودند وضع خواجہ خمول بود عزیزے عالم کہ بسیاری از شہر ما
بخدمت ایشاں استفادہ می کردند و محمد صالح نام داشتند و در مسجد فیروز شاہ درس می گفتند طریقہ از خواجہ
خرد گرفتہ بودند۔ خواجہ ایشاں را بہ تاکید گفتہ بودند کہ انتساب خود بمن ظاہر نہ کنید و صحبت نیز در خلوت دارید
ایشاں ہمچناں بیگانہ تمامی بودند چوں بجانب پنجاب کہ وطن ایشاں بود عزیمت کردند التماس نمودند
کہ مردم خواہند پرسید کہ طریقہ از کجا گرفتید چہ جواب گویم۔ فرمودند اگر ضرورت واقعہ شود نام من خواہید
گفت والاخیر۔ خواجہ گاہی عرس خواجہ بزرگ خواجہ محمد باقی مے کردند حضرت ایشاں میفرمودند بارہا
دیدہ ام کسی پیش ایشاں می آید و میگوید برنج بر ذمۂ من دیگرے می گوید گوشت بر ذمہ من دیگرے میگوید
فلاں قوال را من می آرم و علیٰ ہذا القیاس و خواجہ را دراں میاں ہیچ تکلف نبود میفرمودند خواجہ خرد
در آخر عمر بمن فرمودند کہ مراد رمحل خلع نعال از روضۂ خواجہ محمد باقی قدس سرہٗ دفن کنید و برعایت نسبۃ
بنوت داخل مقبرہ نسازید کہ لائق ہمیں جا ام گفتم ایں کار بدیگراں مسلم خواہد شد مرا چہ اختیار فرمودند ابلاغ

خواہید کرد بعد مردن خواجہ باوارثان ایشاں گفتم کہ وصیت خواجہ این است گوش نہ کردند۔

ذکر خلیفہ ابوالقاسم اکبرآبادی قدس سرہٗ

حضرت ایشاں می فرمودند در اکبرآباد چوں حضرت سید عبداللہ برحمتِ حق پیوستند۔ بسیار متالم و محزون شدم۔ وطالب عزیزے گشتم کہ بصحبت او مستفیض باشم در آں ولا کسے مناقب حضرت خلیفہ ابوالقاسم ذکر کرد بمرافقت آں عزیز بصحبت گرامی ایشاں رسیدم در اوّل مجلس ایشاں بعمارت خانۂ خود مشغول بودند معماراں را می فرمودند چنیں کن و چنیں کن در آں میاں این بیت بر زبان مبارکِ ایشاں گذشت ؎ ہر کرا ذرۂ وجود بود۔: پیش ہر ذرہ در سجود بود۔: فقیر ایں بیت را اعادہ کرد بایں وضع ؎ ہر کرا ذرۂ شہود بود۔: پیش ہر ذرہ در سجود بود۔: فرمودند من نسخ صحیح مطالعہ کردم در آں جا لفظ وجود مرقوم است۔ گفتم فقیر ہم نسخ صحیح مطالعہ کردہ در آنجا لفظ شہود مسطور است۔ فرمودند معلوم می شود کہ از علم ہم بہرہ دارید گفتم اگر در راہ حق ضار باشد توبہ کنم۔ فرمودند ہمہ کس را ضار نیست و ہمہ کس را نافع ہم نیست و ایں بیت خواندند ؎ علم را بر تن زنی ماری بود۔: علم را بر دل زنی یاری بود۔: گفتم ضمیر منیر شما محک است استفسار می کنم کہ علم من مرا نافع است یا ضار۔ آنگاہ صحبت منقضی شد و سخنے دیگر درمیاں نیامد۔ روز دیگر بخاطرم رسید کہ بہ عمارت مشغول بودند زیادہ تحقیق نہ کردند سخن نیم کارہ ماند امروز باز بخدمت ایشاں باید رسید۔ چوں رسیدم تلقی بہ احسان و بشاشت فرمودند و گفتند دیروز بہ عمارت مشغول بودم سخن ناتمام ماند الحال بگوئید کہ نسخۂ شہود را چہ معنی است گفتم ہر کسے را کہ اول شہود حضرت حق در ذرات عالم پیدا شد لامحالہ پیش ہر ذرہ سجود خواہد کرد اما آنکہ در مرتبۂ جمع کہ وجود عبارت از انست مستغرق باشد از سجود فراغت دارد۔ فرمودند در بعض نسخ صحیحہ وجود یافتہ می شود۔ تاویل آں چہ باشد۔ گفتم تواند بود کہ وجود معنی وجدان باشد و آں قریب بشہود است ازیں سخن بوئی آشنائی شمیدند و بسیار بشگفتند و صحبت موافق افتاد ازاں باز پیوستہ بخدمت ایشاں می رسیدم و ایشاں التفاتہائے بیکراں مبذول می داشتند۔ تا آنکہ بعض قدیماں بر من حسدے بردند۔ مخفی نماند کہ خلیفہ ابوالقاسم داماد ملّا عمر بودند کہ یکے از علمائے معتبر آں عصر بودند و بر شرح ملّا حاشیہ دارد و بخدمت حضرت میر ابوالعلٰی نیز رسیدہ بود و شاگرد ملّا ولی محمد بودند کہ ایشاں نیز از اعیانِ آں زماں و از کبار خلفاء حضرت امیر بودند و نسبت ایشاں درمیاں خلفاء حضرت امیر چوں نسبت شیخ نصیر الدین بود درمیان

اصحاب حضرت شیخ نظام الدین قدس سرہٗ مدفن ایشان در اکبرآباد ست باید دانست کہ حضرت میر ابو العلی اکبرآبادی از طرف آباء بسید حسینی بودند۔ از اولاد امیر تقی الدین کرمانی کہ قصۂ ایشان با خواجہ احرار در رشحات بہ تفصیل مرقوم است وجد مادری ایشان خواجہ محمد فیضی ابن خواجہ ابو الفیض بن خواجہ عبد اللہ بن خواجہ احرار است و والد ایشان میر ابو الوفا سبط خواجہ ابو الفیض مذکور و جد ایشان میر عبد السلام سبط خواجہ عبد اللہ مذکور بودند نسبت احراری ایشان را ازیں جہت است۔ جد ماجد و والد بزرگوار ایشان از خطہ سمرقند مسافرت نمودہ بہ ہندوستان گذشتہ بمکہ معظمہ رسیدند و ہماں جا برحمت حق پیوستند تولد حضرت امیر ہم دریں سفر بود بعد وفات ایشان در سایۂ پرورش خواجہ فیضی دراں زمان رفیق مان سنگھ جیپوری بود۔ جوان شدند چوں خواجہ فیضی وفات یافت چنداں بداں وضع نوکری می کردند و بروش سپاہیاں می بودند دراں اثنا شبے بہ خواب دیدند کہ سہ بزرگ آمدند و ایشان را فرمودند کہ ایں چہ وضع است کہ بخود قرار دادۂ وضع ایں است کہ ما خواہیم بہ وضع ما باش و اگر از وجہ معیشت فکرے بخاطر می رسد خدائے تعالی می فرماید اللہ نور السموٰت والارض بعد ازاں یکے از ایشان استرہ گرفتہ سر ایشان تراشیدہ و دیگرے قمیص در ایشان پوشانید و سیمی دستار کرد و نعلی ایشان را داد و ازاں باز در خاطر ایشان قلقی و اضطرابی پیدا شد خواستند کہ نوکری بگذارند اما مان سنگھ مانع می آمد تا آنکہ بحکم اذا اراد اللہ شیئاً ہیأ اسبابا رفتہ رفتہ اسبابی واقع شدند کہ جبراً یا طوعاً ازاں کار فراغت یافتند و در خداطلبی یک جہت و یک رو شدند دراں اثنا بمزار فائض الانوار حضرت خواجہ معین الدین قدس سرہٗ متوجہ می بودند ازاں جناب دلربا بہا یافتند و فیضہا گرفتند استماع افتاد کہ خانگیاں ایشان بسبب کسلی کہ عارض میر نور العلی شدہ بود برآں مزار یک روپیہ و یک چادر نیاز فرستادہ بودند حضرت امیر را اطلاع نبود روزے بآں مزار متوجہ بودند کہ از درون آں ندا آمد کہ ایں قدر از خانہ شما نیاز آمدہ و برائے صحت فرزند شما خواہش فرزند دیگر التماس کردہ اند و آں ملتمس مبذول است و نیز استماع افتادہ کہ ازاں مزار خطاب شد کہ ایں نعمت کہ بہ شما عنایت شدہ بعد دو بست سال یا سی صد سال بہ یکے از بندگان خاص عنایت می شود۔ چنانچہ در عصر ما بما عنایت شدہ بود بعد ازاں از قبر سید جعفر نبیرہ سید تقی الدین کرمانی مذکور تحریص بر مبایعت امیر عبد اللہ عم بزرگوار حضرت میر ابو العلی واقع شد۔ و ایشان بظاہرے نوکری پیشہ بودند و بحقیقت آثار ولایت از ایشان بسیار ظاہر می شد۔ و ارتباط ایشان در طریقہ بحال خود بود۔ خواجہ یحیی و ایشان را بعم خود

خواجه عبدالحق والیشان را بوالد بزرگوار خود خواجه عبیدالله احرار بموجب آں بشره عمل فرمودند اما بحسب حقیقت تربیت ایشان اویسیانه بود من انفاسه النفیسه ترقی نسبت مثل سیر کشتی است سوار آں می پندارد که ساکن است چوں به ساحل می رسد ناگاه متنبه می گردد و ایضا مقصود از سماع و بیخودی فنا رزایل بشریه است نه محض مغلوب شدن عقل چنانچه مقصود غواص یافتن در است نه داخل شدن آب در بینی و دهن و ایضا مثال آگاهی بحضرت حق سبحانه تعالی در ضمن اشتغال دنیا آنست که کسی سبوئی زیر سبوئی نهاده بر سر گیرد و به سخن گفتن مشغول شود دراں میان توجه پنهانی آں از سبو منقطع نمی گردد. ایضا اگر کسی در صحبت ما اطمینان و راحت محسوس میکند بمنزله کسے که در بادیه افتاده باشد و گرمی بحد یافته ناگاه زیر درختے برسد و آسائش وجود احساس کند اورا صحبت ما مبارک است والا جائے دیگر رود این جا عالم لوندی است علم کشف و کرامات نیست ایضا میر نورالعلی نفی و اثبات بحبس نفس بسیار می کردند ایشان را فرمودند آنچه اختیار کرده اید خوب است و طریقه سلف است اما ورزش اسم ذات زیاده از ذکر دیگر موثر است. ایضا اگر از ایشان خدا طلبی میکردی فرمودند میخواهی که مشقت کنی یا چیزی رایگاں بدست تو آید اگر شق اول اختیار کردی طریقه ذکر نوشته می دادند و اگر ثانی می خواست می فرمودند در صحبت می آمده باش ایضا هر که پیش ما آمده و بهره گرفته بالفرض اگر بدولت هم برود مرتکب آثام شود آنچه یافته است از و نخواهد رفت اما راه ترقی مسدود خواهد شد منقول است که حضرت امیر را آزار فالج عارض شد بسیار محنت می کشیدند خصوصاً در وقت طهارت و وضو روزے این بیت می خواندند
دردم از یار است و درماں نیز هم :: دل فدائے او شد و جاں نیز هم ::
دراں اثنا وجدی قوی دست داد از حرارت آں کشادگی تمام در اعضا ظاهر شد و قوت بحال اول باز آمد شخصے را کلاه عنایت نموده بودند وے در وقت محاربه آں را پوشیده ناگاه تیرے بر آں کلاه رسید پیکان او دو تا شد و بافتاد شبے ایشان به یاراں متوجه شدند و در ایشان تاثیر صحبت در نگرفت متعجب شدند ناگاه شمع بمرد همان ساعت آثار عجیبه بظهور رسید چوں تفحص کردند معلوم شد که ربواخواری آں شمع را آورده بود حضرت امیر جذب قوی داشتند. وقتیکه بر کسے متوجه می شدند بیخود می شد و مرده وار می افتاد و نقل می کنند که یکے از ستوراں بهل ایشان متاثر شد و بحضور ایشان بطریقه سائر طالباں باد ب می نشست و چوں اهل طلب بصحبت ایشان می رسیدند و در روے ایشان نگاه می کردند مست میشدند و جوش میزدند. و بیقراری می نمودند

ودراں میاں اگر خرقی یا ضربہ و سقطہ می بود زیاں لمحے رسانیدازیں جنس قصہہائے بے شمار از ایشاں روایت
کردہ اند باید دانست کہ طریقۂ حضرت امیر جز اتباع شریعت نبوی و پیروی جادۂ محمدی چیزے
دیگر نبود و ازاں جادۂ چیزے دیگر نبود و ازاں جادہ یک تارمو انحراف نداشتند نہ در قول و نہ در فعل۔ و
اوائل اصحاب ایشاں چوں ملا ولی محمد و امثال ایشاں ہم بریں روش بودند۔ بعدازاں قومی کہ ؎
بدنام کن مردِ نکونامی چند؛ صفت حال ایشاں است اتباع ہوا کردہ اند و عقائد فاسدہ و اعمال کاسدہ
پیش گرفتہ و مصداق قولہ تعالیٰ و من ذریتہما محسن و ظالم لنفسہ مبین گشتہ ساحت حضرت امیر
ازیں عار و شنار پاک است و دامن طریقۂ ایشاں ازیں الواث طاہر بلا لطف اللہ جامع مقامات حضرت امیر
ایں معنی را روشن تر بیان کردہ و گفتہ کہ وجدہائے کہ در صحبت ایشاں حاضراں را دست میداد بے اختیار
بودہ است نہ آں بود کہ در محفل ایشاں کسی ازتکاب خلاف شریعت بکند و با واز او تار و مزامیر رقص آغاز
و مہرود راہم بحکم فرمودۂ حضرت خواجہ بزرگ کہ ما انکار نمی کنیم و ایں کار نے کنیم گاہے بر سبیل اتفاق می شنیدند
انتہت عبارتہ۔ حضرت ایشاں می فرمودند ہیچ کس را راست گو تر از میر نور العلی خلف الصدق میر ابو العلیٰ
نہ دیدہ ام روزے از ایشاں پرسیدہ ام کہ مردم می گویند کہ میر ابو العلیٰ بہ سماع بسیار راغب بودند فرمودند مرا
یاد نیست کہ ایشاں سماع شنیدہ باشند مگر چند بار و آں ہم بہ تقریبے بود گفتم مردم می گویند کہ میر ابو العلیٰ بہر
کس کہ نگاہ می کردند یا تنبول نیم خوردہ می دادند بیہوش می شد فرمودند تنبول نیم خوردہ ایشاں مرات لاتعدد
ولاتحصی خوردہ ام ایں کلیہ نبود۔ مخفی نہ ماند کہ حضرت ایشاں با میر نور العلیٰ بسیار صحبت داشتہ اند و ازاں جناب
کلاہے و خرقہ یافتہ اند حضرت ایشاں می فرمودند کہ حضرت خلیفہ بصحبت میر ابو العلی ہم رسیدہ اند لیکن
ارتباط استفاضہ و بیعت بخدمت ملا ولی محمد داشتند روزے حضرت امیر ایشاں را فرمودند کہ شما چرا با ما بیعت
نہ کردید ایشاں گفتند کہ خدمت ملا ولی محمد نیز مظہر خدمت حضرت امیر اند و ایں عاجز چوں تحصیل علم پیش ایشاں
کردہ بجناب ایشاں الفت تمام گرفتہ ارتباط بیعت ہم بداں جناب بہتر دید۔ تبسم کردند و تحسین فرمودند۔
میفرمودند کہ حضرت خلیفہ را مشرب خمول غالب بود با کسی آمیزش نمی کردند و مشرب ایشاں ترک اکساب و
توکل کلی بود و ایں ابیات می خواندند ؎ سہ نشان بود ولی را الخ۔ آنگاہ مے فرمودند چہارم نشان آنست
کہ خدائے تعالیٰ بے واسطہ متکفل معیشت وے باشد۔ حضرت ایشاں می فرمودند الحق ایں امر
در حق حضرت خلیفہ ظاہر بود ہیچ سبب نہ داشتند مع ہذا ہمیشہ محظوظ می گذرانیدند۔ یکبارے روغن

خانۂ ایشاں بہ آخر رسید وروغن دیگر فتوح نہ شد متحیر شدند وہمچناں بے روغن تناول می کردند روزی
بہ تقریبے بالا بالا بر آمدند کہ یک سبوئے روغن در گاہِ کسے از اہلِ بیت ایشاں پنہاں کردہ فرمودند
سبب عدمِ فتوح ہمیں بودہ است آنرا خروج کردند متعاقب آں روغن دیگر بسیار فتوح شد حضرت
ایشاں میفرمودند کہ در زمان عالمگیر فتاوی عالمگیری با مروے تدوین کردہ بودند و نظر ثانی میکردند بعضے
ازاں کاتبہ شیخ حامد کہ در درس مرزا محمد زاہد شریک مابود مفوض گشت وی بخانۂ من آمد کہ رفاقت من
کنید۔ مبلغ کذا یومیہ بنام شما مقرر خواہد شد قبول نکردم۔ والدۂ من ایں قصہ استماع کردند بر بجد شدند ومبالغہ
از حد گذرانیدند مضطر شدہ بوظیفہ موظف شدم و باآں کار مشغول گشتم۔ حضرت خلیفہ چوں بایں معنی
مطلع گشتند فرمودند آں وظیفہ را ترک کنید گفتم والدہ ناخوش می شود۔ فرمودند اذا جاء حق اللہ ذھب
حق العباد قول صحیح است گفتم دعا کنید کہ حق سبحانہ ایں وظیفہ را دور کند بغیر سعی من تا والدہ ناخوش
نہ شود دعا کردند در چند روز بادشاہ اسامی اہل وظیفہ طلب کرد وآں را بہ عزل ونصب تغیر می داد چوں
بنام من رسید آں وظیفہ دور کرد ونوشت کہ اگر خواستہ باشد ایں قدر زمین بدہید۔ مرا پرسیدند قبول نہ
کردم و شکرانہ بجا آوردم وحمد خدائے تعالیٰ گفتم میفرمودند روزے در نظر ثانی بر عبارتی ناموجہ کہ از اختلال
کلاً صورت مسئلہ برہم خوردہ بود مرا گذر افتاد بہ کتابہا کہ ماخذ آں مسئلہ بودند رجوع کردم معلوم شد کہ ایں مسئلہ
در دو کتاب مذکور است در ہر یک بہ عبارتے دیگر و مؤلف فتاویٰ ہر دو عبارت را جمع کردہ وازیں سبب
اختلال تمام پذیرفتہ بر حاشیہ نوشتم من لم یتفقہ فی الدین قد صنف فیہ ھذا غلط وصوابہ کذا
در آں ایام عالمگیر را جمع وتدوین آں اہتمامی عظیم بود وملا نظام ہر روز یک دو صفحہ پیش بادشاہ می خواند
چوں ایں جا رسید اتفاقاً ایں حاشیہ را با متن مخلوط کردہ بیک نسق خواند بادشاہ متنبہ شد وگفت ایں عبارت
چیست ملا نظام دراں مجلس تدافع کرد کہ ایں را مطالعہ نہ کردہ ام فردا بہ تفصیل عرض خواہم کرد چوں بخانہ آمد
ملا حامد را عتاب کرد کہ ایں جلد بہ اعتماد شما گذاشتہ بودم شما پیش بادشاہ مرا خفیف کردید باری ایں لفظ
چہ بود۔ ملا حامد دراں وقت ہیچ نہ گفت بعد ازاں با من اظہار ملال کرد۔ کتابہا کہ ماخذ ایں مسئلہ بود
حاضر کردم واختلال عبارت و پریشانی واضح ساختم بوجہے کہ در ممکناں ثابت شد ازاں باز اکثر آں قوم بر
من حسد می بردند ولظاہر سبب ایں عزل حسد ایشاں بودہ واللہ اعلم میفرمودند روزی بخدمت ایشاں
رفتم بہ عمارت مشغول بودند معمار را از سر دیوار کردہ بودند ودر صنعت او قدح وجرح کردہ دراں اثناء

بخدمت ایشاں رسیدم چوں مرا دیدند بشاشت کردند دامن برچیدم و خواستم کہ گل ولائی آمادہ کنم فرمودند گلے بیش ازیں کہ گل ساختہ اید گفتم نہ ولیکن بقیاس ہرچہ درکار باشد خواہم آورد فرمودند ایں گل بقیاس راست نمی آید برائے شما کارے دیگر تجویز کردہ ام کسی را اشارت کردند کہ چہار پائے بیارد و زیر دیوار بگسترد و مرا فرمودند ایں جا بخسپید کہ از دور آمدہ اید۔ امتثال امر را دراز کشیدہ ام اما خواب نمی آمد فرمودند خواب فقیراں اختیاری است یعنی اشتغال بحق و ذہول از ما سوا در آں میان یار دیگر سید عبدالرسول نام درآمد فرمودند بوقت رسیدن وی دامن بر کمر زدہ و منتظر فرمان ایشاں ایستادہ فرمودند مراد من آنست کہ برایں چہار پائی بنشینی و پائی ہا ایشاں را غمز نمائی کہ مسافت دور قطع کردہ اند امثال ایں تلطفہا میفرمودند و ہر روز زیادہ گرمی و احسانے ظاہر می نمودند میفرمودند ایشاں را عزیمت حج پیدا شدہ از خانہ برآمدند و بے ترتیب زاد و راحلہ و بے تودیع اہل بیت راہ حجاز گرفتند در راہ بعضے مخلصاں با ایشاں برخوردند اگر مجرد بود با خود گرفتند و اگر متاہل بود بازگردانیدند و گفتند ما سفرے دور و دراز قصد کردہ ایم بہمیں وضع رفتند و مدتے در حجاز ماندند و باز در کنف امن و رفاہیت معاودت نمودند و دریں سفر خوارق باہرہ از ایشاں ظاہر گشتند۔ از آں جملہ آنست کہ در یاراں مشہور شدہ بود کہ چوں از خانہ برآمدند ربع روپیہ با ایشاں بود و ہیچ جا بداں محتاج نشدند تا آنکہ باز آمدند و آں ربع در جیب ایشاں بود ایشاں را از تفصیل ایں قصہ استفسار کردم فرمودند تا حال ہیچ کس ایں را سوال نہ کردہ است چوں از خانہ برآمدم شخصے ایں مبلغ بطریق نیاز پیش کرد و آں را در جیب نہادم و بعد ازاں بداں احتیاج نافتادہ چوں آں جامہ را از تن کشیدم و جامۂ نو پوشیدم یاراں آں ربع پیچیدہ نگاہ داشتند بعد ازاں جامۂ دیگر حق تعالیٰ داد و ہلم جرا و بارہا بہ آں جامہ و بآں مبلغ التفات واقع شد چوں مراجعت کردیم آں جامہ و آں مبلغ برآمد و در یاراں مشہور شد و از آنجملہ آنست کہ در جہاز با اصحاب خویش مقامات و کرامات اولیا ربیان می فرمودند سخن درطے ارض و مشی برآب افتادہ ناخدا انکار کرد و گفت ایں اکاذیب بسیار شنیدہ می شود و آں را اصلے نیست ایشاں را غیرت آمد و خود را در آب افگندند مردم ناخدا را ملامت کردند و وے نیز ندامت کشید کہ فقیرے بسبب مجادلۂ من ہلاک شد و یاراں ایشاں بالم ہجراں متالم شدند۔ ایشاں درآں وقت بآواز بلند ندا کردند کہ من بخیر و عافیت بر روئے آب میروم متالم نباشید آں ناخدا و جمیع اہل جہاز توبہ کردند و نیاز مندی نمودند ایشاں بعد ازاں در جہاز آمدند و از آں جملہ آنست کہ در حرمین شخصے از آبا و اجداد خود معنعن کلاہ حضرت غوث الاعظم تبرک یافتہ بود

و دراں مواضع محتشم و مشهور بود شبے در واقعهٔ حضرت غوث الاعظم را دید می فرمایند که ایں کلاه را بابو القاسم اکبرآبادی برساں وے را در خاطر آمد که تخصیص ایں عزیز لابد وجهے دارد بقصد امتحان جبهٔ قیمتی به آں کلاه منضم ساخت و پرساں پرساں بخدمت ایشاں آمد و گفت ایں هر دو تبرک حضرت غوث الاعظم است و مرا در خواب فرمودند که بابو القاسم اکبرآبادی بده و پیش ایشاں نهاد قبول نمودند و بغایت مسرور گشتند آں شخص گفت ایں تبرک نعمت بس بزرگ است بشکرانه آں طعامے وافر مهیا کنید و روسا بلد را دعوت نمائید فرمودند فردا شما بیائید و هر کرا خواسته باشید دعوت کنید طعامے وافر خواهیم پخت علی الصباح آں عزیز و روسا همه آمدند و طعام وافر تناول کردند و فاتحه خواندند بعد از فراغ استفسار کردند که شما متوکلید و اسباب ظاهری ندارید ایں قدر طعام از کجا مهیا شد فرمودند جبه را فروختیم و حوائج خریدیم. آں عزیز فریاد برآورد که من ایں فقیر را اهل دانسته بودم رزاقی برآمد قدر ایں تبرک ها نشناختند ایشاں فرمودند آهسته باش آنچه تبرک بود نگاه داشتیم و آنچه تبرک نبود بل امتحان بود فروختیم و ضیافت و شکرانه بجا آوردیم. از یں قصه متنبه شده با همه اهل مجلس حقیقت حال بیان کرد همه گفتند الحمد للّٰه که تبرک به مستحق آں رسید و از انجمله آنست که حاجی نور محمد که صحبت سید عبد اللّٰه و حضرت خلیفه هر دو یافته بود و از یاران قدیمی ما بود ذکر میکرد که در آنچه ایشاں بمکه بودند قحطے شدید پیش آمد نزدیک بود که بعضے مردم بعضے را بخورند دراں والا بارها بخدمت ایشاں می رسیدم و ایشاں طعام لذیذ چوں زیره بریانی و مثل آں تناول می فرمودند مرا نیز عنایت می کردند تعجب می کردم روزے از ایشاں استفسار نمودم تبسم کرده فرمودند خدائے که در اکبرآباد بود ایں جا هم با ماست حضرت ایشاں میفرمودند که یک روز بخدمت ایشاں رسیدم دیدم که متهیئے حمام از خانه بیروں آمده اند چوں مرا دیدند باز گشتند و چمچه و پیاله و گلاب و بتاسه همه آوردند پیش من نهادند. فرمودند اگر خواهید بتاسه خورید و اگر خواهید شربت کرده نوشید مختارید درویشے از طالبان ایشاں مبادرت کرد و گفت وقت سرد است. بتاسه خوردن مناسب تر است. ایشاں خاموش ماندند و از من پرسیدند مختار شما چیست گفتم شربت فرمودند بچه وجه گفتم اما اجمالاً حضرت چمچه و پیاله و گلاب آورده اند اگر بتاسه تنها خوریم ایں ها معطل مانند و لابد فعل اولیاء متضمن حکمتے خواهد بود. اما تفصیلاً حضرت متوجه حمام اند کرب حمام را شربت تسکین می دهد و فقیر از راه دور آمده خفقان دارد شربت تسکین خفقان میکند چوں ایں حرف شنیدند باں درویش متوجه شدند و فرمودند از تو نه پرسیده بودم رچه را جواب دادی بے ادباں لائق صحبت ما نیستند برخیز و برو

و بسیار برآشفتند فقیر التماس کرد که آں درویش مراد عار بد خواہد کرد کہ بسبب من از صحبت مبارک مہجور می شود، ایں بار بہ کرم در گذرانید اگر دیگر مثل ایں تقصیر کند مختار اند۔ از وے عفو فرمودند و مثل ایں تادیب ہا می کردند۔ حضرت ایشاں می فرمودند کہ ایشاں چوں خواستند کہ مرا اجازت ارشاد دہند مخلصے را از مخلصان خود فرمودند کہ طعامی مہیا کند و مردم را دعوت کردند و فقیر را نیز طلبیدند و دستار بر سر من بستند و عذر بگذاشتند التماس کردم کہ من لیاقت ایں امر گرامی ندارم و تحمل حقوق ایں نتوانم۔ فرمودند شما از جائے دیگر ہم اجازت دارید با سید عبداللہ معاملۂ شما چگونہ بود گفتم ایشاں جمیع حقوق خود را معاف کردہ بودند۔ فرمودند من ہم جمیع حقوق ظاہری و باطنی معاف کردم ایں فرقۂ السنہ کار میکنند آنگاہ فرمودند عذبہ را علاقہ می گویند پس پشت انداختن آں کنایہ است ازانکہ جمیع علاقہ ہا را پس پشت انداختند حضرت ایشاں می فرمودند کہ حضرت خلیفہ می فرمودند کہ مرا بارہا چہ شدہ است کہ برائے آرام ہم فقیر نمی شوند یعنی چوں خاطر یکسو شد و سائر خطرات فرو نشستند آرام کلّی حاصل گشت اگرچہ بظاہر حرجے باشد می فرمودند معمارے از مخلصان حضرت خلیفہ ایں بیت بسیار می خواند ؎ کار عالم درازیٔ دارد ٭ ہرچہ گیرید مختصر گیرید ٭ می فرمودند سید عبدالرسول مردے از مخلصان حضرت خلیفہ صبیتہا داشتند بجہت کدخدائی آنہا مضطر شدہ خواست کہ بعضے اغنیاء استعانت کند۔ پیش ایشاں آمد کہ بدہلی میروم رخصت فرمودند و گفتند اول بہ فلانے ملاقات کن و نام مرا گرفتند بعد ازاں ہر جا کہ خواہی برو۔ اول پیش من آمد۔ گفتم غرض ایشاں منع و زجر است از استعانت اغنیاء و لیکن چوں ترا بہ مضطر دیدند نخواستند کہ خود منع کنند نیک بفہمید و استعانت ترک کرد و ایں سخن پیش حضرت خلیفہ مذکور شد فرمودند غرض من ہمیں بود حضرت ایشاں می فرمودند کہ حضرت خلیفہ مرا ہمیشہ فرمودند کہ درویشان شہر را زیارت کنید و فقیر تعلّل می کرد کہ خاطر کلّی بسوئے ایشاں منجذب بود یک روز بتاکید فرمودند چوں تعلّل دیدند خادمے را گفتند کہ ایشاں را پیش سید عظمت اللہ کہ یکے از مشاہیر مشائخ چشتیہ بودند ببر و ایشاں را از من سلام برساں و بگو کہ عزیزے را فرستادہ اند برائے ملاقات شما۔ چوں بہ محلۂ ایشاں رسیدیم خانۂ ایشاں بر آں خادم مشتبہ شد۔ اتفاقاً آں جا طفلان محلہ بازی می کردند نظر من بر یکے ازاں طفلاں افتاد گفتم ایں طفل بزرگ زادہ است از وے استفسار باید کرد چوں استفسار کردہ شد معلوم گشت کہ وے پسر سید عظمت اللہ بودہ مارا بہ سید برد و پیغام حضرت خلیفہ برسانید گفتہ فرستادند کہ من صاحب فراشم و طاقت حرکت ندارم و نساء قبیلہ در خانہ ازدحام کردہ اند پردہ نمی تواں کرد معذور دارند آنگاہ کسے دیگر را فرستادند کہ

درویشان خلیفه را به نشانیدند و خوادم را فرمودند که چهارپائی برداشته به دروازه رسانیدند. فرمودند که معتقد ربودم
اما تا یافتم بخاطر رسید که فرستادن خلیفه بے حکمت نخواهد بود آنگاه در استفسار نام و نسب و وطن من افتادند. و بنیک
بنیک تفحص نمودند نسبت بشیخ عبدالعزیز قدس سره را پنهان کردم زیرا که می دانستم که ایشان را سلسله بداں جا
می رسد و بایں اعتبار در چنیں وقت تواضع خواهند کرد و خالی از تقیدی نخواهد بود اما ایشان بفراست دریافتند
بعد ازاں اشکالے تقریر کردند. و جواب آں از من خواستند گفتم باستفاده آمده ام نه بافاده گفتند مامورم
بایں سوال دراں وقت هرچه ظاهر شد بگفتم ایشان بتهیج شدند و خود را از چهارپائی افگندند و تواضع بعد
کردند و گفتند تقصیر شد ندانستیم آنگاه فرمودند که شیخ قدس سره جد ما را وصیت فرموده بودند که اگر
کسے از فرزندان ما پیش شما آید و جواب این سوال بایں وضع تقریر کند او را این امانت من رسانید و آں
اجازت طریقه و بعضے متبرکات است. جد من تا مدت حیات متفحص بودند و نیافتند. بوالد من وصیت
کردند ایشان تجسس کردند و نیافتند نوبت بمن رسید طول العمر تفحص کردم و نیافتم و ایں وقت آخر است
و هیچ فرزندے که اهلیت ایں معنی دانند نداشتیم بدیں موجب تاسفها می کردم الحمد لله که امنیة الحال
بظهور پیوست آنگاه عمامه بر سر من بستند و اجازت دادند و قدرے کثیر شیرینی و مقدارے نقد
همراه من کردند چوں باز آمدم حضرت خلیفه به بشاشت تلقی کردند و فرمودند تمام و مملو آئید همه
اشیا را پیش ایشان نهادم فرمودند نقد اشارت است بجمعیت ظاهر و عمامه اشارت به اجازت
و جمعیت باطن دریں هر دو امر شریک نخواهی شد بعد ازاں از شیرینی چیزے قبول فرمودند و ازیں قسم کرامات
کثیره بظهور پیوسته لاسیما کرامت شیخ عبدالعزیز و حضرت خلیفه رضی الله عنهم اجمعین **کاتب** حروف
گوید که در کتاب مفتاح العارفین که تالیف یکے از اولاد میر محمد نعمان نقشبندی است دیده شد
شاه عظمت الله بن عبداللطیف بن بدرالدین ابن سید جلال قادری متوکل اکبرآبادی از سادات
حسینی ترمذی اند مولد و مسکن و مدفن ایشان اکبرآباد است بسیار عزیز الوجود بخانه هیچ کس
از فقرا و اغنیا نمی رفتند و بگوشه قناعت بسر می بردند و در سلسله قادریه و چشتیه و سهروردیه
و شطاریه مرید می گرفتند عمر ایشان هفتاد و دو سال بود در سنه ۱۰۸۴ هجری هزار و هشتاد و چهارم
ربیع الاول وفات کردند و در شهر اکبرآباد در محله که می بودند مدفون اند ٭

ذکر ملاقات حضرت ایشان با سائر اہل اللہ از مجاذیب وغیر آں

حضرت ایشاں می فرمودند کہ من یک تن دیدہ ام کہ خلیفۂ خواجہ بیرنگ بود. پیری نورانی سخت باقیمت بشیخی معروف عرس کردی. و من شش ہفت سالہ بودم. در عرس حاضر شدمی کاتب حروف گوید آں پیر باقیمت شیخ نعمت اللہ نام داشت. چوں از اولاد شیخ الاسلام خواجہ عبد اللہ انصاری بود شیخی می میگفتند بہ صحبت خواجہ بیرنگ رسید و مورد الطاف بیکراں گشت در ہزار و شصت و ہفت برفت از دنیا بعد از ذکر خواجہ شیخی حضرت ایشاں حکایت آوردہ اند لطیبت گفتند خواجہ شیخی مردی ولایتی بود. و دستار کلاں بر سر نہادے و فرجی فراخ پوشیدے و ترک عرس وی نان بغایت بودی بیقیدی و قاحیت کرد و گفت میاں شیخی جبہ شما ہزار ہیچ دستار شما آں و نان شما ایں حضرت ایشاں می فرمودند کہ شبے در اکبرآباد می رفتم درویشے مجذوب طوری پیش آمد و نام مجذوباں آفاق می گرفت کہ در شام فلاں مجذوب است و در روم فلاں مجذوب بخاطر من گذاشت کہ کاش چیزے از مجذوبان ہندوستان نقل کند بمجرد آں خطرہ مجذوبان ہندوستان را شمردن گرفت از انجملہ گفت فلاں مجذوبے خوب است ظن کاتب الحروف آنست کہ بہیکہا گفت و فلاں نیم مجذوب است ظن کاتب الحروف آنست کہ پیر اگفت آنگاہ بخاطر من گذشت کہ کاش از سالکان ہندوستاں چیزے ذکر کند برین خطرہ نیز مشرف شد و گفت در شہر اکبرآباد مثل خلیفۂ ابوالقاسم دیگرے نیست. آں گاہ سوئے من متوجہ شد و گفت شما چرا ایستادہ اید بروید از انجا برفتم میفرمودند در بلدۂ سونی پت بہ تقریبے رفتہ بودم بخاطرم رسید کہ متوا مجذوب را بہ بینم در مقام او رفتم خفتہ بود چوں حرکت احساس کردم مرقع خود پیچیدہ راست بہ نشست بوجہے کہ عورت او مکشوف نہ شد باوے زمانے مجالست کردم ہیچ نمی گفت فتح کلام کردم گفتم کہ من از شما سوالے دارم اگر بہ تیقظ و ہوشیاری جواب گوئید پرسم والا موقوف کنم گفت بقدر امکان احتیاط خواہم کرد پرسیدم کہ از شما چہ چیز حاصل شدہ کہ از عقل و تمیز بیکار ماندید مدتے تامل کرد. آنگاہ گفت کسے گرمی یافتہ باشد و عرق کردہ ناگاہ بادی سرد لوزد و راحت کلی یابد ازیں راحت ہیچ تعبیری تواند کرد گفتم ایں و بہتر ازیں سالکان را حاصل است. مع ہذا عقل ایشاں بجائے خود می باشد. گفت ایں دولت الٰہی است ہر کسے را چنانچہ خواہند داوند. می فرمودند کہ والدِ من

علیہ الرحمۃ از سفرے دور آمدہ بودند و قصد داشتند کہ ہم از خارج شہر متوجہ سفر دیگر شوند مرا دریاد و ی
طلبیدند۔ بزیارت ایشاں رفتم مرور من بر باغے بغایت پر رونق افتاد بہ تفرج آں می گشتم و ر آنجا درختے
بود کہ شاخہا، آں بر زمین افتادہ بودند و دراں شاخہا مجذوبے مثل صورت نشستہ چوں مرا دید نداکرد اے
یا بیا و دے یا ما بنشیں باوے نشستم۔ سخن از سلوک و ریاضتہا، خویش بنیاد کرد و از انجملہ گفت در اوائل
تا یکپاس بل زیادہ حبس دم میکردم ظاہرا منتسب بود بسلسلۂ مولانا قاضی قدس سرہ۔ آنگاہ گفت با شما
فلاں طعام ہست قدری برائے من بطلبید۔ طلبیدم بخورد آنگاہ گفت در جیب شما ایں قدر فلوس ہستند
بیک فلوس محتاجم تا مزین را دہم کہ اصلاح سر و ریش کند۔ فلوس پیش او نہادم۔ آنگاہ برفتم میفرمودند
طرف میرواڑہ مجذوبے بود کہ ہرگز بمسجد در نمی آمد می گفت ما نجسیم ما را بہ مسجد آمدن ملائم نیست طعام
زمینداراں آنجا تناول نمی کرد و بلفظ ہندی میگفت کہ حاصل معنیش آں است کہ دریں طعام بستگی
ہست چوں من آں سو رفتم بدیدن من در مسجد آمد و با من از طعام آنہا تناول کرد۔ از وے سوال کردند
گفت بسبب ایشاں پاک شدم و از طعام شما بستگی دور شد میفرمودند در شرح ملا بمبحث عطف عبارتے
دقیق واقع شدہ اکثر فضلاء و خوش طبعاں بداں مقام متعلق می شدند در عنفوان شباب آں مقام را
شبے مطالعہ کردم و ایرادی بہم رسانیدم و بہ شیخ حامد تقریر کردم گفت ایں ایراد طبع زائی من
است توارد شدہ باشد شب دیگر آں را حل کردم ایشاں نسخۂ شرح ملا خود طلبیدند در انجا ایں ایراد
نوشتہ بودند و در آخر لفظ فتامل رقم کردہ گفتند تامل عبارت ہمیں حل است شب سیوم ایں حل را
مخدوش ساختم و تقویت سوال کردم دریں مباحثہ سہ شب متواتر در مسجد جہوٹ تا نیم شب مطالعہ کردم
شبے از اں شبہا تنہا بودم۔ مجذوبے در آمد کشیدہ قد خوش رو بہ فارسی تکلم می کرد۔ گویا کہ گوہری افشاند
نزدیک من نشست و بہ طیبت گفت اے اخوند عذبہ گذاشتن مکروہ است یا حرام و من دراں
ایام عذبہ نہ داشتم از زیر دستار قدری بکشیدم تا عذبہ پیدا شد۔ آنگاہ گفتم در بعضے روایات سنت است
و در بعضے مستحب از یں معاملہ بخندید آنگاہ گفت امشب چہ خوش است بر گردن طالب علمی سوار باید شد
و او را دریں مسجد باید دوانید تا بیہوش شوند از یاد را فتد ترسیدم کہ بر من افتد حربہ با خود داشتم آں را بدست
گرفتم و گفتم امشب چہ خوش است درویشے را باید گشت و گوشت و پوست او باید خورد۔ بسیار بخندید
و گفت اے اخوند در کدام کتاب خواندۂ کہ کشتن درویش و خوردن او حلال است گفتم در کدام

کتاب خوانده که بر طالب علمے سوار شدن و او را بے ہوش کردن مباح است. گفت معنی مجازی اراده
کردم یعنی طالب علمی را از بر تصرف خود باید آورد و از زحمت آب و گلش باید رہانید گفتم من نیز معنی
مجازی را اراده کرده ام یعنی خاطر درویش را بکلی سوئے خود متوجه باید ساخت و کمالات او را فرو باید برد
گفت مجاز را با معنی حقیقی علاقه باید علاقه مجاز من ظاہر است بگوئید علاقه مجاز شما چیست گفتم منقول
است که امام ابوحنیفه در ابتداء روزگار خود بخواب دید که عظام حضرت پیغمبر صلی اللہ علیه وسلم از قبر
بر آورده و بعضے را از بعضے اختیار میکند. از ہیبت این خواب بیدار شد و به یکے از اصحاب ابن سیرین
در بیان آوردے گفت بشارت باد مر ترا که سنت را نیکو بدانی و صحیح را از سقیم جدا سازی این تعبیر
شاہد علاقه من است. آنگاه گفت اگر درین سه شب ذکر خدا تعالی میکردی فائده اخروی ترا حاصل
می شد و اگر می خفتی بدن ترا راحت دست میداد. در مجادله اموات ترا چه سودے حاصل آمد گفتم
راست گفتید اما باین معامله الفت گرفته ام بوجہے که امکان ترک نماند. گفت خوش باشید زمانه
ترک نزدیک رسید آنگاه گفت یک بیت از من بنویسید گفتم دوات و قلم با من نیست گفت یاد گیرید
بیت: کارے نساختیم و دمیدن گرفت صبح ** او جی چراغ خانه با آشنا نه سوختیم حضرت ایشان
میفرمودند که ازاں باز خاطر من از مطالعه گرفته شد و ہرگز بوجہے که طالب علمان می کنند اتفاق نیفتاد.
می فرمودند براہے می رفتم مجذوبے پیش آمد. خرقها تو بر تو بر خود راست کرده از روغن چراغ آنها را تر نموده
و راه من گرفت و به آواز بلند ندا کرد که این شخص حامل لوائے نقشبندیه است کسے که خواہد گو بیاید گفتم
پیش ازین مرا رسوا مکن و بگذشت. ظن کاتب حروف آنست که می فرمودند آں روز الہام به من
رسیده بود که امروز ہر که ترا به بیند مغفور گردد بہمیں سبب به بازار رفته بودم میفرمودند روزی بخاطرم
آمد که مقید لباس صوفیه بودن خالی از تکلفے نیست آنرا خلع کردم و عمامه بر طور سپاہیان بر زدم و شمشیر
بر کمر بستم و بر اسپ سوار شده میرفتم مجذوبے پیش آمد و گفت ماه را کسے می تواند که به قدح پنہان کند.
قسم معبود تو که این لباس را خلع کن و لباس صوفیه پوش. ازاں باز ہمیں لباس صوفیه را لازم گرفتم میفرمودند
شاہ عار زنانی عزیزے بود مجذوب وضعی حاکم در دعوت بن لغتے تمام داشت. گاہے به لباس فاخره که
غیر ملوک را میسر نیاید بر می آمد و بعد ساعتے برہنه می شد روزے در مسجد جوتے نشسته بود و من بجائے می
رفتم. و سہو کردم که اہل بیت را بتقید حال او امر کنم. بعد پانزده روز آمدم ہماں جا یافتم در ملل میاں

بجز یک دو بار تناول نکرده و بر وجود او چندان ضعف ظاهر نه حضرت مخدومی اخوی در ابتداء حال فقر تمام داشتند. بوے رجوع نمودند بقراءة سورهٔ مزمل چهل ویکبار امر کرد و خدا تعالیٰ ایشان را وسعت تمام داد یکبار مرا آشنائی را بایشان سفارش نمودم که فقیر است و معیل است برو ے توجه فرمایند. دعوتی فرمود و مشروط گردانید بچند شرائط از انجمله ترک کذب و ترک قتل حیوان وی دراں مدت سبیش گشت و طفلے را گفت بیا در بگیر وهیچ نه داد ایشان فرمودند رنج مکش ترا هیچ سود نخواهد داد آخر وی اربعین تمام کرد و بایشان بالحاح رجوع کرد سکوره طلبیدند و دراں نقشے نوشتند و سیماب انداختند و بر آتش نهادند. قدرے منعقد گشت و قدرے نا منعقد ماند بعد از زبان ایشان معلوم شد که ایں شخص قابل نبود. والا آنچه می خواستم می کردم بی ملاحظه شروط میفرمودند شیخ لعل دعوتهائے عجیب داشت روزی مرا گفت ذوق سماع دارید گفتم آری بر سر چاہے ایستاده بر سنگریزه چیزے نوشت در آنجا انداخت اصوات مزامیر آنجا شنیده می شد و گاہے دعوتے می خواند زنبور ها ظاهر می شدند عجبے که مهیا کرده بود می گشت ذهب خالص می گشت روزے پیش من آمد که عمر من آخر رسید ایں اعمال را بگیرید. گفتم حاجت ندارم گفت اگر نمی گیرید بدریا می اندازم که کسی دیگر لائق نیست گفتم باندازید همه آں کتب و اعمال را بدریا انداخت می فرمودند که در شهر ما مردے صالح و فاضل بود و بے تعلقی تمام داشت. بعض خواجه سرایان خواجه سعد الله خاں از وے استفاده علم می نمودند و خدمت ایشاں بجا می آوردند. سعد الله خاں هر چند ایشاں را طلبید قبول نه کردند اتفاقاً یک روز بخدمت ایشاں بسیم و دراں ایام کافیه می خواندم یکے از اں خواجه سرایان در مبحث منادی از من سوالے کرد که جواب آں مرا حاضر نه شد محزون شدم چوں آں عزیز صالح تغیر خاطر من یافت و سبب آں دانست آں خواجه سرا را عتاب کرد و گفت ایں طفل را نمی دانی که کیست وقتے خواهد بود که پائے پوش ایں طفل ننگ خواهد داشت که بسر افتاے تو رسد میفرمودند حاجی شاه محمد عزیزے معمر و سیاح دیرینه گاں را بسیار دیده بودند و در مزاج ایشاں حدت تمام بود در مرض موت به عیادت ایشاں رفتم و گفتم وجود شما غنیمت است ایشاں گفتند ایں وجود در قصور افتاده به گفته اعتقاد ما آن است که وجودے ما که لائق تنور است در تنور انداخته آید و ایں وجود موهوب است که حق سبحانه شما را ارزانی داشته سکوت کردند میفرمودند که شرح مواقف و سائر کتب کلامیه و اصولیه بر مرزا زاهد هروی محتسب گذرانیدم و ایشاں با من التفات بسیار میکردند بجدے که

اگر می گفتم که امروز مطالعه نکرده ام می گفتند یک سطر یا دو سطر بخوانید که ناغه نشود روزے بادشاه وقت
به طلب ایشان کسی را فرستاد زود آں سمت متوجه شدند می خواستند که از دروازه بیروں روند که من با ایشان
رسیدم و هر دو مصراع دروازه محکم گرفتم و گفتم نمی گذارم تا فلاں کار سر انجام ندهید گفتند شما بنشینید تا که من
باز آیم و بر مجمعی خاطر سخن شما بشنوم الحال خاطر من متردد است گفتم نه شما را نمی گذارم تا سر انجام ندهید چوں
پر بجد دیدند ایستادند و تا سر انجام آں کار نه کردند پائے پیشتر نه نهادند مرد ماں که ایں معنی معائنه کردند تعجب
نمودند میفرمودند که مرزا محمد زاهد روزے در ماه رمضان مرا ضیافت کردند و بخانه ایشاں بودم چوں
وقت مغرب رسید کباب فروشے آمد و خوان کباب پیش ایشاں نهاد که نیاز آورده ام۔ مرزا تبسم کردند
و گفتند اے عزیز پیر تو نه ام و استاد تو نه ام نیاز چه معنی دارد البته تو غرضے داشته باشی آں را بیان کن
گفت هیچ غرض نه دارم در سوال مبالغه کردند بالآخر معلوم شد که دکان او بسر راه است و اعوان مرزا
می خواهند که ایں دکان را بر اندازند گفتند فردا متدین را خواهم فرستاد که بے میل و حیف اقامت حق
کند آنگاه فرمودند برو گفت ایں قدر کباب برائے شما ساخته بودم و وقت آخر رسید دریں ایں قدر
کباب فروخته نمی شوند۔ آنجا آخوندے که اطفال مرزا را تعلیم می کرد او را گفتند فلانے بهاء ایں کباب
مقرر کن و از خانه ما بده وے رفت و نیم روپیه مقرر کرد۔ ایں فقیر با مرزا آهسته گفت که غرض شما که اجتناب از
رشوت بود متحقق نشد زیرا که ایں خوان کباب را بهائے بسیار است و به نیم روپیه کباب فروش به علت
آں غرض راضی شده مرزا متنبه شد و کباب فروش را طلبیدند و گفتند راست بگو که گوشت بچند خریده و
مصالح و هیمه بچه قدر و اجرت تو چیست۔ القصه چوں حساب کردند قیمت او سه نیم روپیه بر آمد همه نقد
او را دادند بعد ازاں آخوند را طلبیدند و عتاب بے حد کردند و گفتند میخواستی که روزه را بر حرام افطار کنیم ایں
کدام عقل و کدام دوستی بود۔ آنگاه تناول کردند مخفی نماند که مرزا محمد زاهد هروی فرزند قاضی اسلم بودند
که در زمان جهانگیر از هرات به هندوستان آمده وے را بادشاه قاضی القضاة گردانید و شاگرد ملا محمد فاضل
بودند و ملا محمد فاضل مولدش بدخشاں است در ابتدائے جوانی نخست به کابل رسید نزد ملا صادق حلوائی
تلمذ نمود و بعد ازاں به توراں رفته فیض صحبت حلال معاقد کشاف غوامض معقول ملا مرزا جان شیرازی
دریافت و فنون حکمت را از ملا یوسف که از ارشد تلامذه آں آمد اساتذه زماں بود کسب نموده بدار السلطنة
لاهور وارد گردید و تفسیر و اصول را پیش جمال لاهوری که در عربیت یگانه روزگار بود خوانده حاوی علوم عقلیه و نقلیه

گشت مرزا در عمر سیزده سالگی از علوم فارغ شده بود. و در جودت ذهن و استقامت فهم عدیم النظیر زمان خود گشته از تصانیف ایشان حاشیهٔ شرح مواقف و حاشیهٔ شرح تهذیب و حاشیهٔ رسالهٔ تصور و تصدیق مشهور اند و در میان طالبان متداول و غیر اینها تصانیف دیگر نیز داشته اند چون حاشیهٔ شرح تجرید و حاشیهٔ ہیاکل ظاہر التسوید حاشیهٔ شرح مواقف به تقریب قراءة حضرت ایشان بود و تبییض آن در کابل چون استعفا از منصب احتساب کردند به کابل رفته گوشه اختیار کردند. مرزا از مشرب صافی صوفیه نیز بهره تمام داشته اند و صحبت یکے از اکابر این طریقه دریافته و دو سه نکته از تصانیف ایشان بخاطر فقیر چسپیده یکے آنکه در مبحث وجود می نویسند. والتحقیق ان الوجود بالمعنی المصدری امر اعتباری متحقق فی نفس الامر بمعنی ما به الموجودیة موجود بنفسه بل واجب لذاته وذلک لان معنی کون الشیٔ اعتباریا متحقق فی نفس الامر ان یکون موصوفه بحیث یصح انتزاعه عنه فههنا ثلثة امور الاول المنتزع عنه وهو الماهیة من حیث هی والثانی المنتزع وهو الوجود بالمعنی المصدری والثالث منشاء الانتزاع وهو الوجود بمعنی ما به الموجودیة وهو الوجود القائم بنفسه الواجب لذاته لانه لیس قائما بالماهیة لا علی وجه الانضمام اذ لا یلزم تاخره عن وجود الموصوف ولا علی وجه الانتزاع والا یلزم حین انتزاع الوجود المصدری انتزاع آخر بل انتزاعات غیر متناهیة دیگر آنکه در مبحث علم واجب الوجود می نویسند اعلم ان للواجب تعالی علما اجمالیا و علما تفصیلیا اما العلم الاجمالی فهو مبدء للعلم التفصیلی وخلاق للصورة الذهنیة والخارجیة وهو العلم الحقیقی وهو صفة الکمال وعین الذات وتحقیقه علی ما الهمنی ربی بفضله ومنه ان للممکن جهتین جهة الوجود والفعلیة وجهة العدم واللافعلیة وهو بحسب الجهة الثانیة لا یصلح ان یتعلق به العلم فانه بهذه الجهة معدوم محض فالجهة التی بحسبها یتعلق به العلم هی الجهة الاولی وهی راجعة الیه لان وجود الممکن هو بعینه وجود الواجب کما ذهب الیه اهل التحقیق فعلمه تعالی بالممکنات منطوی فی علمه بذاته حیث لا یعزب عنه شیٔ منها ویعینک علی فهم ذلک حال الاوصاف الانتزاعیة مع موصوفها فانها لیس لها وجود یحذو حذو الوجود الخارجی فی ترتب الآثار وهو منشاء الاتصاف وبحسبه الامتیاز بینها وبین موصوفها واما العلم التفصیلی فهو علم حضوری بالموجودات الخارجیة عینیة وبالصور الذهنیة العلویة والسفلیة فتامل لعله یحتاج الی تجرید الذهن وتدقیق النظر وقد زدنا علی ذلک فی تعلیقات شرح التجرید

ذکر واقعات حضرت ایشان و کشف ارواح و آنچه بدان ماند

می فرمودند در واقعه دیدم که جماعتے بہ قصد ادراک دیدار حضرت حق پویان و شتابان می روند و من نیز دراں جماعتم بقعۂ پاک مصفا بیش آمد و وقت عصر حاضر شد ہمہ آں مردم مرا امام کردند چوں نماز منقضی شد سوئے آں جماعت متوجہ شدم و گفتم بطلب کہ ایں ہمہ سعی می نمائید گفتند بطلب حضرت حق. گفتم من ہمانم کہ ایں ہمہ سعی برائے او می کنید. برخاستند و با من مصافحہ کردند. کاتب حروف گوید مثل ایں واقعہ احیاناً مبشر است بحصول مقام تصرف فی الخلق بالحق و احیاناً بشیخ در آمدن در توحید می باشد می فرمودند کہ در وقتے از اوقات از حق سبحانہ و تعالیٰ طلب تحقیق تجدد امثال کردم حالتی افاضہ فرمود کہ خود را قیوم عالم دیدم و ہر ذرہ را بخود متعلق و ربطی مشاہدہ کردم کہ اگر آں منقطع شود لاشیئ محض گردد. می فرمودند شبے در واقعہ دیدم گویا حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ در خانہ من تشریف آوردہ من از تنگی خانہ و انتشار اثاث بیت و سائر اوضاعی کہ در محل نزول بزرگاں نا ملائم است مستحی و در خجالتم و از آں سو تلطفات و تفضلات بے پایاں مبذول می شود علی الصباح بخانہ حافظ عبد اللطیف بحسب اتفاق رفتم. ایشاں مرا اندرون خانہ نشاندند. آنگاہ از ضیق خانہ اظہار حیا و خجالت کردن گرفتند گفتم امشب حضرت حق را دیدم و ہمیں وضع عرق عرق خجالت می شدم و از آں سو تلطفات بیحد صادر می شد. کاتب حروف گوید ایں واقعہ نیز دلالت دارد بر حصول مقام تصرف بالحق فی الخلق زیرا کہ ظاہر آنست کہ دریں واقعہ دال علی الحق بصورت حق ظہور نمودہ باشد می فرمودند در حق بعضے درویشاں تردد داشتم کہ در جناب حضرت حق چہ مرتبہ داشتہ باشد در واقعہ تجلی از تجلیات دیدم گویا حضرت حق در حسن صورۃ متمثل شدہ و برو برقعہ است و در میان من و او مسافتے ہست چوں جمال پاکش مشہود گشت دل از جا رفت خواہان قرب شدم برایں امر مشرف شد و قدرے نزدیک آمد آنگاہ آتش شوق بیشتر اشتعال گرفت و طلب قرب زیادہ تر گشت ایں خاطر را نیز ادراک فرمود نزدیک من آمد آنگاہ از وجود برقع بتنگ آمدم در ارتفاع آں آرزو کردم فرمود ایں برقعہ رقیق است کہ ظاہر او از باطن حکایت می کند گفتم آخر حجابے است از حجب آں را نیز بر داشت. آنگاہ فرمود بعض سالکاں را مرتبہ اولیٰ میسر است و خاصہ را مرتبہ ثانیہ و اخص الخواص را مرتبہ ثالثہ فلاں از ایں سہ مرتبہ ہیچ ندارد. می فرمودند یک بارے قبض عظیم داشتم در واقعہ تجلی دیدم بصورت زنے جمیلہ کہ تجلی جلال نیز ایں است

آهسته آهسته نزدیک من می آمد و شوق من بیشتر شعله می زد بآخر معانقه کرد و با من یکے گشت خود را عین
آں جمیله دیدم و آں همه حلی و حلل بر خود مشاهده کردم انبساطی و سرورے حاصل شد و آں قبض برفت کاتب
حروف گوید ایں واقعه نیز دلالت می کند بر حصول مقام توحید و شعبه است ازاں میفرمودند در واقعه دیدم که
اسماء الٰهیه مثل حی و علیم و سمیع و بصیر در صورت دوائر مضیئه مثل شمس و قمر برائے من متمثل شدند یکے بعد دیگری
طلوع میکرد و غروب می نمود آنگاه فرمودند اقرب اشکال به بسیط دائره است ازیں جهت باں صورت
متمثل شد حضرت ایشاں می فرمودند که روزے وقت عصر در مراقبه بودم غیبتی واقع شد و آں وقت را
وسیع کردند بمقدار اربعین الف الف عام و دراں مدت هر کسے را که از ابتدائے خلقت پیدا شده بود تا یوم القیمة
و احوال و افعال هر یک ظاهر نمودند ظن کاتب حروف آنست که در ذیل کلمات فرمودند که حروف
لا اله الا الله را مسافت چندیں هزار ساله بود والله اعلم میفرمودند در واقعه بمن دو کس نمودند یکے مستغرق
در ذکر حق او را بما دون حق هیچ التفات نیست و نه بخود و دیگرے اکمل دائم ازوے مع هذا شعور بخود و شعور عالم
دارد و به آداب ظاهره و باطنه بیک جذب است آنگاه در دل من الهام رسید که اول فانی است در ذات حق
و ثانی آیهٔ کریمه بعینه حیوة طیبه مبین حال اوست میفرمودند وقتے از اوقات فناء کلی و غیبت تامه
دست داد دیدم که حق سبحانه و تعالیٰ به ملائکه امر فرمود بنده مرا که فلان است بجوئید در زمین جستند نیافتند
در آسمانها تفحص کردند نیافتند در بهشت تجسس نمودند نیافتند پس حق سبحانه خطاب کرد که هر که در من گم
شد در زمین نتواں یافت و نه در آسماں و نه در بهشت میفرمودند شبے بهشت را در واقعه دیدم گویا در
وسط آں ایستاده ام و حور و قصور او را می بینم دراں وقت بخاطر آمد که حور و قصور را از اول برآورده بودیم
و در طلب حضرت حق یک جهت و دیگر واشده چیست که ایں جا مقصود حقیقی نمی بینم همه حور و قصور
بنظر می آیند آنجا بکاء و وجد بر من غالب آمد اهل آں موضع می آمدند در آستین یا دامن مرا می گرفتند و میگفتند
اینجا جائے شادی و خوشی است و نه جائے اندوه و بکا بعنف آستین و دامن می افشاندم و از انها اعراض میکردم
آخرها گفتند ترا نستم بمقصود و معبود تو میدهیم بگو سبب گریه چیست مضطر شدم چیزی ازاں اسرار در میاں نهادم
همدراں حال کریم متعال الهام فرمود که آیا در کتاب ما نخوانده ای کانت لهم جنت الفردوس نزلا نزل آنست که برائے
مهمان می اندازند تا براں بنشیند بعد ازاں ذکر ضیافت کنند پس چندیں وقت بکا چرا میکنی بعد نور علی ذکر میکرد که شبی
نشسته بودم و بحضور مشغول داشتم دراں اثنا شخصی سیاه در ظلمت ظاهر گشت دانستم که جنی است میخواهد که مرا ایذا دهد

بهمت قویه بسوئے او متوجه شدم و خواستم که او را هلاک کنم براه این همت بر من آمد و دل مرا احاطه کرد و مشوش شدم و جمعیت بکلی زائل گشت و هر ساعتے غالب می آمد و بکفر و فسوق و شک در معتقدات اسلامیه دعوت میکرد بحضرت ایشان التجا بردم مکرر بحال من متوجه شدند باین همه عبارت الهم گشتند و العشق حالات عجیبة و غریبة و طریقة مخصوصة و عظیمه ؎ ما پروریم دشمن و یا می کشیم دوست ٭٭ جرأت کسے که جرح کند در قضائے ما ٭٭ گاه بالمواجه عتاب کنیم و گاه بالموافقه شراب دهیم اگر این نکنیم لوازم عشق نماند و اگر آن نکنیم حیات مطلق نماند یفعل الله ما یشاء و هو العلیم الحکیم و نیز الهم شدند بآنکه در دفع این بلا باین دعا تمسک باید کرد یا لطیف ادرکنی بلطفک الخفی و بکثرت اشتغال به در دود. این فقیر از شیخ فقیر الله که خادم قدیم حضرت ایشان و حاضر این قضیه و سفر در آن میان بود استماع دارد که رابعه نامی یکے از اقربا محمد فاضل را فرزندے متولد نمی شد درین باره از حضرت ایشان استمداد کرد و دعا کردند و همت گماشتند فرزند پیدا آمد چون هفت ماه شد وے را وقت نزع رسید. در آن وقت در اکبر آباد بود هم در آن ساعت حق سبحانه بر قلب ایشان الهام فرستاد که این شخص را که متوسل تو بود وقت آخر رسید بمقابله آن بثواب جمیل ارزانی داشتیم محزون و متالم مشو و دربند این مباش آنگاه افاقت واقع شد بسیار متامل گشتند که آن متوسل کیست دوم بار منکشف شد که پسر رابعه است که در وقت کذا و کذا بمرد حضرت ایشان همین را و برا فرستا تا محمد فاضل را باین قصه آگاه کند. و مراسم تعزیت بتقدیم رساند محمد فاضل این واقعه با ذکر وقت و تاریخ بر کاغذے ثبت نمود بعد یک هفته کتابت رسید و حقیقت بے کم و کاست موافق افتاد میفرمودند صفت شخصے صاحب کشفے شنیده بودم خواستم که بازے بر خورم بسرم در داد ندکه وے مبتدع است بخانهٔ او نباید رفت نفی این خاطر کردم بار دیگر همین معنی بسرم در دادند دیگر نفی کردم و برخاستم که بروم پائے من بلغزید بی آنکه آنجا گل و لائے یا سنگ و چوب باشد ضربی قوی رسید و بیافتادم بسرم در دادند که اگر اتباع خاطر اول میکردی چندین الم بتو نمی رسید حضرت ایشان می فرمودند که مرا الهام کرده اند که سلسلهٔ تو تا قیام قیامت باقی خواهد ماند و کما قال میفرمودند روزے بسرم در دادند اجمالا که امروز نعمتے بتو خواهد رسید به سیر بر آمدم در بعض مواضع شهر دلم گواهی داد که مطلوب اینجا است پرسیدم اینجا هیچ درویشے یا فاضلے هست گفتند آرے فلان درویش این جا می ماند. بدیدن او رفتم وے گفت که جبه حضرت غوث الاعظم بمن تبرک رسیده و امشب مامور شدم بآنکه آنرا بهر که امروز پیش من آید بدهم پس آن جبه گرفتم و شکر خدا تعالی بجا آوردم. روزے در تعین جهت قبله سخن افتاد. فرمودند اگر بحسب آنچه ما به چشم وجدان

مشاہدہ کردہ ایم بعمل آریم باید کہ ایں سمت استادہ شویم بجانب بسیار قدرے زیادہ منحرف شدند میفرمودند
ذکر اسم ذات می کردم بعضے فرشتگان را دیدم گرداگرد من نشستہ اند و بہ تسبیح و تقدیس و تحمید و تکبیر مشغول اند
ایشاں را گفتم کہ نزد من نزد آئید و در ذکر من موافقت کنید گفتند ما طاقت نداریم کہ نزدیک تو آئیم
و در ذکر تو شریک شویم میفرمودند در ابتداء حال اصوات بازاریان در سامعۂ من بصورت اسم ذات
ظاہر می گشت یک بار پائے پوش نو پوشیدم در وقت مشی آوازے از وے برمی آمد جلالہ میگفتم مردم
متعجب می شدند می فرمودند یک بارے در پہلت بودم مرا در خبر نمودند کہ ایں درجہ کسے ست کہ
امروز بیعت خواہد کرد دراں روز زنی منتہی بہ بیعت شد و شیرینی وغیر آں چنانکہ مرسوم است آمادہ کرد۔
متعجب شدم کہ ایں زن لائق ایں درجہ نیست فرحتے نگذشت کہ ایں را عارضہ کہ زناں را می باشد
عارض شد و بداں دولت را نرسید دیگرے از صالحات ہمہ آنچہ حاضر کردہ بود بخرید و بیعت کرد میفرمودند
یکبارے نماز عصر حاضر شد بسر در داد ند کہ ہر کہ دریں نماز با تو اقتدا کند مغفور ست شخصے دراں جماعت بود
کہ دل من او را گواہی ایں دولت نمید اد اتفاقاً چوں تکبیر گفتہ شد وضو او بشکست چوں بیاید از نماز فارغ
شدہ بودیم و شخصے دیگر جنبی بیامد و شریک نماز گشت میفرمودند در ابتدا می خواستم کہ دوام صیام
اختیار کنم بحضرت خاتمیت علیہ الصلوٰت و التسلیمات متوجہ شدم در واقعہ دیدم کہ آنحضرت مرا نانے
مرحمت فرمودند حضرت ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ بر سبیل طیبت فرمودند اَلْهَدِیَّا مُشْتَرَكٌ آں نان را
پیش آنجناب بردم پارۂ ازاں بگرفتند آنگاہ حضرت عمر رضی اللہ عنہ فرمودند اَلْهَدِیَّا مُشْتَرَكٌ پیش آنجناب
نیز بردم پارۂ ازاں گرفتند آنگاہ حضرت علی رضی اللہ عنہ فرمودند اَلْهَدِیَّا مُشْتَرَكٌ پیش آنجناب نیز
بردم پارۂ ازاں گرفتند آنگاہ حضرت عثمان رضی اللہ عنہ فرمودند اَلْهَدِیَّا مُشْتَرَكٌ گفتم اگر بہ ہمیں نہج ایں
نان مقسوم شود حصۂ ایں درویش چہ خواہد بود دست ازاں باز داشتند آنگاہ بیدار شدم مدتے در تامل بودم
کہ نکتہ در عذر گفتن چوں نوبت ذی النورین رسید چہ باشد بعد ازاں معلوم گشت کہ امثال ایں امور در
وقائع تمثل رابطہ است چوں با بکر رضی اللہ عنہ طریقۂ نقشبندیہ می پیوندد و بحضرت عمر شجرۂ نسب مامی رسید و
بحضرت علی از جہت امہات نسب و اصل می شود و نیز طریقۂ نقشبندیہ و سائر طرق صوفیہ میرسید و در بعضے
وقائع آنجناب فیضہا گرفتہ ام لاجرم ایں معاملہ واقع شد و چوں با حضرت عثمان ہیچ یکے ازیں وجوہ
درمیان نبود ایں صورت ظاہر گشت واللہ اعلم و میفرمودند در روزے از ماہ رمضان حرکتے عنیف

واقع شد و ازاں سبب ضعف قوی بر من مستولی گشت نزدیک بود کہ بحسب آں ضرورت افطار کنم و
بسبب فوت فضیلت صوم اندوہی پیدا شد۔ دراں اندوہ قدرے بغنودم حضرت پیغامبر را صلی اللہ علیہ وسلم
بخواب دیدم طعامی بغایت لذیذ و خوشبوئے کہ آں را بزبان ہندی زرد پلاؤ می گویند مرا مرحمت فرمودند۔
سیر بخوردم۔ بعد ازاں آبی سرد بغایت لطیف عنایت فرمودند سیر بآشامیدم۔ بعد ازاں مرا افاقت شد
جوع و عطش ہمہ زائل گشتہ و شبع و ری بحاصل آمدہ بر دست من ہنوز بوئے زعفران موجود بود بعضے از مخلصاں
آں را باحتیاط شستند و تیمناً و تبرکاً ازاں افطار نمودند حضرت ایشاں می فرمودند یک بار حضرت خاتمیہ
را علیہ من الصلوات اتمہا و من التحیات انمہا در واقعہ دیدم گویا مسجدے است از یاقوت سرخ کہ ظاہر او از باطن
او حکایت می کند و دراں مقام سید الرسل صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برہیئت مراقبہ نشستہ اند و اصحاب و کمل
اولیا پیراموں آنحضرت برہیئت مراقبہ صف زدہ چوں من بر سر پردہ یاقوتی کہ بر دروازہ آں مسجد فروہشتہ
است رسیدم حضرت غوث الاعظم و خواجہ نقشبند قدس اللہ اسرارہما برخاستہ نزدیک من آمدند و در حق من
مناظرہ نمودند حضرت غوث الاعظم فرمودند آبا و اجداد ایں شخص بہ خلفائے من متوسل بودند من بہ او اولیٰ ترم۔
و حضرت خواجہ نقشبند فرمودند ایں شخص از خلفائے من تربیت یافتہ من بہ او اولیٰ ترم یعنی آنچہ بحسب
روحانیت از شیخ رفیع الدین خلیفہ خواجہ محمد باقی یافتہ بودند و ایں مناظرہ امتداد کشید تا آنکہ ترسیدم کہ ایں صحبت
منقضی شود و ازیں فیض محروم مانم آخر الامر حضرت غوث الاعظم فرمودند چنداں مناظرہ چرا می کنید چوں در طریقہ ما
و طریقۂ شما چنداں فرق نیست خواجہ نقشبند گفتند اگر فرق نیست من متصدی ایں امر چرا نہ باشم۔ حضرت
غوث الاعظم فرمودند مضائقہ نیست شما او را اندروں برید اما فی الحقیقت ازاں من است و از نسبت خودش
بہرہ ور خواہم گردانید و ایں ہمہ مناظرہ بحسن ادبے بود کہ بہتر ازاں صورت نہ بندد۔ آنگاہ خواجہ نقشبند
دست مرا گرفتند و دراں مسجد داخل نمودند و مقابل سید الانبیاء علیہ الصلوٰۃ والسلام اندکے پیشتر از صف نشاندند
و خود متصل من برابر صف نشستند بخاطرم گذشت کہ حکمت دریں صورت چہ خواہد بود بجز آنکہ چوں آنحضرت
سر از مراقبہ بردارند اول کسیکہ نظر مبارک بر آں افتد من باشم و چوں کسے پرسد کہ ترا کہ آوردہ ایشاں بگویند
منش آوردہ ام خواجہ بریں خاطر مشرف شدہ فرمودند سبب ہمین است بعد ازاں آنحضرت سر برآوردند و بتشریفات
بے پایاں مشرف فرمودند ظن کاتب حروف آنست کہ تتمہ ایں واقعہ آنکہ آنحضرت بخلوت بردند و نفی و
اثبات بملاحظہ عجیب تلقین فرمودند واللہ اعلم میفرمودند زنجیر اثنا عشری داخی یوسف ا صبح حیرتے بخاطر

می گذشت زیراکه ملاحت موجب قلق و اضطراب عشاق بیش از صباحت است و منقول شده که چون
حضرت یوسف لباس فاخره پوشیده جلوه گری می شدند طائفه کثیر جمال یوسفی دیده رخت بدار البقا
می کشیدند و این معنی از حضرت سید الرسل مروی نه شده بالیقین که معامله بالعکس بودے، وقتی آنحضرت را
در واقعه دیدم و ازین نکته استفسار نمودم فرمودند جمال من از چشم مردم مستور است غیرةً من الله تعالی
و اگر ظاهر شدے هر کسے چنان کردی که بینندگان یوسف کنند ازینجا دانستم که اگر حضرت عائشه یا حضرت فاطمه
که آنحضرت را یک بار یا دو باره در تمام عمر دیده ام چه معنی دارد بحسب ترقی ازان جمال شرزی بدیشان رسیده
باشد میفرمودند حضرت سید الرسل علیه الصلوات والتسلیمات را در واقعه دیدم بمن متوجه شدند از برکت
توجه گرامی بر مقامات اولیاء عبور می کردم و آنها را یک یک شناختم تا بجائے رسیدم که آنحضرت فرمودند هیچ
ولی ازین جا نتواند گذشت التماس کردم که اعتقاد این فقیر آنست که هر محالے که آنحضرت بدان متوجه
شوند صورت امکان پذیرد عجب نیست که باوجود فقدان استعداد چهرهٔ این مقصود جلوه نماید پس آنحضرت
روح مرا در ضمن روح خود گرفتند و از مقام صدیقیت که نهایت ولایت است عبور نموده شد آنگاه
برزخے پیش آمد گویا دریائے آتش است که هیچ ولی در وے نتوان گذشت بعد ازان مثل مقامات سابقه
که در ولایت گذاشته بودم منکشف می شدند صبرے مثل صبر سابق و توکل مثل توکل سابق الا آنکه اینها حقیقی
بودند و سابق مجازی اینها اصل سابق اشباه و تماثیل کاتب حروف از کیفیت ضمن گرفتن سوال کرد فرمودند
احساس کردم که وجود من باوجود آنحضرت یکے گشت در خارج جدا نمانده است الا آنکه علم من با من بود.
کاتب حروف گوید نزدیک این فقیر که درین واقعه بدریائے آتش متمثل گشت دانستن آن موقوف است
بر مقدمه بدانکه سبب نبوت توجه عنایت ازلیه است ناشئه از مصلحت کلیه سوئے پیغمبر و قوم او بنا بر توجه
آن در وقائع عظیمه از طوفانات و قیامت و غیر آن و اولیاء هر کمالے که دارند منشاء آن استعداد نفوس عالیه
ایشان است و بس و مرعی آنجا غیر مصلحت این نفس نیست و انبیاء علیهم السلام نبوت ایشان بحکم مصلحت
تدبیر عالم است اول در عالم نفس هست. و ثانی منباء آن حکمت تدبیر در اول فی الجمله کسب را راهی ست
و در ثانی نیست اول را استعدادے دیگر ست و ثانی را استعداد دیگر پس امتناع حصول ثانی به نسبت مستعد
کمال اول متمثل شد بدریائے آتش والله اعلم. حضرت ایشان می فرمودند که یکبارگی مراتپ گرفت
و آن مرض امتداد یافت و امید حیات بسر آمد در آن ساعت بغیبے واقع شد در آن نعیه حضرت شیخ

عبدالعزیز ظاهر شدند می فرمایند اے فرزند حضرت پیغامبر علیه و آله الصلوات والتسلیمات بعیادت تو می آیند وشاید ازین جهت تشریف آورند و پائے تو آں سو است سر بر تز ابوجهے باید گذاشت که پائے تو بایں جهت نباشد بافاقت آمدم قوت تکلم نبود حاضراں را اشارت کردم تا سر زیر مرا ازانجا گردانیدند آنگاه حضرت رسالت پناه تشریف آوردند و فرمودند کیف حالک یا بنی حلاوت ایں گفتار بر من مستولی شد وجدی وبکائے واضطرابے عجیب بر من ظاهر گشت آنحضرت مرا در بر گرفتند بوجهے که لحیه شریف بالائے سر من بود وقمیص مبارک از اشک من تر شد و آهسته آهسته آں وجد تسکین یافت آں گاه بخاطرم آمد که مدتها است که آرزوئے موئے شریف دارم چه قدر کرم باشد اگر دریں ساعت چیزے ازیں قبیل مرحمت فرمایند بریں خطره مشرف شدند و بلحیه مبارک دست فرود آوردند و موئے در دست من دادند بخاطرم آمد که ایں دو موئے در عالم شهادت باقی خواهند ماند یا نه بریں خطره نیز مشرف شدند فرمودند ایں دو موئے در آں عالم باقی خواهند ماند بعد ازاں بشارت صحت کلی وامتداد عمر دادند آنگاه افاقت واقع شد چراغ طلبیدم آں دو موئے را در دست نه یافتم اندوهناک شدم و بداں جناب توجه نمودم غیبتی واقع شد و آنحضرت متمثل گشتند فرمودند ای فرزند آگاه باش که آں دو موئے را زیر وساده تو برائے احتیاط نگاه داشته ام ازاں جا خواهی یافت به افاقت افتادم و ازانجا یافتم در جائے به تعظیم مضبوط کردم بعد ازاں یک بار تپ مفارقت کرد و ضعف تمام مستولی گشت اقربا دانستند که بر موت است میگریستند من طاقت تکلم نداشتم وبسر اشارت می کردم بعد زمانے قوت به حال اصلی آمد و صحت کلی یافتم در ذیل ایں کلمات می فرمودند که از خواص ایں دو موی یکے آنست که اولا باهم پیچیده باشند چوں درود خوانده می شود هر یکے جدا می ایستند دیگر آنکه یک مرتبه سه کس از منکراں امتحان خواستند من بایں بے ادبی رضا نمی دادم چوں مناظره به امتداد انجامید آں عزیزاں آں هر دو موی را در آفتاب بردند هماں ساعت ابر پاره ظاهر شد حال آنکه آفتاب بسیار گرم بود و موسم ابر هرگز نه یکے توبه کرد و دیگراں گفتند قضیه اتفاقیه است دیگر بار بر آوردند دیگر بار ابر پاره ظاهر شد دیگرے توبه کرد و سوئی گفت ایں نیز قضیه اتفاقیه است سوم بار به آفتاب بردند دیگر بار ابر پاره ظاهر شد سیمی نیز در سلک تائباں منسلک گشت دیگر برائے زیارت بر آوردم مجمعے عظیم بود و هر چند کلید بر قفل می نهادم و سعی می کردم مفتوح نمی شد بدل خود متوجه شدم معلوم شد که فلاں جنب است به شامت جنابت او میسر نمی آید عیب پوشی کردم و همه را به تجدید طهارت فرمودم

جنب ازیں مجمع بیرون رفت آنگاه به سهولت مفتوح گشت زیارت کردیم حضرت ایشاں را آخر عمر
تبرکات تقسیم می فرمودند یکے ازاں دو موئے به کاتب حروف عنایت فرمودند الحمد للّٰہ رب العالمین
میفرمودند یک بارے حضرت پیغامبر را صلی اللّٰہ علیہ وسلم در واقعہ دیدم چوں کمال ظهور صفات الٰہیہ
دراں مظهر اتم مشاهده کردم بسجده افتادم آنحضرت انگشت بدنداں گرفتند و بایں صورت منع فرمودند
بارہا بخاطر می آمد که در منع بایں صورت چه نکته باشد بعد ازاں معلوم شد که آدمی را سجده کردن بر دو گونه
است یکے باعتبار معبودیت او و آں کفر است دیگر به مشاهدهٔ ظهور صفات الٰہیہ در روے و آں ممنوع
است بجهت مشابهت به کفر پس فرق را دریں دو سجده بایں وضع منع فرمودند که دوں تصریح است
میفرمودند در حق بعضے کساں تردد داشتم که سید است یا نه حضرت پیغامبر را صلی اللّٰہ علیہ وسلم در واقعه
دیدم گویا بر سریرے دراز کشیده اند عنایتها فرمودند و در آخر فرمودند زیر سریر نظر کن آں شخص را دیدم که خوابیده
است فرمودند اگر قرابت سیادت نمی داشت ایں جا نمی بود میفرمودند روزے در واقعه حضرت پیغامبر را
صلی اللّٰہ علیہ وسلم دیدم گویا هر کسے از حاضرین درودے حسب فهم و معرفت خود عرض می نماید۔ من نیز
عرض کردم اللهم صل علی محمد النبی الامی و آله و اصحابه و بارک وسلم چوں ایں را استماع فرمودند نهایت
بشاشت و ابتهاج در روئے مبارک آنحضرت مشهود گشت میفرمودند در ایام وفات حضرت رسالت
پناه صلی اللّٰہ علیہ وآلہ وسلم چیزے فتوح نه شد که نیاز آنحضرت طعامی پخته شود۔ قدرے نخود بریاں و
قند سیاه نیاز کردم شبے در واقعه دیدم که انواع طعام بحضور آنحضرت عرضه میدارند و دراں میاں آں
نخود و قند نیز معروض داشتند به نهایت ابتهاج و بشاشت اقبال فرمودند و آنرا طلبیدند و چیزے ازاں
تناول کردند و باقی درصحاب قسمت فرموده اند کاتب حروف گوید که مثل ایں قصه از بزرگان پیشین نیز
روایت کرده اند اما ایں قصه حضرت ایشاں است بے اشتباه عجب نیست که توارد شده باشد میفرمودند
در واقعه دیدم که حضرت امام حسن و امام حسین رضی اللّٰہ عنهما در راهی بر بهلے از یاقوت سرخ که ستور ندارد و
به محض قدرت الٰہی می رود سوار اند من در رکاب ایشاں سیر می نمایم ایشاں می فرمایند که بیا با ما در بهل
بنشیں و من به مراعات ادب بریں امر اقدام نمی کنم آخرها نزدیک به مزاح آمده فرمودند که پردهٔ ایں بهل فرو گذار
بر پایهٔ آں بر آمدم و خواستم که پرده فرو گذارم دراں وقت یک دست مرا حضرت امام حسین رضی اللّٰہ عنه و دست
دیگر حضرت امام حسن رضی اللّٰہ عنه محکم گرفتند و تبسم کردند و فرمودند الحال چه حال داری۔ التماس کردم

چہ بیان توان کرد حال کسے کہ ہر دو دست وے در دست قرۃ العین حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم باشد.
بعد ازاں ویرا بہ پہلو نشانده و بہ انبساط تمام تا خانہ آمدند و آنجا ملاقات با حضرت مرتضیٰ علی کرم اللہ وجہہ
دست داد بجناب ایشاں التماس نمودم کہ نسبتے کہ ما فقیراں کسب میکنیم ہماں است کہ در حضور حضرت پیغامبر
صلی اللہ علیہ وسلم اصحاب کسب میکردند یا بسبب مرور دہور تبدل گشتہ فرمودند لمحہ در نسبت خود مستغرق
شو تا من نیز آنرا ملاحظہ کنم در نسبت خود مستغرق شدم پس آنجناب فرمودند ایں نسبت تو ہماں است
بے تفاوت ہمیشہ میفرمودند در ابتداء اصحاب طرق را دیدم و از ایشاں در واقعہ اجازت یافتم ازاں جملہ
حضرت خواجہ نقشبند را در واقعہ دیدم گویا در پیالہ چوبیں آب دادند سیر بخوردم آنگاه از ہر مہر سخناں
فرمودند در آخر اجازت تلقین طریقہ دادند میفرمودند حضرت خواجہ معین الدین را دیدم گویا ایشاں در خانہ
نشستہ اند و آں جا چراغے روشن است لیکن فتیلہ را حرکتے می باید تا بہ تازگی برافروزد مرا بہ آں خدمت
امر فرمودند چناں کردم بعد ازاں نسبت مختصہ خود افاضہ نمودند و تعبیر ایں واقعہ اجازت بود میفرمودند
در واقعہ سلاسل اہل اللہ را بمن نمودند گویا بازارے ست وسیع در آنجا دکانہائے مخصوصہ ہستند در ہر دکانے
صاحب طریقہ با اصحاب خلفائے خود نشستہ بر آنہا مرور میکردم تا بہ دکان حضرت غوث الاعظم رسیدم
و در میان آں جماعت نشستم آنجا عبارت فصوص الاعیان ما شمت رائحۃ الوجود مذکور می شود ہر کسے معنی
دیگر می گوید چوں نوبت بمن رسید معنی گفتم آنحضرت از استماع ایں معنی باہتزاز آمده فرمودند غرض آں محاوره
ہمیں بود ایں واقعہ را دستہ بر آمده لیکن ہنوز ایں لفظ فارسی در حافظہ من است ماں گاه ازاں مجلس
برخاستند و دست مرا گرفتہ در خلوت بردند. فرمودند آیا در خاطر تو از جانب من خطرہ یا خدشہ ہست گفتم
آرے ہر کسے از اصحاب طرق بہ من اجازت بی واسطہ فرمودند الا آں جناب فرمودند خلفاء ما بحکم ما اند چوں
از ایشاں اجازت یافتید گویا بے واسطہ از ما یافتید گفتم بے واسطہ را لطفے دیگر و لذتے دیگر ست فرمودند
من ہم اجازت دادم بہ طریقہ من مردم را ارشاد می نموده باشد چوں نوبت اشتغال رسید فرمودند شما
اشتغال ابتدا و وسط و انتہا کرده اید حاجت بیان نیست آنگاه بہ قلب من متوجہ شدند و نسبتی افاضہ
فرمودند کہ ہنوز حلاوت او بر خاطر من است بعد ازاں بیشتر رفتم و تفرج سلاسل می کردم آنجا
عجائب بسیار می دیدم و در آخر زیر عرش رسیدم دیدم کہ سلسلہ است معلق بہ عرش و خواجہ نقشبند
آں را گرفتہ اند و مستغرق گشتہ دانستم کہ باعث استغراق ایشاں آنست کہ خلفائے ایشاں چہ اموات و چہ احیاء

مؤثرتر توجه بخلق را کفایت کرده اند. کاتب حروف گوید نسبت حضرت خواجه نقشبند را در لطیفهٔ سر
وسعت زیاده تر است استغراق از آن غالب آمده و نسبت حضرت غوث الاعظم را در لطیفهٔ روح زیاده
تر است. تربیت روحانیه از آن. و نسبت قدماء صوفیه را وسعت در لطیفهٔ نفس زیاده تر است
ریاضات شاقه از آن می کردند بر ظاهر لفظ بیچاره از آن گفتند که نفوسے که قوامی ارشاد در ایشان غالب
است علوم و معارف عجیبه را نزد او نشان چندان وزن نمی افتد والله اعلم. می فرمودند به زیارت مرقد منور
خواجه قطب الدین قدس سره رفته بودم. نزدیک مزار ایشان چبوتره است آنجا بدید قصور و ملاحظهٔ آنکه
این وجود ملوث را بدان مقام پاک نباید برد بایستادم در آن محل روح ایشان ظاهر شد فرمودند پیشتر بیا
دو سه قدم پیشتر رفتم در آن وقت دیدم که چهار فرشته تختے از آسمان نزدیک قبر ایشان فرود آوردند معلوم
شد که بر آن تخت خواجه نقشبند بودند هر دو شیخ باهم رازها در میان آوردند که مسموع نگشت بعد از آن تخت
را فرشتگان برداشته بردند خواجه قطب الدین بمن متوجه شدند که پیشتر بیا دو سه قدم دیگر پیش رفتم و همچنین
می گفتند و قدمے می رفتم تا آنکه نهایت قرب متحقق شد آنگاه فرمودند چه می گویند در حق شعر گفتم
کلام حسنه حسن و قبیحه قبیح فرمودند بارک الله چه می گوئید در حق صورت حسن گفتم ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء گفتند بارک الله چون هر دو جمع شوند در آن چه می گوئید گفتم نور علی نور یهدی الله
لنوره من یشاء فرمودند بارک الله آنچه ما می کردیم بیش ازین نبوده است شما هم گاه گاہے یک دو
بیتے می شنیده باشید گفتم در حضور خواجه نقشبند حضرت این را چرا نه فرموده اند یکے ازین دو لفظ فرمودند
ادب نبود یا مصلحت نبود می فرمودند این واقعه را مدتی بر آمده تعیین لفظ از خاطر رفته. می فرمودند
دیگر بار به زیارت مرقد ایشان رفتم روح ایشان ظاهر شد فرمودند ترا پسرے پیدا خواهد شد او را قطب الدین احمد
نام کن چون زوجه بسن ایاس رسیده بود گمان کردم که مراد پسر پسر است برین خطره مشرف شدند فرمودند این
مراد من نیست این پسر از صلب تو خواهد بود بعد از زمانے واقعهٔ تزوج دیگر پیدا شد. کاتب الحروف فقیر
ولی الله متولد گشت والد اول این واقعه فراموش کرده ولی الله مسمی کردند بعد از مدتے بیاد آمد نام دیگر
قطب الدین احمد مقرر کردند. می فرمودند یکبار شیخ نصیر الدین چراغ دهلی را قدس سره بخواب دیدم
که وضو می کنند و چیزے نمانده گفتم این عالم تکلیف نیست وضو و نماز چه معنی دارد. فرمودند چون در دنیا
اینها بسیار می کردیم بدان متعلق می شویم. پس ادائے این از امور لذت است نه به کلفت بعد از فراغ نماز

ارواح جمع شدند و مجلس کردند مرا فرمودند شما ہم بنشینید گفتم من در مجلس نمی نشینم. فرمودند مجلس طیور ں مجلس دیگر نیست دراں مجلس حاضر شدم و وجد ہم آنجا بود میفرمودند در اکبرآباد اثناء مراجعت از درس میرزا محمد زاہد کوچہ دراز پیش آمد ابیات شیخ سعدی دراں حالت میخواندم و ذوق می کردم

؎ جز یاد دوست ہرچہ کنی عمر ضائع است ؛ جز سر عشق ہرچہ بخوانی بطالت است ؛ سعدی بشوی لوح دل از نقش غیر حق ؛ علمے کہ راہ حق ننماید جہالت است ؛ مصرع چہارم از خاطرم برفت و در دل من قلقی و اضطرابے ازیں سبب پیدا شد. ناگاہ مردے دوموی فقیر وضع ملیح روئے از جانب یمین من برآمد و گفت ؎ علمے کہ رہ حق ننماید جہالت است ؛ گفتم جزاک اللہ خیر الجزاء چہ قدر قلق و اضطراب از دل من زائل نمودی آنگاہ دودستہ تنبول برآوردہ پیش آں عزیز بردم. تبسم کرد و گفت ایں اجر یاد دہانیدن است گفتم نہ ولیکن شکرانہ است گفت من نمی خورم آنگاہ گفت مرا زود باید رفت گفتم من ہم بہ شتاب می روم گفت شتاب تر می خواہم پس قدم برداشت و آخر کوچہ نہاد و دانستم کہ روح مجسم است ندا کردم کہ بر نام خود ہم اطلاع دہید تا فاتحہ می خواندہ باشم گفت سعدی ہمیں فقیر است میفرمودند در واقعہ دیدم کہ بر آسمان رفتم شخصے را دیدم کہ مرقعے بخود پیچیدہ است و خوابیدہ و شعلۂ محبت از وے بر می آمد معلوم شد کہ ایں شخص سر حلقۂ مجاذیب است و ہر مجذوبے از وے مستمد است ظاہراً قبل زمان حضرت رسالت پناہ بودہ است کاتب حروف گوید احتمال دارد کہ آں صورت مثالیہ تربیت الٰہیہ باشد بہ نسبت مجاذیب و سر استیلائی نسبتے کہ مشوش عقل و تدبیر بود. ایں فقیر از یاران کہ حاضر ایں واقعہ بودند شنیدہ است کہ حضرت ایشاں در قصبہ ڈاسنہ بزیارت مخدوم شیخ اللہ دیہ رفتہ بودند شب ہنگام بود. دراں محل فرمودند مخدوم ضیافت ما می کنند می گویند چیزے خوردہ روید توقف کردند تا آنکہ اثر مردم منقطع شد و ملال بر یاراں غالب آمد. آں گاہ زنے بیامد طبق برنج و شیرینی بر سر و گفت نذر کردہ بودم کہ اگر زوج من بیاید ہماں ساعتے طعام پختہ بہ نشستگان درگاہ مخدوم اللہ دیہ رسانم دریں وقت آمد نذر را ایفاء کردم و آرزو کردم کہ کسے آنجا باشد تناول کند میفرمودند یک بار وقت سیر میکردم بمقبرۂ بغایت مصفا رسیدم قدرے آنجا توقف کردم دراں وقت بخاطر آمد کہ دریں بقعہ ہیچ کس بجز من ذکر خدا نمی کند عقب ایں خطرہ مردے دوموی کوزپشتے ظاہر شد و بزبان پنجابی سرود می گفت. حاصل مغیش آنکہ آرزوئے دیدار یار بر من غالب آمدہ از نغمۂ او متاثر شدم و بطرف

او شتافتم ہر چند بوے نزدیک تر می شدم دور تر می رفت۔ آنگاہ گفت در خاطر شما اینست کہ
درین بقعہ کسے بجز شما ذاکر نیست گفتم مراد من حصر بہ نسبت احیاء بود گفت دراں وقت مطلق تصور
کردی والحال تخصیص می کنی آں گاہ غائب شد می فرمودند شیخ بایزید اللہ گو عزیمت حرمین کردند
و ہمراہ ایشاں بسیاری از ضعفاء وصبیاں ونسواں برآمدند وہیچ زاد و راحلہ نبود خدمت مخدومی اخوی
وایں فقیر ہم شدہ خواستیم کہ ایشاں را باز آریم چوں نزدیک تغلق آباد رسیدم آفتاب بسیار گرم شد
زیر سایۂ درختے فرود آمدیم و ہمہ یاراں بخفتند من بہ محافظت جا ہائے ایشاں بیدار می بودم دریں اثنا چند
سورہ قرآن تلاوت کردم۔ ور انجا چند قبور بودند صاحب قبرے بسخن آمد گفت عمرے ست کہ قرآن
نہ شنیدہ ام وبسیار مشتاق سماع آنم اگر چیزے دیگر بخوانید احسان کلی باشد چیزے دیگر خواندم چوں ساکت
شدم دیگر بار استدعا کرد سیوم بار نیز خواندم بعد ازاں در خواب مخدومی ظاہر شد وگفت من باین عزیز بکرر
التماس قرأت کردم قبول فرمودند تا آنکہ مستغنی شدم وشوق ہنوز باقی ست۔ شما ایشاں را بگوئید کہ قدرے
بسیار بخوانند۔ ایشاں بیدار شدو بہ من بہ گفتند قدرے کثیر خواندم تا آنکہ نہایت بہجت وسرور دراں مقبور
مشاہدہ کردم وگفت جزاک اللہ عنی خیر الجزاء آں گاہ سوال کردم از وقائع عالم برزخ گفت من
اطلاع حال ہیچ کس ازیں قبور ندارم اما حال خود خواہم گفت ازاں زماں کہ از دنیا انتقال کردم ہیچ عتابی
وعذابے ندیدہ ام اگر چہ غایت تنعم ہم نیست گفتم ہیچ می دانی کہ بہ برکت کدایں عمل نجات یافتی
گفت بہ برکت آنکہ ہمیشہ نیت داشتم کہ از تعلقات مجرد شوم واز موانع طاعات واذکار دست باز
دارم اگر چہ تمام عمر ایں نیت متحقق نہ شد حق سبحانہ بہ محض عنایت ہمیں نیت را قبول فرمود بعد از فراغ
از قیلولہ باشیخ بایزید برخوردیم وباز آوردیم می فرمودند روزے در نواحی مزار خواجہ قطب الدین سیر میکردم
قبرے بہ نظر آمد کہ بذکر دے اجزاء ارض تا زمین ہفتم واجزاء جو تا عرش ہمہ ذاکر اند متعجب شدم فضائل دستگاہ
شیخ محمد ہمراہ بودند بایشاں گفتم کہ شما نیز دریں قبر تامل کنید قریب آنچہ دیدہ بودم ذکر کردند آنجا پیر مغلے
بود ازدے پرسیدم گفت ایں قبر بزرگی ست عمر من ہشتاد سال است وعمر پدر من صد سال بود وعمر
جد من صد وبست سال او کما قال من از پدر خود شنیدم واو از پدر خود شنیدہ کہ برایں قبر بسیار ازدحام بود
ومردم نذور می آوردند وبزیارت از دور می آمدند وبروے مزوراں می نشستند بمثل آنچہ امروز بر مزار
خواجہ قطب الدین ہست بعد ازاں خمول بریں عزیز غالب آمد و مردم ذہول ورزیدند می فرمودند در سفری

از اسفار در وقتے از اوقات صلوات بخاطرم رسید که قصر صلوٰة رخصت ست گاہے باتمام ہم عمل باید کرد
بداں طریق نماز خواندم چوں شب شد حضرت امام شافعی را دیدم که نہایت بہجت و سرور یافته اند بر من
بسیار ملتفت اند می فرمودند والد من علیه الرحمة شہید شده بودند احیاناً برائے من متجسد می شدند و از اخبار
حال و استقبال خبر می دادند یک بار کریمه دختر خدمت مخدومی اخوی قدس سره بیمار شد و بیماری او ممتد
گشت دراں ایام در نصف النہار تنہا به حجره خفته بودم ناگاه ایشان متمثل شدند و فرمودند می خواهم کریمه را
به بینم لیکن دراں محل مستورات بیگانه نشسته اند آنجا رفتن بر خاطر من بسیار گراں می آید ایں مستورات را
از آنجا برخیزانید، چوں خیزانیدن ایشاں ممکن نبود، پرده کشیدم پس بر سر کریمه ظاہر شدند بوجہے که
من می دیدم و کریمه نمی دید و ہیچ کس دیگر نمی دید کریمه متعجب شد و گفت وا عجبا مردم ایشاں را شہید میگفتند
ایشاں خود زنده اند فرمودند ایں را بگذار اے فرزند بیماری بسیار کشیدی. ان شاء الله تعالیٰ علی الصباح
وقت اذان فجر شفاء کلی خواہی یافت ایں گفتند و برخاستند و راه دروازه گرفتند من نیز در عقب ایشاں
میرفتم فرمودند شما بمانید، آں گاه غائب گشتند چوں اذان فجر گفته شد روح کریمه مفارقت کرد حضرت
ایشاں در پہلت بودند روز عرس یکے از بزرگان آنجا رسید قوالاں سرود بنیاد کردند بعد ساعتے فرمودند
که روح شیخ ابو الفتح قدس سره ظاہر شده و رقص می کند نزدیک است که شمه ازیں معنی در اہل مجلس
نیز سرایت کند لمحه نگذشته بود که حال اہل مجلس متغیر شد و ہائے ہوئے عجیب برخاست حضرت
ایشاں چوں نزدیک قبر مخدومی شیخ محمد قدس سره می نشستند می فرمودند که روح ایشاں در نماز بمن اقتدا
می کنند از من استماع معارف می نماید یک بار بایں فقیر متوجه شدند و بعض معارف فرمودند و بعد ازاں
فرمودند که روح ایشاں گفت که فلانے را چیزے از معارف تعلیم فرمائید لاجرم ایں ہمه گفته شد میفرمودند
روزے با بعض یاراں نشسته بودم ناگاه مردے بغایت طویل القامت در آمد با ہیبت تمام؛
در دست او کمان و چند تیر و سلام علیک گفت رد سلام کردم آنگاه گفت مؤکلانیم برد با شوق ملاقات
شما داشتیم ازیں راه فوج ما عبور میکرد خواستم که شما را به بینم امروز از فلاں جا برخاستیم و مامور شدیم که فلاں
جا برویم شما را بشارت می دہیم که ہیچ کس از یاراں و مخلصان شما دریں وبا نخواہد مرد. بعد ازاں سلام گفت
و بیروں رفت. بعد ازاں انتقال وبا بجائے که اشارت کرده بود و سلامت مخلصاں ازاں بلا بظہور
رسید میفرمودند روزے در حجره تنہا نشسته بودم جوانے متمثل شد و گفت اگر خواہی احوال

از دار دنیا انتقال کنی و اگر خواہی بعد زمانے گفتم بعض کمالات ہنوز مامول است و غیر مامول گفت
پس موت تو متمنا خواست آنگاہ باز گشت بر پشت او جواہر مرصع دیدم بر شکل استدارہ و ایں قصہ اختصار
کردہ شد میفرمودند در بلدہ رہتک روزے بتفرج بر آمدم چوں ماندگی راہ و حرارت آفتاب
احساس کردم بہ مقبرۂ از مقابر در آمدم تا آنجا دمے استراحت کنم بمجرد در آمدن محسوس شد کہ دراں
قبور آتشے عظیم شعلہ می زند و گرمی آں بمن در گرفت یاراں را گفتم ازیں جا زود برآئید کہ ایں مقبرہ
بہ آتش مملو است و لیکن پندارم کہ آنجا مسلمانے باشد ہندوئے دراں صحبت حاضر بود تعجب کرد
و گفت بچہ طریق معلوم گردید گفتم بہ طریق کشف اعتراف کرد کہ اینہا قبور مسلماناں نیستند جوگیاں اند
کہ زندہ در گور رفتہ اند و مردم قبور آنہا بہ ہیئت قبور مسلمین ساختہ میفرمودند مردے صاحب کشفے
در بعض مسائل کشفیہ با من مناظرہ داشت با وے عہد کردم کہ از ما ہر کہ پیشتر بدار البقاء رحلت
کند آں دیگر را بہ حقیقت ایں مسئلہ مطلع سازد و بعد وفات آں عزیز او را دیدم کہ در بوستانے بغایت عالی
نشستہ و بہ ہمہ انواع نعم محظوظ است الا آنکہ بصارت کما ینبغی ندارد سبب قصور آں پرسیدم
گفت ہماں عقیدہ کہ با شما در وے مباحثہ داشتم کاتب الحروف گوید شیخ عبد الباقی لکھنوی
مردے بود کہ کتب وحدت وجود بسیار دیدہ و بہ سبب قصور فہم در طاعات و عقائد اسلامیہ
نوعی از تساہل داشت بعد وفات او حضرت ایشاں بر قبر او مہلتے نشستند و فرمودند ماخوذ است
بہ آں تساہل اما من شفاعت او کردم می فرمودند یک بار در اکبر آباد در موسم سرما و بارش
سوارہ میرفتم گل و لاے پیش آمد آنجا سگ بچہ غرق می شد و دیگر بہ سر آب می آمد و فریاد و فغان
از حد می گذرانید چوں ایں را دیدم و شنیدم دلم بجوشید و خادم را گفتم برود و ایں سگ بچہ را دریاب
اباکرد و استنکاف نمود از اسپ فرود آمدم و دامن بر چیدم و متوجہ آں آب شدم. خادم چوں اینہا دید
مبادرت کرد و آنرا بر آوردہ و دراں نزدیکی حمامی بود. از انجا آب گرم گرفتم و او را شستم و خبازی بود
از انجا ناں و شوربا گرفتم و سیر خورانیدم آنگاہ گفتم ایں سگ ایں محلہ است اگر اہل محلہ تیمار او کنند
بہتر و الا او را بہ محلۂ خویش بریم خباز تیمار آں التزام کردند بہ وے دادم و بگذشتم بعد چندیں
ازیں قضیہ در ہماں کوچہ با ہماں محلہ پیادہ می رفتم. از جانب مقابل سگے پیش آمد و دراں کوچہ
قدرے لاے و گل ہم بود بخاطرم گذشت کہ ازیں جا زود باید گذشت تا ترشاش آں سگ بجامہ نرسد

زود رفتم و آں سگ زود تر آمد بر سر جاں لائے بہم آمدیم آنگاہ آں سگ بایستاد و بلسان فصیح گفت
السلام علیکم گفتم و علیک السلام گفت در حدیث خواندہ کہ حضرت رب العزۃ می فرماید یا عبادی
انی حرمت الظلم علی نفسی وجعلته علیکم محرما فلا تظالموا بر من چرا ظلم کردی گفتم ہیچ نمیدانم کہ
چہ ظلم کردہ ام گفت شارع راہ برائے آدمی و حیوان ہر دو مخلوق شدہ می بایست کہ تو باہستگی می آمدی
و من بآہستگی می آمدم ہر جا کہ بہم می آمدیم مضائقہ نبود گفتم بنی آدم مکلف اند بطاعات و تطہیر ثیاب
و اگر ملوث می شدیم در غسل ثیاب و بدن حرجی عظیم بود ازیں جہت مبادرت کردم گفت ایں
خطرہ دراں وقت در خاطر تو نبود استنکاف از نوع سگ کردہ بودی، الحال برائے تصحیح فعل خود
توجیہی راست می کنی اگر جامۂ تو متنجس می شد بیک سبوئے آب پاک می گشت و اگر لطیفۂ انسانیہ
بعجب و خود بینی متنجس شد بہفت دریا پاک نشود انصاف کردم و ندامت کشیدم و بدیوار ملصق شدم
و بتعظیم استادم و گفتم نصیحت کردی و حالا دریں راہ میرو گفت درویشان پیشین ایثار می کردند و درویشان
ایں زمان اختیار می کنند گفتم تفسیر ایں دو لفظ باز گو. گفت درویشان سابق دون را برائے خود می گرفتند.
و نفیس را بدیگراں می دادند و درویشان ایں زمانہ نفیس را برائے خود می گیرند و دون را بدیگراں می دہند
راہ خشک را برائے خود اختیار کردی و گل ولائی برائے من گذاشتی پس بجانب گل ولائی آمدم و جائے
خشک برائے او گذاشتم گفت بخدائے تعالیٰ بعقل مقدس تواں رسید نہ بعقل مظلم گفتم عقل مقدس
چہ باشد و عقل مظلم چیست گفت عقل مقدس آنست کہ ناگفتہ و ناشنیدہ بصواب مہتدی شود. و عقل
مظلم آنست کہ تا نشنوند نہ دانند بعد ازاں سلام علیک گفت و برفت چوں باز پس نگریستم ہیچ نبود.
دانستم کہ برآوردن سگ بچہ مقبول شد و بہماں صورت تعلیم واقع گشت. میفرمودند سلخ رمضان
یوم الشک در مسجد جبو ملا نشستہ بودم عصفورے بیامد و گفت فردا روز عید است ایں را بحاضران
بگفتم فریادیگ گفت سخن حیوانات چہ اعتبار دارد۔ آں عصفور گفت کذب خاصۂ بنی آدم است
در جنس ما کذب نمی باشد آنگاہ پرواز کرد و گنجشکے دیگر ہمراہ او آمد بریں معنی شہادت داد عنقریب
پیش قاضی گواہی ثابت شد کہ ہلال دیدند کاتب حروف از کیفیت تکلم گنجشک سوال کرد فرمودند او را
صوتے بود مشابہ اصوات عصافیر دیگراں ہیچ فرق نمی کردند اما در ضمن صوت او بتعلیم اللہ تعالیٰ ادراک معنی
میکردم او کما قال شیخ قدس اللہ نقل میکرد کہ کلاغی بعد دو سہ روز می آمد و با حضرت ایشاں سوال میکرد

در توحید بعد از مدتے آنرا نیافتند و از راوی سوال کردند که کلاغی می نشست چند روز ست که او را نمی بینیم گفت وے را فلاں شکار کرد و طعمهٔ صقر ساخته افسوس کردند و مغموم شدند و فرمودند که وی موحد نوع نابغ بود از من در مسائل توحید سوال میکرد میفرمودند در اوائل حال همه شب یا اکثر شب بذکر حق سبحانه می گذرانیدم گاہے بجهر و گاہی بخفیه درمیان بایکے از صالحان جن متشکل می شد و شریک جهر می شد چوں بعض یاراں او را پرسیدند تو کیستی بعنف تمام جواب داد که شما را ازیں سوال چه فائده چوں روز جمعه وعظ می گفتم بشنیدن آں می آمد روزے یکی از حاضران وعظ سوال کرد آیا از جن کسے می باشد که نماز و روزه گذارد گفتم آرے ایں مرد که می بینی از صالحان جن است که باستماع وعظ می آمد بعد ازاں غائب شد و دیگر او را ندیدم کاتب حروف از هیئت او سوال کرد فرمودند در قیافه و چشمان او وحشتی ظاهر مشهور میشد می فرمودند جنے بمن بیعت کرد و اشغال آموخت روزے سواره می رفتم متشکل شد از صفة صلوٰة التسبیح سوال کرد بیان کردم در محل اشتباه باز سوال میکرد تا آنکه نیک بفهمید روزے پریان محمد غوث را ایذا می دادند و چهارپائی او را بر می داشتند آں جنے حاضر شد پریاں را منع و زجر کرد و محمد غوث را گفت که سلام من بحضرت ایشاں رساں اینها پریاں بودند که ترا ایذا می دادند زجر و دفع کردم روزے دیگر آمد و گفت قصد سفر دکن دارم معلوم نیست که زنده باز آیم یا نه دعاء نجات طلب کرد دعا کردم دیگر او را ندیدم میفرمودند در اکبر آباد از درس مرزا محمد زاهد مراجعت کردم گذر من بر دروازهٔ سید لطیف سون پتی افتاد مضطرب ایستاده بود سبب اضطراب استفسار کردم گفت بلیهٔ عجیبه است مرا بچانه بر دیکے از متعلقان او را جنے خبط کرده چوں مرا دید بتعظیم برخاست و سلام کرد گفتم تو کیستی گفت عبد الله نام دارم و پیش محمد طاهر مدرس متشکل شده میخوانم روزی که شما در اکبر آباد شدید و محمد طاهر با شاگرداں خود باستقبال بیرون آمد من نیز در ایشاں بودم من شما را می شناسم و شما مرا نمی شناسید گفتم چه می خوانی. گفت کافیه از مبحث مفعول مطلق ازیں جا که می گویند لبیک و سعدیک گفتم تقریر ایں دو لفظ بیان کن بوجهے که از طالب علماں کم کسے بیان کند تقریر کرد گفتم سفارش تو به محمد طاهر خواهم کرد که تا نیک بتو متوجه شد گفت اگر چه خواهد دانست که از جنم دیگر نخواهد آمیخت آنگاه گفت معاش من آنست که شب را چهار قسم کرده ام ربعی نماز می گذارم و ربعے نفی و اثبات میکنم و ربعے مطالعهٔ کافیه و ربعے می خسپم و در روز با محمد طاهر می باشم بغرفهٔ که بنهایت مستعلی بود اشارت کرد گفت اینجا اقامت دارم ایں مستوره در انجا شاش کرده جائے مرا متنجس ساخته و

وقت مرا مشوش نمود و بہ مکافات ایں اورا ایذا دادم فرمودند تا آں محل را پاک کردند و خوشبو نہادند بسیار
خوش وقت شد و برفت۔ ہماں ساعت زن مستحق شد و پردہ بر روئے خود کشید۔

ذکر تصرفات و اشرافات و سائر انواع کرامات حضرت ایشاں

می فرمودند شخصے در مجلس شیخ عبدالاحد سہرندی گفت کہ دریں زماں صاحب کراماتی نیست ایشاں برائے
اصلاح عقیدۂ وے بحضور وے ہفت روپیہ نیاز من مقرر کردند و گفتند اول پنج روپیہ پیش ایشاں می گذرانم
بہ بینم چہ میگویند پس گفتہ فرستادند کہ امروز بدیدن شما می آیم گفتم مقدار آنست کہ ما آئیم ایشاں گفتہ فرستادند
کہ تصدیع نہ کشند۔ سواری مہیا کردم گفتم تہیہ سواری فائدہ ندارد و ایں مناظرہ با متداد کشید و بآخر جائے تعین
کردیم کہ ہر کہ اولاً آنجا رسید دیگر را باز گرداند ما ہر چند اسپ طلبیدم نیافتم و ایشاں پالکی تیار کردند کہار چہارم
نیافتند در آخر روز ما پیش از ایشاں دراں جائے رسیدیم و ایشاں را باز گردانیدیم چوں بخانہ ایشاں رسیدہ شد
پنج روپیہ پیش من نہادند کہ ایں نیاز شما است گفتم ایں نیاز من نیست نیاز من مبلغ ہفت روپیہ است۔
پس آنرا بہ تمام پیش آوردند بعد ازاں حضرت ایشاں بطیبت فرمودند حالا قدرے دیگر برائے کفارت
ایں امتحان باید آورد دو روپیہ دیگر آوردند آنگاہ گفتند ایں ہمہ از برائے اصلاح ایں شخص کردہ بودم میفرمودند
شیخ عبدالاحد در عشرۂ اخیرہ رمضان معتکف شدہ بودند بہ دیدن ایشاں رفتم۔ در اثنائے سخن بر زبان ایشاں
گذشت کہ پس فردا عید است باز ملاقات خواہم کرد۔ گفتم نہ بلکہ عید بعد از وی ست گفتند اہل حساب
چنیں می گویند گفتم حساب ما چنیں می گوید چناں شد کہ گفتہ بودم میفرمودند شیخ عبدالاحد از پورب باز
از ناحیہ دیگر آمدہ بودند و برائے ما ارمغانے آوردہ گفتند بطریق کشف بر آں چیز مطلع شوید تا علامت قبول
باشد گفتم الحال معلوم نیست من بعد خواہم گفت بعد از چند روز در استغراق بودم کہ صورت آں ظاہر شد
چوں دیگر بار ملاقات اتفاق افتاد گفتم جامہ است از نشان دو تہ ابرہ او سبز مشجر است و استرے او سرخ رنگ
و ہیئت آں نہ مثل لباس ما ست چادرے است کہ طرف بالائے او مدور است و طرف پائین او مستطیل
و آں در پارچہ چہار خانہ ملفوف است گفتند ہمہ موافق واقعہ است الا آنکہ در جامہ چہار خانہ ملفوف نیست
بعد چند روز بدست آدمی فرستادند در چہار خانہ ملفوف بود چوں نیک تفحص کردند معلوم شد کہ اولاً در جامہ دیگر
ملفوف بود اما آنجامہ خروج شد بعد ازاں در چار خانہ پیچیدند و ایں تفصیل بر خاطر ایشاں نماندہ بود۔

می فرمودند که شیخ عبدالاحد از سهرند برای چهار مقدمه آمدند چون به خورد دیم گفتند یکی از آنها بسیار سهل است و دو متوسط و یکی صعب الحصول گفتم آنچه صعبش گمان برده اید در اول ملاقات با بادشاه سرانجام می یابد آن دو متوسط یکی بعد دو سه ماه و دیگر بعد پنج شش ماه سرانجام خواهد یافت و آنچه سهل دانسته اید موقوف بر زبان من است تا من نمی گویم صورت نمی گیرد. ایشان با بادشاه ملاقات کردند مقدمه اول همان روز و ثانی و ثالث در میعاد مذکور تمام شد و چهارم باقی ماند دیگر بار بر خوردند و توجه خواستند گفتم چنین نیست اول شما را با عیان شهر که به کشف و خوارق مشهور اند می باید رفت و به ایشان میعادی مقرر باید ساخت به عزیزی از مشائخ که به کشف مشهور بود رفتند ایشان میعاد سه هفته مقرر کردند آن میعاد بگذشت و از آن کار بوی به مشام نه رسید به عزیز دیگر رجوع کردند میعاد یک ماه قرار دادند آن نیز بگذشت و هیچ اثر ظاهر نشد بمن آمدند و توجه خواستند گفتم وقتی باید که از زبان من بر آید. ایشان آن قصه را بر رقعی نوشتند و به فقیر الله داد دادند تا هر روز بعد نماز اشراق و بعد نماز عشا می نموده باشد مدتی شد و انتظار از حد گذشت روزی خاطر را انشراحی حاصل شد بعد از آن گفتم امروز پیش بادشاه بروید کار انجام خواهد شد همان روز رفتند بادشاه آن روز متوجه شد و گفت اگر مطلبی دارید اظهار نمایید ایشان اظهار کردند همان ساعت حسب دلخواه سرانجام داد میفرمودند بخانهٔ شیخ عبدالاحد رفتیم ایشان ختم خواجگان میخواندند از من نیز دخول دران خواستند گفتم ختم خواندن عبث است کار نمی شود گفتند آیا معلوم شما هست که چه کار است گفتم آری فلان کار است و صاحب این کار زنی است که شکلش این است و سن او این و همچنین می گفتم تا آنکه به تفصیل اعمالی که در عمر خود مرتکب آنها بود شروع کردم ایشان گفتند بس کنید سر آشکارا می شود حضرت یکباری بخانهٔ شیخ عبدالاحد رفتند ایشان پسر خود را گفتند برو و شیشهٔ گلاب برای نیاز حضرت ایشان بیار آنجا دو شیشه بودند شیشهٔ کلان را بگذاشت و خورد را بیاورد حضرت ایشان تبسم کردند و فرمودند شیشهٔ کلان را چرا بگذاشتی برو آن را بیار. کاتب حروف گوید شیخ عبدالاحد مریض شدند حضرت ایشان به عیادت رفتند و فقیر هم در خدمت بود. شیخ استدعاء دعا در باب شفا کردند حضرت ایشان سکوت نمودند آنگاه اقربای شیخ مبالغه از حد گذرانیدند حضرت ایشان همچنان ساکت ماندند همانا که شیخ مکنون ضمیر حضرت ایشان دریافت و اقربای خویش را از مبالغه باز داشت کرد جناب اولیاء مبالغه نباید کرد. حضرت ایشان چون برخاستند باین فقیر فرمودند عمر شیخ با آخر رسیده است در این

وقت دعا رفائدہ ندارد حکمت در سکوت ہمیں بود شیخ بعد چندیں برحمت حق پیوست. روزی حضرت ایشاں ایں فقیر را معارف عجیبہ تعلیم میفرمودند سخن در حدیث اتقوا فراسة المومن فانہ ینظر بنور اللہ افتاد و در شرح آں دو قصہ بیان فرمودند یکے فراست شیخ رفیع الدین در قصہ خان عالم کہ در محل خود مذکور خواہد شد دیگر فراست خویش کہ مردے فقیر وضعی برقعہ پوشی بغایت درد مند ہر ساعت شعری یا دوہرۂ عاشقانہ خواندے وبسیار بگریستے. پیش من آمد استرشاد کرد و برائے اقامت زاویہ طلبید اعراض کلی کردم چوں بیروں رفت گفتم ایں مار سیاہ است ازوے بحذر باید بود حاضراں بریں حرف انکارے بخاطر آوردند بعد مدتے بہ لباس مستورات برآمد و در خانہ عاقل خاں صوبہ دہلی بتقریب خیرات در رفت وقت برآمدن یکے از حجاب برہیئت مشی او انکار کرد کہ ایں نہ مشی نساء است و در تجسس افتاد حقیقت کار روشن شد محبوس کردند آخرہا معلوم گشت کہ زن کسے را گرفتہ گریختہ بود برقعہ پوشی و زاویہ نشینی ازیں جہت اختیار کردہ و آں دردمندی ہمہ تلبیس ابلیس بود. میفرمودند عبدالحفیظ تھانیسری عزیمت وطن خود کرد و برائے وداع بمن آمد یک دستار و نیم روپیہ معاملہ آورد و خواست کہ نیمۂ دیگر بخدمت مخدومی شیخ ابوالرضا محمد گزارند بوجہ جمعیت گفتم شما را در میدان اعظم آباد کہ بسیار ہولناک است مشکلے پیش خواہد آمد یک پایہ بہل منفصل گردد و درست کردنش دراں میدان متعسر شود ہر کہ محافظت بہل کند از ضربہ و سقطہ سے نماید در جمع اسباب او باید کہ تمام روپیہ گیرد وی تمام روپیہ آورد و رخصت شد بعد مدتے چوں مراجعت کرد گفت دراں وادی ہائل کہ خطر قطاع طریق بسیار بود پایۂ بہل منفصل گشت و چند مسافہ بے پایہ رواں شد و ہیچ ضررے بہ مالاحق نہ شد و دراں بیابان درست ساختن زود میسر آمد تا از قافلہ باز پس نماندیم. استماع افتاد کہ روزے در مجلس مخدومی شیخ ابوالرضا محمد سخن توجہ و تاثیر میرفت شب ہنگام بود باد تند می وزید و چراغ را امکان روشنی نہ حضرت ایشاں فرمودند ایں چراغ را در نظر می داریدعجائب صنائع اللہ تعالی مشاہدہ کنید چراغ را زیر پیالہ آوردند و حضرت ایشاں بداں متوجہ شدند چوں جمعیت ایشاں مشہود گشت پیالہ از سر چراغ برداشتند بتازگی می افروخت و شعلۂ او ہرگز اضطرابے بتموج نداشت واللہ اعلم میفرمودند محمد مظفر بمن نامہ نوشت و بدست کسے فرستاد و دراں جا مسطور بود کہ حال رقیمہ منکر تاثیر و توجہ است اگر نظرے بوے فرمایند سبب ہدایت وے باشد دریماں ساعت بعد مطالعہ وے نظر کردم بیہوش گشت و غیبت کلی دست داد و ازاں عقیدۂ فاسد نادم شد۔

حضرت ایشاں میفرمودند فرہاد بیگ را مشکلے پیش آمد نذر کرد بار خدایا اگر ایں مشکل بسر آمد ایں قدر
مبلغ حضرت ایشاں ہدیہ برم آں مشکل مندفع شد، و آں نذر از خاطر او رفت بعد چندے اسپ او بیمار
شد و نزدیک ہلاک رسید بر سبب ایں امر مشرف شدم بدست یکے از خادماں گفتہ فرستادم کہ ایں
بیماری بسبب عدم وفاء نذر ست اگر اسپ خود را می خواہی نذرے را کہ در فلاں محل التزام نمود
بفرست وے نادم شد و آں نذر فرستاد ہماں ساعت اسپ او شفا یافت **می فرمودند** شخصے
صاحب دعوت از روم بایران آمد و از ایران بہ ہندستان او را عبداللہ چلپی می گفتند عجائب بسیار
از وے مشاہدہ می شد از انجملہ آنکہ در حجرہ بے آب بے نان چہل روز معتکف مے ماند دروازہ حجرہ بندمی
کردند سالم بر می آمد بسا بودے کہ در آں تاریکی قرآن نوشتے و بسا بودے کہ بزمین در رفتے و ہر جا کہ خواستے بر آمدی
مردماں می گفتند کہ از اولیاست و صاحب کرامات است بہ دیدن وی رفتم و دراں ایام بخانہ بعض
ایرانیاں از بادشاہ مخفی شدہ بود نخست باآں روافض برخوردم در دو ازدہ مسئلہ مذاکرہ افتاد در ہمہ الزام
کردم انصاف دادند و قبول نمودند اما در ابتدا نگفتم سنیم گفتم مذہب من خذ ما صفا دع ما کدر پس چنداں
بر تعصب پیش نیامدند آنگاہ مسئلہ مذکور می کردم و بہ دلائل برہانیہ و خطابیہ الزام میکردم قبول می نمودند۔
و محل انکار نماندہ آنگاہ با عبداللہ ملاقات نمودیم او را ہیچ بہرہ از طریقہ اولیاء نہ یافتم از تعظیم او اعراض
نمودم یکے از آں ایرانیاں سوال کرد کہ سبب چہ بود بشوق تمام آمدید و چوں دیدید اعراض کردید گفتم ولی
پنداشتہ بودم دعوتے بر آمد عبداللہ ایں را شنید و انصاف داد بعد ازاں دعائے سیفی بخواندن مشغول شد۔
بجائے رسید کہ بحسب نحو دو وجہ اعراب احتمال داشت اما بحسب وجدان یک وجہ متعین بود وی وجہ دیگر
اختیار کرد وے را گفتم خطا کردی گفت ایں صواب است و خطا نیست و دراں باب مناظرہ کرد۔
و نسخ دعائے سیفی کہ از استاداں رسیدہ بود طلبید ہمہ موافق او افتادند تا آنکہ نسخہ سیزدہم از تبرکات شیخ
احمد جام از خانہ بعض امراء طلبید آنجا موافق من بر آمد انصاف داد و معترف شد آنگاہ با ایرانیاں گفت
ہیچ میدانید چرا چندیں بحث کردم چوں ایں جا می رسیدیم ظلمتی می دیدیم در آخر ایں عبداللہ چلپی مرید
حضرت ایشاں شد و طریقہ قادریہ گرفت **میفرمودند** روزے بخانہ سید لطیف رفتم آنجا فاضلے بود
کہ بعض احوال صوفیہ را انکار می کرد اتفاقاً نماز حاضر شد وے را امام کردند دراں وقت دیگ برنج بر دیگدان
نہادہ بودند و غلام را ببازار فرستادہ بخاطر او خطور میکرد کہ شاید طعام سوختہ گردد ایں خطرہ در نماز از خاطر او

منتفی نمی شد بریں معنی مشرف شدم اقتداء ترک کردم و تنها نماز گذاردم چوں نماز گذارده شد به انکار پیش آمد که تنها نماز گذاردن چه بود گفتم عقب غلام خود میدویدی و طعام می پختی چگونه بتو اقتدا کنم انصاف کرد و اعتراف نمود و ازاں انکار باز آمد - از حضرت ایشاں اجمالاً و از بعض یاراں تفصیلاً شنیدم که شخصے از سهرند منکر بالطبع بود نخست باعزیزی بیعت کرد و استفاضه نمود اتفاقاً روز عید با شیخ محمد معصوم پسر شیخ بزرگوار شیخ احمد سهرندی مصافحه کرد ایشاں گفتند دیر آمدید کجا بودید و مثل ایں دو سه لفظ تلطف فرمودند دل وے بخدمت ایشاں متعلق شد آمد و رفت می کرد و در خدمت آں عزیز تقصیر نمود چوں وے بایں قصه مطلع شد به هلاک شیخ محمد معصوم همت بست ایشاں نیز مدافعه کردند تا آنکه شر وے بروی افتاد. هلاک شد بعد ازاں یک جهت دیگرے بخدمت ایشاں می بود بعد از مدتے اینجا نیز قلقے و اضطرابے پیدا کرد و هم چنیں بخدمت والد ایشاں میرفت و انکار می کرد و منتفع نمی شد روزے پیش من آمد گفت هیچ کس صاحب تصرفے نیست بروے تاثیری کردم بیخود گشت و دراں غیبت واقعه دید گویا خلعت سبز لوے عطا نموده اند چوں بافاقت آمد همه واقعه او را بگفتم اعتراف نمود اما اگر انکار جبلی باشد چگونه منقطع گردد. کاتب حروف گوید ایں واقعه دراز است اما مرا الجز ایں کلمه که خلعت سبز پوشانیدن است محفوظ نمانده والله اعلم از حضرت ایشاں اجمالاً و از بعض یاراں تفصیلاً شنیده ام که در بعض از حالات غلبه بر بزی توجه نمودند او را حالات عجیبه افتاد چند روز شعور علف و آب نداشت و بآخر بمرد بمقبر نمودند روزے با یاراں نشسته بودم و مجلس سکوت بود دراں محل صورت مردے ظاهر نمودند و بسرم در دادند که ایں مرد بر دست تو از رفض توبه خواهد کرد ایں واقعه با یاراں گفتم و حلیه آں مرد به تفصیل بیان نمودم بعد بیست سال کما بیش ازیں واقعه بخانه محمد فاضل رفته بودم و آنجا مهمانی نشسته آں مرد را بشناختم و تلطفها کردم یاراں تعجب نمودند که ایں قدر تلطف بمردے چنینی که برفض و فساد عقیده متهم است چه معنی دارد گفتم آں واقعه یاد ندارید همه تامل کردند و بشناختند چندیں بر نیامد که توبه کرد بعد از ایامے بسبب صحبت بعض مردم شک پیدا کرد بدرد شکمش مبتلا کردند التماس کرد که سبب مرض چیست توبه کرد بعد از ایامی فتنکی آورد باز بدرد شدید مبتلا کردند و بسرش دادند که اگر توبه نصوح نکند هلاک خواهد شد آنگاه سنی خالص گشت و از رفض و رافضیاں بکلی بیزار شد و از من اخذ طریقه کرد و اولا استفسار کرد که کدام طریقه اختیار کنم گفتم قادریه ترا بهتر است زیرا که رافضیاں حضرت غوث الاعظم را بسیار دشمن میدارند از حضرت ایشاں اجمالاً از بعض یاراں تفصیلاً شنیدم که تا شنقله بیگ مردے بود از ترکستان ذوق ایں راه پیدا کرد

به بخارا آمده مدتے بر مزار خواجه نقشبند نشست بانتظار آنکه بر ولی از اولیاء اطلاع یابد آخر باخواجه در واقعه فرمودند که پیر تو به هندوستان است در بلدهٔ دہلی و صورت حضرت ایشاں بوے نمودند بخاطر وے خطور کرد که دہلی شہرے بغایت وسیع است تجسس این بزرگ در انجا خیلے دشوار خواہد بود خواجه برین خطره مشرف شدند و فرمودند چوں بدہلی واقع شوی ہماں روز آں عزیز را خواہی یافت دراں حال که وعظ می گوید بعد ازاں قائد شوق او را بدہلی آورد اکثیہد اولا در سرائے شیخ فرید نزول کرد اتفاقا روز جمعه بود مسجدی جامع طلبید مردماں بمسجد فیروزی دلالت کردند آنجا حضرت ایشاں را موافق حلیه معلوم دریافت چوں بعد از نماز وعظ فرمودند آں عزیز مؤید یافت بعد فراغ ہمراه حضرت ایشاں بخانهٔ ایشاں آمده دستار از سر فرو نهاد و ارادت اظہار کرد فرمودند شرط آنست که چند روزے با ما صحبت داری تا مارا بشناسی و قصه تماما تقریر کرد و بشرف بیعت و تلقین اشغال مشرف شد بعد ازاں بدکن رفت و باز نیامد . از حضرت ایشاں اجمالاً و از دیگر یاران شنیدم که مرزا علی خوافی مردے بود از خواف اماسی پاکیزه حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه را بخواب دید که می فرمایند پیر تو در دہلی است و صورت حضرت ایشاں بوے نمودند بعد مدتے بتقریبے بدہلی آمد . مدتے ملاقاتش نافتاد و بعد ازاں از محمد افضل ساکن پہلواری نام و بعض اوصاف حضرت ایشاں شنید و بخدمت ایشاں شتافت و بیعت و تلقین یافت در بعض اوقات وجد میکرد و بشره او سرخ میشد و می گفت لمیتنی یکبارے حضرت ایشاں بقریهٔ پہلت بودند از گرمی شوق بے زاد و راحله و بمعرفت راه بداں سو شتافت و بہدایت شوق واصل شد از حضرت ایشاں اجمالاً و از بعض یاران تفصیلاً شنیدم صوفی نام مردے بود از سہارنپور که در جوانی بدرویشے صاحب کشفے برخورد وے فرمود بیعت تو موقوف بر شخصے ست بدین شکل و بدین ہیئت و بدین نام وعظ می گوید در انتظار معمر شده بود و انواع اشغال صوفیه و ریاضات شاقه ہمه کرده بود بعد ازاں بدلالت محمد اسمٰعیل میرٹھی بخدمت حضرت ایشاں آمد و بشرف بیعت و تلقین مشرف شد در ابتداء اشغال خود و ریاضات شاقه خود تقریر می کرد فرمودند ابتدا خوب افتاده است انشاء الله تعالیٰ کار بکشاید آنگاه تربیت یافت میفرمودند یکبار امساک باران شد مردم بمن جوع کردند دعا خواستند دعا کردم ترشح شروع شد گفتم و فور باران موقوف بر دیوار ہائے ماست گویا تدبیر غیب انهدام جدران ما خواست میفرمایند پس زود کاه و سنے آوردند و دیوار ہا پوشیدند ہماں وقت باران عظیم آمد میفرمودند علی قلی در اکبرآباد مردے از اتباع میر ابو العلی بقوت توجه و تاثیر مشہور بود .

برخود نازشی داشت روزی بشیخ عبدالله محدث را دیدم که بر دروازهٔ او ایستاده بار می یابد خواستم که اورا متنبه سازم سنگے درمیان نهادیم و گفتم که قوت تاثیر آنست که کسے این سنگ را بکشد آخر با چوں بیهوده چند انگشت بمن نزدیک شده بود میفرمودند شیخ ایوب مرادآبادی به دیدن ما آمدند وبقصد امتحان اصحاب احمال واثقال همه دور ایستاده داشتند وخود تنها متنکر وضع پیش آمدند دراں وقت تیر می انداختم بمجرد دیدن ایشاں کمان را بنهادم و گفتم خوب آمدید بیا بید خیر و عافیت متعجب شده گفتند من پیش ازیں بخدمت گرامی ملاقات نه کرده ام حضرت مرا می شناسند فرمودند نام شما ایوب است گفتند حضرت از کجا دانستند که نام من ایوب است گفتم همیں که صورت شما دیدم دلم گواهی داد آنگاه شیخ ایوب گفتند دانستم که بے شبه ایں کرامت ست اما باید که حضرت مرا مطلع سازند کارے که برائے آں بلشکر میروم سرانجام می یابد یا نه فرمودند بعد ازاں بضرورتے بلشکر رفتند و هرچند سعی کردند هیچ نفع ندیدند میفرمودند در خانهٔ محمد فاضل معرکهٔ کشتی گیراں بود و آنجا پهلوانے فرزندان او را کشتی گرفتن می آموخت پهلوانے دیگر به قد بالاتر و به قوت سخت بیامد و خواست که با وے کشتی گیرد محمد فاضل را حمیت بخاطر رسید و در قضیهٔ عقل مساوات هر دو ممکن نبود تا بغلبه چه رسد گفتم باید که در کشتی شروع نه کند تا او را اذن ندهیم ساعتی بر سر معرکه سکوت کردیم آنگاه اذن دادیم آں پهلوان زورآور اولا او را برداشت آنگاه ضعیف هر دو دست خود بر زمین محکم نمود و پائے خود در گردن زورآور بند کرد وبقوت هر دو پائے او را برداشت و بر زمین زد غریو از نظارگیاں برخاست می فرمودند محمد فاضل خواست که پسر خود را باجمیر فرستد و به ملاحظهٔ خطر راه خواست که خود نیز همراه باشد چوں بتودیع پیش من آمد گفتم رفتن شما حاجت نیست زیرا که مامون خواهد آمد الا آنکه وقت مراجعت از اجمیر دو منزل ایں طرف قطاع طریق بر قافله خواهند تاخت ما متکفل محافظتیم. اما باید که بهل خود را یکسو کند. چوں آں وقت رسید حضرت ایشاں متوجه شدند و دراں توجه ملال بر بدن ایشاں ظاهر شد. حاضراں چوں سبب آں سوال کردند فرمودند که بسبب طے مسافت چند روزه ماندگی رسیده است پسرش چوں مراجعت کرد بیان نمود که در همان جا قطاع آمده بودند ما بهل را یکسو کردیم و صورت حضرت ایشاں ظاهر شد قطاع طریق جمیع قافله را غارت کردند الا ایں بهل که محفوظ ماند. میفرمودند امیرے صاحب شوکت همسایهٔ محمد فاضل بود عمارت حویلی خواست اتفاقاً در حویلی او موضعی کجی می افتاد. از محمد فاضل قدرے

زمین باضعاف مضاعفه ثمن مثل طلب کرد قبول نه نمود سر انجام میان ایشان خشونت و وحشت واقع شد آن امیر گفت علی الصباح پیش بادشاه میروم والتماس می کنم که این زمین بادشاهی است مملوک محمد فاضل نیست و این بقعه را می گیرم نمی گذارم اگر چه الوف خرج شوند محمد فاضل شب هنگام بمن آمد و الحاح از حد گذرانید گفتم هرگز با بادشاه ملاقات نخواهد کرد و هرگز این مناقشه نتوان نمود علی الصباح بقصد دیوان بادشاه از خانه بر آمد در راه سواران با وی برخوردند که فرمان آنست که همین ساعت کوچ کنی گفت می خواهم که بالمشافه رخصت شوم و بعض مطالب ضروریه عرض کنم گفتند همین ساعت باید که کوچ کنی بجبر و کره همان وقت او را از شهر بر آوردند همان جهت جان به جان ده سپرد فرصت مشافهه نیافت کاتب حروف گوید از عجیب اتفاقات آنکه حضرت ایشان بسیر رفتند و دران فرصت محمد فاضل بعد از طول صحبت حضرت ایشان و مشاهده خوارق عظام بصحبت فساق افتاد و بشرب خمر مبتلا شد چون حضرت ایشان ازان سیر باز آمدند و این ماجرا شنیدند برآشفته در مجلس خمر شیشها شکسته شدند و تنها از طاق افتادند و هیبتی عظیم بروے مستولی شد دیگر بار عقد توبه محکم کرد و معنی اولئک لا یشقی جلیسهم بظهور پیوست همیشه میفرمودند در اوائل هرکسے را که بنظر قبول می دیدم مشغوف می شد ازین جهت بهرکسے التفات نمی کردم و تنها بر بالاخانه محمد فاضل بودم و وقت آمد و رفت چادر برروی خود می پیچیدم - اتفاقاً روزے هدایت الله بیگ بخانه محمد فاضل بتقریب قرابتے که درمیان ایشان بود بیامد و مرا با وے مواجهه واقع شد مشغوف گردید و خواهان بیعت گشت شنیده بودم که وے را با عزیزے متوکل نقشبندی ربطے و مواساتے هست گفتم سخن یکے ست و فقرا بمثابه یک تن می باشند حق آن عزیز مقدم است باوے بیعت کن مکرر مبالغه میکرد و شغف او از حد گذشت آخرها بیعت او قبول کردم و گفتم مواساة آن عزیز فرو مگذار بعد ازان به آن عزیز خبر رسید - بر آشفت و بدست هدایت الله بیگ یمین گفته فرستاد که هنوز جوانید شما را طلب طریق باید کرد نه ارشاد - گفتم این فضل و موهبت حق است موقوف برکبر سن نیست باز گفته فرستاد که من انتقام این تعدی از شما میگیرم باخبر باشید گفتم لا یحیق المکر السیئ الا باهله هرچه خواهید اندیشید بر شما خواهد افتاد بایذائے من همت بست من نیز مدافعه کردم کار بدانجا رسید که بر آن عزیز ظاهر شد که به سینه وے خنجر زده است و موت حاضر شد در نیم شب هدایت الله بیگ را طلبید و استغفار کرد و نیاز مندی نمود و گفت بر یقین دانستم که

جانِ من نمی آید اما باید که قصد ایمان نکنند گفتم اگر شما ابتداء بایذا نمی کردند کار بایں جا نمی رسید الحمد للہ که بایمان شما ضررے راجع نیست ہماں شب بعالم قرار رسید رحمۃ اللہ علیہ میفرمودند بادشاہ اورنگ زیب منصب ہدایت اللہ بیگ بتقریبے برطرف کرده بود ازیں سبب بسیار محزون و شکستہ خاطر بمن آمد قلتِ مال و کثرتِ عیال را تقریر می کرد و الحاح از حد می گذرانید تا آنکه خاطر من بکلی متوجہ حال او گشت نخست ظاہر فرمودند که بایں امر تقدیر مبرم شده است التجا و نیایش بسیار کردم و ہمت من بجدی متعلق شد که اگر ایں کار حسب دلخواه صورت نگیرد لباس صوفیاں از خود بر کشم و دیگر ہرگز بآں وضع میل نکنم دراں حال حضرت حق سبحانہ بمحض فضل و کرم دعاء مرا مستجاب گردانید و ببرم دردادند که با وجود ایں ہمہ تصمیم اسباب منصب او را ابحال داشتم دعا کردم بار خدایا ایں قدر منصب او را اولاً ہم بوده است ثمرۂ نیایش و الحاح من چہ باشد ببرم درداد ند که ایں قدر اضافه دادیم علی الصباح او را بشارت دادیم بادشاه بے سبب خارجی او را یاد کرد و گفت تقصیر فلانے معاف کردیم و منصب او بحال داشتیم و ایں قدر اضافه دادیم و حاسدانش ہر چند سعی کردند بجائے نرسید کاتب حروف گوید امثال ایں واقعات از اولیاء بسیار روایت کرده اند و آں را تاویلے ہست که در کتاب فیوض الحرمین بتفصیل نوشته ایم میفرمودند ہدایت اللہ بیگ چند شتر برائے تجارت خرید گفتم یکے ازینہا خواہد مرد اما مرا اختیار داده اند ہر کرا خواہم برائے موت معین کنم پس ضعیف ترین آنہا را معین کردم بشرط آنکه آیں را آخر ہمه نگاه دارد ہمه را بفروخت و ایں را در آخر نیز بفروخت اما مشتری او را باز گردانید و در دستِ وے بمرد. در بعض دیہات بارہا حضرت ایشاں تشریف آورده بودند مردم قارورۂ بیمارے آوردند فی الفور نسخه تجویز فرمودند دراں مجلس طبیبے ہندو حاضر بود گفت حضرت بیماری ایں بیمار دریافته اند یا نه. تبسم فرمودند و گفتند ایں قارورۂ زنے است که نامش ایں است دستش ایں و اخلاقِ او ایں و سبب بیماری او ایں و آں چیزی بود که از ذکر او حیا میکرد بلکه جمیع احوال و افعال او را معلوم است گفت حضرت ایں مسئله در طب کجاست فرمودند ایں طب نیست فراست صادقۂ محمدیان است او کما قال میفرمودند بمن نمودند که در پہلت حریقے واقع شده من دراں وقت بحسب باطن حوالی بیوت مخلصین خطی کشیدم و بشارت دادم که از فلاں جا تا فلاں جا محفوظ خواہد ماند بعد مدتے حریقے واقع شد و خانہ ہائے بعض مردم سوخته شدند و اہل نفاق ایں را محل بحث گرفتند. گفتم تامل کنید که از حد خارج است یا داخل. چوں تامل کردند خارج بود و دہن ثنا خوانان بسته شد.

میفرمودند اعدا اہل پہلت جمع شدند و بہ رؤسا آں نواحی ظاہر نمودند کہ اراضی ایں جماعت زیادہ
از انست کہ در فرمان حکم شدہ رؤسا مردم را بجہت پیمائش تعین کردند اہل پہلت را اضطراب شد و بمن
التجا نمودند و گفتند چوں پیمائش کنندہ عدو باشد ہیچ تدابیر از پیش نرود۔ ایشاں را تسلی دادم در روز پیمود
با ایشاں حاضر شدم و ماندے متوجہ گشتم آنگاہ گفتم بہ پیمائید ہر مزرعہ کہ پیمودند کم برآمد اہل پہلت باز الحاح
کردند کہ اگر ہمہ مزرعہ کم آید پیمایندہ متہم شود و مناقشہ منقطع نگردد باید کہ بعضے کم باشند و بعضے برابر و بعضے
زائد تا ہمہ بہ ہیئت اجتماعیہ مساوی گردد۔ دیگر بار توجہ کردم و ہر چند پیمایندہ انواع حیلہا انگیخت فائدہ نکرد۔
برحسب دلخواہ ایشاں صورت گرفت میفرمودند رستم و اسد اللہ ہر دو از رؤسان نواحی پہلت را می خواہند
دفعے قصد ایشاں کردند فوجی سترگ بر سر ایشاں آوردند ایشاں مضطرب شدند و بمن التجا آوردند گفتم نصرت
شمارا خواہد بود و ایشاں شکست فاحش خواہند یافت و عنقریب مسلسل و مغلول شدہ خواہند آمد چوں
روز مقابلہ آمد مضمون آیہ کریمہ کم من فئۃ قلیلۃ غلبت فئۃ کثیرۃ باذن اللہ بظہور پیوست بعد ازاں
اہل پہلتے برنیامد کہ بقطع طریق و فساد فی الارض و سائر قبائح متہم شدند و آنانکہ قریب ترین ایشاں بودند حال
ایشاں بعرض اورنگ زیب رسانیدند حکم فرستاد کہ آنہارا مسلسل و مغلول بیارند۔ حاکم بہ حیلہ ایشاں را
مقید کرد و بہ لشکر فرستاد ہماں مردند میفرمودند در پہلت بودم می خواستم کہ علی الصباح بدہلی روانہ
شوم دراں وقت بر من منکشف شد کہ عزیزے برائے بیعت از دور می آید بعد عشا در مسجد توقف کردم
و ایں توقف امتداد کشید مردم ملول شدند و طعام سرد شد حقائق و معارف آگاہ شیخ محمد گفتند حالا استراحت
باید کرد اگر آں عزیز آید دیگر بار از خانہ برآیند مضائقہ نیست گفتم نہ ہمیں جا نشستہ ام تا آنکہ بیاید
چوں نیم شب گذشت آواز سم اسپ ظاہر شد گفتم اینک آں شخص رسید۔ بعد ازاں بیامد و بیعت
کرد و گفت آخر روز قصد داشتم کہ بیایم میسر نہ شد چوں شب در آمد زود می آمدم و آرزو می کردم کہ کاش
حضرت ایشاں را در مسجد نشستہ یابم ایں فقیر از حضرت ایشاں اجمالاً و از بعض یاراں تفصیلاً شنیدہ کہ
سید غلام محی الدین و پدر او در مہم بیجاپور بیمار شدند و مرض ایشاں اشتداد و امتداد گرفت شبے حضرت
غوث الاعظم را بخواب دید کہ میفرمایند چرا بہ شیخ خود رجوع نمی کنی چوں بیدار شد قدری نیاز حضرت ایشاں
مقرر کرد و بدل التجا تمام نمود بعد سہ روز بخواب دید کہ حضرت ایشاں تشریف آوردند و نزدیک او
نشستند و بشارت صحت دادند و فرمودند روز ہفتم ازیں شب قلعہ بیجاپور از طرف مورچال غازی الدین خان

فتح خواهد شد اگر لشکر خان که همراه وے هستی او را رفاقت کند این فتح بنام او باشد و مایهٔ جمعیت او گردد.
آنگاه چادرِ سفید او را پوشانیدند و رفتند علی الصباح والد او وفات یافت و او بصحت آمد و لشکر خان را
صورتِ حال رسانیدند وے به غازی الدین رفاقت کرد و همان روز فتح واقع شد و باعثِ جمعیت او
گشت و حضرت ایشان قصه مرض و صحت و وفات و فتح و رفاقت همه اینجا بحضور یاران تقریر فرمودند
بعد مدتے کتابت رسید موافق فرمودهٔ ایشان میفرمودند که اسد علی را با بعض شرکاء خویش
منازعت افتاد جمع شدند و خواستند که او را هلاک کنند بمن آمد و الحاح عظیم کرد بحال وے متوجه شدم
گفتم برو ثابت باش و از هیچ کس مترس شرکاء چند هزار کسے بر سر او آمدند و وے بجز بیست کس رفیق
نداشت آخرها صورت مرا دید که ثبات امر می کند بدفع سر داد و به اسپ عدو رسید در دم با فتاد
مرعوب و مخذول بگریختند میفرمودند محمد قلی در لشکر اورنگ زیب رفته بود و غیبتِ او امتداد یافت
و خبر منقطع گشت برادر او محمد سلطان بسیار محزون شد بمن التجا کرد توجه بلیغ کردم در لشکر خیمه خیمه تفحص نمودم
نیافتم در اموات تجسس کردم ندیدم حوالی لشکر نظر کردم می بینم که از مرض صحت یافته است و غسل کرده
و جامهٔ ششتری رنگ پوشیده بر کرسی نشسته قصد آمدن دارد. با برادر او بگفتم بعد دو سه ماه بیامد و قصه
به همان تفصیل نقل کرد. کاتب حروف گوید که خواجه محمد سلطان اسپے خریده بود آن را بحضرت ایشان نمود
وے را تنها طلبیدند و این فقیر نیز آنجا حاضر بود فرمودند اسپے خوب است اما عمر کم دارد وے را زنے بود
سلیطه از بدخوئی و بدزبانی او تنگ آمده التماس کرد چه شود اگر آن زن فدای این اسپ گردد تبسم فرمودند
گفتند چنین باشد دو سه ماه بر نیامد که زنش بمرد و اسپ بفروخت و نفع یافت می فرمودند که یک بار
شخصے پیش من مبلغ آورد که نیاز شما ست چون آن مبلغ را دیدم گفتم که درینجا ظلمتے مشهود می شود و ظاهرا
مال زکوٰة ست بعد از آن معلوم شد که همچنان بود میفرمودند در اکبرآباد والد من علیه الرحمة در حویلی نزول
کرده بودند یک هفته کما بیش باران می بارید و ایشان مریض بودند و طاقتِ حرکت نداشتند دران محل
مرا منکشف شد که این حویلی منهدم خواهد شد و ساکنانِ او را ضررے عظیم خواهد رسید همان ساعت بر آمدم
و تلاش میکردم هیچ جا مکانے بکرایه بدست نیامد زیرا که لشکر بادشاه نزول کرده بود همه جا حویلی ها معمور شده
و بعد تلاش بسیار میدانے غیر معمور بدست آمد از اهل شهر مالک آن مکان را استفسار کردم و سبب نامعموری
آنجا پرسیدم گفت این مکان مملوک هندوے هست و این جا جوگی ساحرے می ماند هر که اینجا سکونت میکند

بوے تصدیع میرسانند گفتم بالکل نیست بکرایهٔ قلیل گرفتیم و کاه و نے آوردیم و در ہماں حالت عرس شیخ
درست کردیم و ہمه احمال و انتقال آنجا آوردیم ہماں روز کسے دیگر دراں حویلی داخل شد و طویلہ خانہ باقتاد
و اسپانش ہلاک شدند بعد ازاں آں جوگی ظاہر شد و گفت ایں جا جوگیان زنده مدفون شده اند اینجا ماندن
مبارک نیست گفتم کجا مدفون شده اند بطرفے اشارت کرد گفتم جائے ضرر ایں جا خواہیم ساخت برفت
و سحرے کرد ہمه آں ضرر بوے عائد گشت چنانچه روزے بخدمت والد من آمد که پسر شما مرا ایذا می دہد
ایشاں مرا نصیحت می کردند گفتم اولا او را استفسار کنید که چه قسم ایذا داده ام به شتم یا بضرب بدست
خود زده ام یا کسے را فرموده استفسار کردند گفت از تہا چیزے نیست لیکن پیر ما یعنی جن ما را می زنند
میفرمودند سیدی از سکان نواحی دولت آباد با جماعه از اخوان خود در سفرے بود روزی برائے قضائے حاجت
بکہنه عمارتے رسید آنجا پریاں متشکل شدند یکے از ایشاں بوے در آویخت و شیفته وے شد وقتے بعد
وقتے برائے وے متشکل شدے و وے رنجور تر گشتے ہر چند در دفع آں سعی کرد فائده ندید بالآخر او را بگذاشت
و بجانب من رواں شد دریں سفر نیز ہر روزی آں پری حاضر می شد چوں به فرید آباد رسید آں پری حاضر
شد و وداع کرد که دیگر مرا امکان ملاقات نمانده چوں اینجا آمد روز بروز تندرست می شد و آں عارضه
بکلیه منقطع گشت بے آنکه معالجه یا تعویذے باشد میفرمودند شخصے را جنے مزاحمت می رسانید
اہل وے بمن رجوع کردند گفتم پیغام من بوے رسانید که فلانی میگوید که از اینجا دور شود الا ایذا نخواہد
رسید پیغام رسانیدند و دی مندفع نه شد گفتم شما نام من بتفصیل بر وجہے که تمیز از سائر میسر باید ہم باشد
بیان نه کرده اید دیگر بار روید و بایں ضبط گوئید رفتند و به ہماں اسلوب گفتند دیگر مزاحمت نه رسانید و کما قال
میفرمودند اہل ایں محله یک بار بر من سحر کردند وقت شب در جائے ضرور رفتم صورت جوگی ظاہر شد
بسوئے او متوجه شدم و پائے پوش بدو زدم دود وے شد و ناپدید گشت میفرمودند دیگر بار سحر کردند
در واقعه دیدم که شخصے از آتش متمثل شد بر اسپ آتشیں سوار و نیزهٔ آتشین بدست بر من حمله می کند
در ہماں واقعه قصبے گرفتم و بعض سورهٔ قرآن بر نے خواندم و وے را زدم آں سوار از ہم گسست و نیزه و
اسپ ہم از ہم گسست و بافتاد و وقت افتادن گفت بی اثر نیافتادم علی الصباح ایں واقعه پیش
مخدومی شیخ ابو الرضا محمد می گفتم دراں وقت بچه گربه پیش من آمد دست بروے نہادم از جائے
بجست و بغلطید و جانش برآمد و بمرد میفرمودند دیگر بار سحر کردند بیمار شدم و ہر چند معالجه میفرمودم اثر نمیکرد

یکے از بزرگاں بخواب دیدم - ظن کاتب حروف آنست کہ خواجہ قطب الدین باشند میگویند برتو سحر کردہ اند فلاں
وفلاں آیت بخواں میفرمودند دیگر بار تہمت برمن بستند وپیش قاضی دعویٰ کردند من ہم حاضر شدم
روئے گواہاں سیاہ شد وزبانہا لال گشتند ہمگناں ایں را دیدند وقاضی خواست کہ آنہا را تشہیر کند گفتم ایں
مقدار کہ ظاہر شد کفایت است ایں فقیر از حضرت ایشاں اجمالاً واز بعض یاراں تفصیلاً شنیدہ کہ دراں وقت
کہ اورنگ زیب جانب حسن ابدال روانہ شد وافاغنہ بغی کردند وہر چند سعی کرد وازپیش نبرد بعض مخلصان
حضرت ایشاں التماس دعا دریں باب کردند چوں متوجہ شدند فرمودند صورت پیر مردے ظاہر می شود واز دعا
منع میکند من بعد معلوم گشت کہ حاجی یار محمد از خلفائے شیخ بزرگوار حضرت شیخ آدم بنوری بر نصرت افاغنہ
ہمت بستہ بودند چوں اورنگ زیب وفات یافت واولاد او باہم جنگیدند بعضے از یاراں پرسیدند کہ نصرت
کرا خواہد بود فرمودند ہفت بندوق بسوئے اعظم متوجہ شدہ دیدم چگونہ سالم ماند عنقریب ہمچناں واقع شد
وچوں معز الدین بر تخت نشست وفرخ سیر از طرف پورب خروج کرد بسیار متردد شد بخدمت درود ایشاں
میرفت وبشارت فتح درخواست میکرد کسے پیش حضرت ایشاں نقل کرد کہ بخدمت گرامی میخواہد کہ آید
فرمودند آمدن او مناسب نیست زیرا کہ اگر راست گویم ناخوش شود واگر دروغ گویم فقیراں را دروغ گفتن
وتلبیس کردن نا ملائم است وچوں فرخ سیر وعبد اللہ خاں باہم پرخاش کردند فصلے ازیں قصہ پیش حضرت
ایشاں مذکور شد فرمودند در واقعہ دیدم گویا مسند فرخ سیر را مردم می خواہند کہ برہم زنند گفتم برائے من ایں را ہمچنیں
بگذارید کہ خونریزی را بسیار زمانہ نہ گذشتہ است پس فرخ سیر بعد پنجاہ روز از وفات حضرت ایشاں اسیر شد
حضرت ایشاں میفرمودند کہ چوں فرزندم صلاح الدین بیمار شد وامید حیات وے منقطع گشت باشتراء
کفن وحفر قبر امر کردم دلم بجوشید وبہ گوشہ نشستم والحاح در دعا از حد گذرانیدم فرشتہ حاضر شد وبشارت
حیات وصحت داد ہمدراں ساعت ویرا عطسہ آمد وحیات معاودت کرد کاتب حروف از حاضراں ایں
قصہ بود حضرت ایشاں شصت سالہ شدند بر ایشاں منکشف ساختند تقدیر اں جاری شدہ کہ ایشاں را فرزند
دیگر بوجود آید واز زبان بعض خواص یاراں استماع افتاد مبشر شدند کہ آں مولود بفلاں وفلاں مقام خواہد رسید
داعیہ تزوج بخاطر ایشاں پیدا شد وچوں مخدومی حضرت شیخ محمد ایں ماجرا دانستند راغب شدند درآنکہ ایں
مولود از فلذۂ کبد ایشاں باشد ایں فقیر از بعض ثقات استماع دارد کہ چوں ایں کدخدائے متحقق گشت
بعض اہل نفاق وشقاق گفتند کہ دریں عمر کتخدائے مناسب نبود حضرت ایشاں ایں را شنیدند

و فرمودند مدتے دراز از عمر من باقی ست و فرزندان بوجود خواهند آمد پس ازین هفده سال زنده ماندند و دو فرزند بوجود آمدند این فقیر هنوز متولد نه شده بود که شبے حضرت ایشان نماز تهجد گذاردند و والدهٔ این فقیر نیز قریب همان جا تهجد گذاردند بعد فراغ حضرت ایشان دست بدعا برداشتند و والده آمین می گفتند درمیان ایشان دو دست دیگر ظاهر شدند حضرت ایشان فرمودند این دو دست فرزند ماهست که متولد خواهد شد با ما دعا می کند بعد ازاں این فقیر متولد شد و بعد هفت سال در تهجد شریک والدین شد و به همان وضع دو دست درمیان ایشان برداشت هذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا و نیز این فقیر جنین بود در بطن ام خود در انجا حضرت ایشان سائله را نیم نان صدقه دادند آنگاه او را باز طلبیدند و نیم دیگر نیز دادند آنگاه فرمودند این طفل که جنین ست میگوید در راه خدا تمام نان باید داد. روزے این فقیر بغایت صغیر السن بود او را بنام اهل الله مکرر ندا کردند کسے از سر این کلمه سوال کرد فرمودند اهل الله برادر او است که عنقریب متولد خواهد شد زبان من بنام او متکلم شد حضرت ایشان در خلوت و جلوت بسیار می بود که باین فقیر ملتفت می شدند و تلطف می نمودند و در ابتهاج و اهتزاز می آمدند و می فرمودند که در دل من بے اختیار خطور می کند که بیکدفعه همه علوم در سینهٔ تو اندازم و باز بعد چندی جوشے می زدند و به همین کلمه متکلم می شدند و هم تجربا اثر نفس مبارک ایشان ظاهر گشت و الا این فقیر چنداں محنت تحصیل نه کشیده این فقیر در زمان طفولیت بموافقت احباء و اقربا روزے به تفرج بوستانے رفت چوں باز آمد حضرت ایشان فرمودند اے فلانے دریں شبانه روز چه حاصل کردی که با تو باقی ماند اینک ما دریں مدت این قدر ورد خواندیم بمجرد این کلام دل فقیر از تفرج بوستانها سرد شد و باز مثل این داعیه بوجود نیامد حضرت ایشان را در شوال مرضے صعب روئیداد که امید حیات منقطع گشت دراں ایام باین فقیر در خلوتے اشارت فرمودند به نگاه داشت توجه دل بجانب ایشان و فرمودند سه ماه باین معنی مقید باید بود. دراں وقت نکتهٔ تخصیص سه ماه معلوم نه شد چوں ازاں شفا حاصل شد و غسل صحت کردند و بعد سه ماه باز مرض معاودت کرد و دوازدهم صفر وفات واقع شد آنگاه معلوم شد که نکته این چه بود حضرت ایشان را آخر عمر خود چوں صاحب فراش گشتند این فقیر را می فرمودند که دوات و قلم پیش من حاضر بکن میخواهم که معارف خاصهٔ خود تحریر کنم و این فقیر چند نوبت حاضر کرد اما طاقت نوشتن نه داشتند و نه طاقت املاء بعد ازانکه وفات یافتند در خاطر این فقیر داعیه تسوید احوال حضرت ایشان پیدا شد و اکثر ایام تحریر چناں بخاطر میرسید گویا این همه وقائع بحضور من متحقق شدند و دراں ایام چند نوبت

بخواب دیدم گویا این کلمات را بر حضرت ایشان می خوانم و بذوق عظیم استماع می فرمایند تا آنکه این همه مسودات
بر روے کار آمدند و مضبوط شدند و گمان این فقیر آنست که از آنچه قصد تحریر آں داشتند چیزے کم نشد والله اعلم
روزے در اواخر ایام خود باین فقیر و صلاح آثار محمد عاشق اشارہ کردہ فرمودند که بایکدیگر بسیار دوستی دارند
و این دوستی سبب ابتہاج و سرور من می شود سر این کلمه من بعد ظهور پیوست که این عزیز باین فقیر
ارتباط طریقه پیدا کرد و منتفع شد و امید آنست که این دوستی مثمر فوائد بسیار باشد۔ غالباً اگر کسے بحضرت
ایشان باعتقاد تمام صحبت میداشت اثرے عجیب در وے سرایت می کرد۔ محمد قلی باوجود بے توجهی
که شیوۂ سپاهیان است چنداں مغلوب یادداشت می شد که بیهوش می افتاد و چوں مغلوب تر می شد
اسپ وے افتاد و سائس اسپ او می افتاد۔ و شریفه دختر محمد فاضل باوجود صغر سن حضرت ایشان
شعاع انعکاسی قبول نمود بسا امور بروے منکشف می شد شبے حضرت ایشان در خانه محمد فاضل
می رفتند در راه تسبیح از دست ایشان افتاد شریفه گفت می بینم که فلاں جا افتاده است شمع گرفتند
و همان جا جستند یافتند۔ روزے در خانه خود بود گفت حضرت ایشان بسوئے ما می آیند و بفلاں طعام
رغبت دارند آں را آماده کردند همچناں بود۔ روزے در خانه خود بود و حضرت ایشان نیز همان جا بودند۔
گفت خلیفه فتح محمد بسوئے خانه ما متوجه شد آنگاه گفت در راه بایستاده است و با کسے سخن میگوید وے
در آفتاب است و آں دیگر کس در سایه آنگاه می گفت سه نارنجی خرید کرد دو برائے هر دو پسر و یکے
برائے حضرت ایشان۔ آنگاه گفت نیت او متبدل شد دو برائے حضرت ایشان و یک برائے هر دو
مقرر کرد آنگاه گفت اینک بر دروازه ایستاده است استفسار کردند همچناں بود بے کم و کاست
این فقیر از شریفه قصه عجیبه استماع دارد گفت بخدمت حضرت ایشان التماس کردم که می خواهم
که دل حضرت را ببینم فرمودند پیش من بنشیں و متوجه من شو چوں متوجه شدم مرا غیبتی دست
داد و دراں غیبت دیدم گویا بحلق حضرت ایشان در رفتم و دل ایشان بصورت آئینه ظاهر شد
که طول یکصد ذراع دارد و عرض یک شبر و دراں آئینه اسم ذات در رنگ شعله چراغ که در آئینه
منطبع شود ظاهر شد از نهایت شغفے که داشتم آں شعله را بدهان گرفتم و بلع نمودم همان دم حضرت ایشان
بیقرار شدند و غشی کردند و بیهوش افتادند چوں افاقت شد فرمودند چوں لطیفه دل مرا بحلق فرو بردی
بے طاقت شدند۔ این فقیر از شیخ فقیر الله استماع دارد که چوں والده حضرت ایشان فوت شده بسیار ه

محزون شدند و دراں خود را از جزع و اظہار حزن باز داشتند شبے دراں ولا خفتہ بودند و من بعض ذکر بلیہ ایشاں مشغول بودم دراں وقت نورے محسوس بحس ظاہر دیدم کہ ظاہر شدہ بر جسد حضرت ایشاں احاطہ کرد خصوصًا بر سینہ و روئے ایشاں و بدہان ایشاں رفت چوں بیدار شدند آنرا عرض کردم فرمودند آں ثمرہ صبر بود۔ خلیفہ فتح کہ از یاران قدیم حضرت ایشاں بودند وقتی کہ حضرت ایشاں می خواستند کہ مسئلہ از کتابے برآورند و محل آں از کتاب معلوم نمی بود آں نسخہ بدست ایشاں می دادند بعد تاملے آں کتاب چوں میکشودند ہماں جا یا یک صفحہ پیش و پس برمی آمد **محمد غوث** پہلتی ذکر میکردند کہ حضرت ایشاں بہ حجرہ تنہا خفتہ بودند دراں وقت بزیارت ایشاں آمدم بعض مخلصاں گفتند اندرون حجرہ مرو کہ خفتہ اند بر دروازہ توقف کردم دراں اثنا صورت اینین از اں حجرہ بسمع من رسید بی طاقت شدم و بغیر استیذان اندرون حجرہ قدم نہادم بمجرد نہادن قدم بعض مغیبات بر من مکشوف شد۔ از انجملہ آنکہ فرہاد خاں ساکن حسین پور بقصد زیارت ایشاں می آمد چوں نزدیک حضرت ایشاں رسیدم پائے خود را ببوئے من دراز کردند بعض آنہا مشغول شدم دراں حالت بخاطر من خطور کرد کہ می گویند اولیا را جمالی و دیگر است مستور از نظر مردم آں جمال چہ خواہد بود چوں چشم بر داشتم دیدم کہ حجابے از روئے مبارک ایشاں آہستہ آہستہ مرتفع می گردد گویا ابر پارہ از ماہ منفصل می شود چوں پردہ تا بذقن مرتفع شد چنداں شعشعان ظاہر گشت کہ نزدیک بود کہ بیہوش شوم آنگاہ حضرت ایشاں برخاستند و وضو کردند پیش رفتم تا ایں ماجرا عرض کنم اشارت کردند کہ حاجت بیان نیست عنقریب فرہاد خاں بیامد و بخدمت ایشاں مشرف شد حضرت ایشاں ہرگاہ کہ می خواستند در ہر کہ می خواستند تاثیر می نمودند بہ غیبت و بے خودی میرسانیدند و ایں قصص از حد شمار و احصار بسیار اند در بعض توجہات جماعت کثیر بے ہوش افتادہ بودند و در بعض توجہات چنداں بیہوشی ظاہر شد کہ خوف انتقال روح بود۔ در آخر ازیں قسم توجہ اعراض نمودہ بودند و نمی پسندیدند۔ روزی مستورات در قصبہ پرتاپ پور جمع شدند ایں نوع تاثیر خواستند و المنۃ ایں فقیر را بتوجہ بداں جماعت امر فرمودند در ضمن ایں فرمودن تاثیرے عجیب کردند تا دراں روز ہر گرا خواستند بغیبت رسانیدند و عدد آنہا از بست زیادہ باشد واللہ اعلم و ہمچنیں اشراف ایشاں و کلام بر خواطر بیش از حد احصاست کسی از مخلصاں ایشاں نباشد کہ برنج و کشش کراہت ازیں باب آنچہ بروی گذشتہ نو کمیکند و غرض فقیر ضبط مسموعات خود است از جناب حضرت ایشاں ؎ و علی تفنن و اصفیہ بوصفہ ✤ یفنی الزمان و فیہ مالم یوصف ✤

ذکر ملفوظات حضرت ایشاں

حضرت ایشاں می فرمودند یکبار بدیدن یکے از مشاهیر میرفتم گفتند مدتے ست که دو خدشه در خاطر من می گذرند و از اں ہر دو اطمینان حاصل نمی شود یکے آنکه علماء میگویند رویت حق سبحانه در دنیا به بصر محال است و ملحق را بچشم می بینم بقول ایشاں انکار عیاں نتواں کرد و صوفیاں پیشین نیز بایں معنی اشارت کرده اند آنجا که گفته اند ؎ دیده را فائده آنست که دلبر بیند ٭ ورنه بیند چه بود فائده بینائی را ٭ گفتم قائل ایں بیت معلوم نیست که جمال حقیقی اراده کرده یا مجازی و بر تقدیر اول باب تاویل مفتوح است اما آنچه از عیان خود ذکر کردید از باب اشتباه بصیرت ببصر است شما چشم خود را بند کنید بند کردند گفتم حال آں ادراک باقی است یا نه گفتند باقی ست گفتم ایں علامت اشتباه است. دیگر آنکه نقشبندیاں می گویند که مار سالک میشویم پس در اول صحبت او را غیبت و بیخودی دست می دهد ایں معنی محقق ست یا نه شما گاہے بچشم خود دیده اید گفتم آری محقق است ازیں مقوله بسیارے دیده ام بلکه امثال ایں تاثیرات از من بسیارے بوجود آمده اند مخبر صادق آید اما اطمینان حاصل نمی شود. دراں محل بر شخصے از خویشاوندان ایشاں که مقابل من نشسته بود نظرے داشتم و تاثیرے کردم بیهوش افتاد ایشاں متردد شدند که مصروع شد یا وے را غشی گرفت گفتم ازینها چیزے نیست منش تاثیر کردم چوں آں شخص به هوش آمد از وے سوال کردند که ترا چه افتاده که بیهوش شدی گفت من بیش ازیں نمی دانم که بمجرد التفات ایشاں از ایشاں نوری خارج شد و در من پیوست و هوش از من برفت گفتند عین الیقین حاصل شد اما هنوز حق الیقین نیست و گفتم شما شیخید و صاحب ارشادید و هر طریق را تاثیرے خاص است ایں مصلحت نیست. کاتب حروف گوید در مکه معظمه در مسجد الحرام ایں فقیر با عزیزی از اتباع شیخ آدم بنوری قدس سره که برویة حق سبحانه ببصر در دار دنیا قائل بود در خورد بتقریبے دراں صحبت ایں قصه ذکر کرد. آں عزیز ایراد نمود که چوں حق سبحانه مقید بجهت و مکاں نیست اجفان درمیان حدقه رائی و وی حاجب نمی تواند شد. پس بقاء مشاهده با وجود غمض عین بر نسبت وے اثبات تفرقه در بصر و بصیرت نمی کند گفتم حقیقت رویت بحسب متفاهم عرف انکشاف اتم ست که عقیب فتح بصر واقع شود ملا جلال در بحث رؤیت تا ویه ایں را بیان کرده است پس انکشاف که فتح بصر و غمض آں دوری یکساں باشند او را رؤیت نتواں گفت والله اعلم.

میفرمودند عزیزی از ہمدرسان من با من سوال کرد کہ حق سبحانہ شمارا بواسطہ بندگان خود روزی می رساند وہمچنیں ہمہ ابنای روزگار را و ما و شما ہمہ ایمان داریم کہ رزاق حقیقی حق است سبحانہ پس فرق از کجا خاست گفتم شما بخلق متوجہید وبرائے ایشان متواضع و از ایشان طامع وما بخالق متوجہیم و از وے می بینیم و از وے می طلبیدیم گفت فرق واضح نمی شود تصرفی کردم یا گفتند بغیر تصرف حق تعالی لطیفہ ظاہر ساخت بخاطرش خطور کرد کہ مبلغ ہدیہ پیش من آرد و ساعت ایں داعیہ قوی تر می شد تا آنکہ اختیار بدست او نماند و من از قبول آں مبلغ اعراض کردم مدتے در آفتاب ایستاد و تضرع و زاری کرد و گفت می دانم کہ سعادت من در قبول اینست و شقاوت من در رد آں بعض کارہائے شاق را شرط قبول ساختم ہمہ آنہا را برغبت ادا ساخت بعد ازاں گفتم کہ ایں مبلغ بر عتبۂ دروازۂ من بنہ چناں کرد سائلہ آنجا می گذشت اشارت کردم کہ آنرا بگیر بعد ازاں گفتم کہ ہیچ دانستی کہ در گرفتن تو از امرا و گرفتن ما از تو فرق است گفت الحال بسیار واضح شد و اشکال نماند **میفرمودند** مجمعے عظیم بود ہمہ درویشان و فضلاء شہر جمع بودند دراں محل شخصے سوال کرد کہ خواجہ حافظ می فرماید

امروز چوں جمال تو بے پردہ ظاہر است ✤ در حیرتم کہ وعدۂ فردا برائے چیست

و ایں بر آنچہ در کتب عقائد مسطور است کہ رویۃ حق سبحانہ در دار دنیا ممتنع است تنافی دارد وجہ تطبیق چہ باشد مناظرہ دریں مسئلہ بسیار شد و شغب طویل انجامید بعد ازاں بمن رجوع کردند بعد اسکات فریقین گفتم کہ باتفاق حق سبحانہ محتجب است محجوب نیست خواجہ حافظ بمقتضے شوق میفرماید چوں حق سبحانہ محجوب نیست و مانع جز از جانب ما نماند آں نیز بدست تو است پس چرا دریں دار نصیب نمی کنی فریقین تلقی بقبول کردند و اشکال نماند کاتب حروف گوید ایں مناظرہ آں بود کہ صوفیہ گفتند مراد از بے پردگی انکشافی ست کہ فوق آں انکشاف نباشد و اولیاء را در دار دنیا ایں معنی حاصل می شود و عامہ را موقوف بر آخرت ست و عالمان بر معنی انکار کردند و گفتند لا بد رؤیت را مدخل فتح بصر ضروری ست یکے از مخلصان حضرت ایشان از خواص بادشاہ اورنگ زیب بود روزے بادشاہ مراقبہ کرد و او مروحہ می جنبانید ہم دراں محل شغل بر وے غالب آمد و غیبت بر وے مستولی گشت مروحہ از دست بافتاد نزدیک بود کہ بادشاہ را ضررے رسد بسبب آواز افتادن مروحہ بادشاہ از مراقبہ متنبہ شد و سبب ایں حرکت پرسید نبذی از غیبت و انتساب بحضرت ایشاں ظاہر نمود و مشتاق ملاقات ایشاں شد و گفت ایشاں را پیش من بیار عرض کرد کہ بخانۂ ملوک و اغنیاء رفتن طریقۂ ایشاں نیست شیخ میر را کہ با حضرت ایشاں

اخلاص می داشتند طلبیده و بدست ایشاں کیفیت اشتیاق و استدعاء ملاقات گفته فرستاد حضرت ایشاں
قبول نه نمودند شیخ مبالغه کردند هیچ سود نه داشت چوں مایوس گشتند گفتند نامه می باید نوشت تا بر تقصیر
من محمول نه شود و آنجا کاغذے مبتذل که پاپوش دراں ملفوف کرده بودند افتاده براں کاغذ نوشتند که
اجماع اهل الله است بر آنکه بئس الفقیر علی باب الامیر و حق سبحانه می فرماید و ما متاع الحیوٰة الدنیا
الا قلیل جزء اقل به شمار رسید اگر بالفرض من خواهید داد جزء لایتجزی خواهد بود برائے ایں جزء لایتجزی نام
خود را از دیوان خدا تعالی چرا بر آدم زیرا که در بعض ملفوظات بزرگان چشتیه مذکورست که هر که نام او در
دیوان بادشاه نوشته شد نام او از دیوان حق سبحانه بر می آرند روایت ایں نامه بالمعنی است و الفاظ
محفوظ نیستند ایں قدر نوشتند و فرستادند ناقل نقل می کرد که بادشاه آں رقعه را در جیب خود نگاه داشت.
چوں خلعت نو پوشیدے آنرا در جیب آں نگاه داشتے تا هفت خلعت و نت فرصت آں را مطالعه
م کرده می گریست - کاتب حروف میگوید مثل ایں در آخر عظیم الشان پسر بهادر شاه استدعا کرد و رقعه
مشتمل بر نیایش و الحاح و طلب دعا فرستاد و گفت چه باشد اگر بقصد زیارت خواجه معین الدین تشریف
آرند و بدیں بهانه ملاقات در میان آید فرمودند ان الله لا ینظر الی صورکم و اعمالکم و انما ینظر الی
قلوبکم و نیاتکم با مثال ایں امور فریفته مشوم شیخ نقشبندی یکے از احفاد شیخ احمد سهرندی روزے
در مجلس گفتند که درویشان ایں طبقه معارف جدیده ندارند هر چه دارند از کلام اوائل فرا گرفته اند حضرت ایشاں
فرمودند چنیں نیست بلکه بعض اهل طبقه معارف خاصه جدیده دارند که دراں تقلید هیچ یک نه کرده اند
گفتند پس باید که نبذے ازاں ما هم شنویم تا بر حقیقت ایں کلام مطلع شویم فرمودند کلموا الناس علی قدر
عقولهم امر مقررست در مجلس عام افشاء آں نتواں کرد گفتند غالب اهل ایں مجلس اهل سلوک اند حضرت
ایشاں فرمودند نسبت بسیارے از معارف غامضه بسیارے از اهل الله در حکم عوام اند بعد ازاں چوں
پر بجد دیدند فرمودند که قول بسطامی است که نهایت الصدیقین بدایت الانبیاء و اکثر اهل استقامت
همیں را اختیار کرده اند اما معرفت ما چیزے دیگر اقتضا می کند چوں حضرت ایشاں سخن بدیں جا رسانیدند
قیافه شیخ نقشبندی متغیر شد و کراهیت در روئے ایشاں محسوس گشت به گمان آنکه شاید مختار ایشاں
آں قول دیگر باشد که الولایة افضل من النبوة آنگاه حضرت ایشاں فرمودند مختار ما آنست که در
نهایت صدیقین بدایات انبیاء برزخی واقع شده است که دراں نتواں گذشت الا نبی بعد ازاں

واقعه که سابق مذکور شد با سلوبی که در خورد آن مجلس بود تقریر فرمودند همگنان قبول کردند شیخ نقشبند در غایت ابتهاج آمده گفتند اگر قول با یزید را بسیاهی نوشته اند این قول را به آب زر باید نوشت مخفی نماند که حضرت ایشان در اکثر امور موافق مذهب حنفی عمل می کردند اما بعض چیزها که بحسب حدیث یا وجدان بمذهب دیگر ترجیح می یافتند از آنجمله آنست که در اقتدا هم سوره فاتحه می خواندند و در جنازه نیز روزے درین مسئله شیخ عبدالاحد بحث کردند و از بعض اسلاف خود نقل نمودند که مثال بآنست که جمعی پیش بادشاه بعرض احوال خود ایستاده شوند آنجا ادب آنست که همه کار عرض خود بیکے باز گذارند نه هر کسی چیزے گوید حضرت ایشان فرمودند که قیاس مع الفارق است اصل در صلات مناجات و تهذیب نفس ست بدعا و خضوع چنانکه حدیث لا صلوٰة لمن لم یقرأ بام الکتاب دلالت می کند و خدا تعالیٰ سمیع ست بوجهی که اگر همه عالم در یک میدان استاده شوند هر یکے بلغتے چیزے گوید استماع مناجات یک را مناجات دیگرے خلل نکند آمدیم بر آنکه قرأت قوم در بعض احیان امام را خلل میرسانند اما درین زمانه امام بزبان بلفظ الحمد میگوید و بحقیقت آنچه معنی صلوٰة ست هرگز التفات ندارد مع هذا احتراز از تشویش امام نتوان کرد.

کاتب حروف در دل این کلمات گوید قوله تعالیٰ و اذا قرئ القرآن فاستمعوا له و انصتوا لعلکم ترحمون دلالت ندارد مگر در جهریه تاویلات آن در تفاسیر مذکور است روزی در دوام حضور سخن افتاد شیخ عبدالاحد گفتند حد او نزدیک ما آنست که هر گاه کسے بخود التفات کند یاد افتد در دل خود بے کوشش متألف یابد فرمودند این در ادنی محنت میسر می آید حدے آنست که چون بصارت در بصیر امر لازم غیر منفک گردد کاتب حروف گوید دوام بنسبت کسے که هنوز فانی نشده است نوعے از تکلف و تحفظ است و نسبت کسے که فانی شده است حضور و التفات ست به نقطه وجودیه که دائم است بلکه اصل تحقق ست و فانی را نفس حضور که همان نقطه وجودیه است یا التفات اجمالی دائم است بمنزله بصارت در بصر و جمع خاطر و تحدیق نظر در آن امرے است متجدد که گاهے می آید و گاهے غائب می شود و این جا سقط اشارت هردو کلام روشن شد شیخ عبدالاحد روزے تصرفات بعض اسلاف خود بیان می کردند حاضران گمان نمودند که این قسم تصرف از خواص ایشان بوده است حضرت ایشان بیارانی که در صحبت ایشان بودند اشارت کردند که فلان و فلان قصه بیان کنند آنچه تصرفات حضرت ایشان بچشم خود دیده بودند بیان کردند و مضمون ع شنیده کے بود مانند دیده ❊ اظهار نمودند و شبه مرتفع شد و اشکال نماند شیخ فقیر الله از اخوان شیخ احمد سرهندی

که به زین العابدین نیز ملقب بودند و از طرف والد ماجد ایشان خواجه کلان ابن خواجه محمد باقی اند۔ بعد
از انکه نور خاندان خویش فراوان فیوض حاصل کردند و بدہلی آمدند دران مدت بر مزار فائض الانوار
خواجه محمد باقی می نشستند و متوجه می شدند و فیضها می یافتند روزے بخاطر ایشان رسید که این
نسبت اویسیه که از روح خواجه حاصل شده تا مقرون باستفاده ظاهر نباشد قوت نمیگیرد بجهت انکشاف
عزیزے که بوے ارتباط درست کنند استخاره کردند و متوجه بجانب خواجه شدند حضرت خواجه
بحضرت ایشان اشارت کردند و ظاهر فرمودند که اگر نسبت خاصه ما می طلبید با ایشان صحبت دارید
و از ایشان استفاده کنید شیخ مذکور بنا بر علیه بخدمت حضرت ایشان رسیدند نفس خواجه بظهور آمد و
فیوض عجیبه جلوه گر شدند چنانکه از مکتوبی که بخدمت حضرت ایشان نوشته بودند ظاهر می شود۔ و هو هذا
عرض تحیة احقر به زین العابدین بجناب فیاض زمان صاحب و قبلهٔ مهربان آنکه اشتیاق ملازمت
سرمایه سعادت بیش از انست که خامه لال اللسان متصدی بیان آں تواند بود و از دله و بیتابی اکثر بخاطر
میرسد که بهر طور خود را روانه آں صواب گرداند و به عتبه بوسی مشرف گردد۔ و اما عجز بشری از عدم تهیه اسباب
و ضعف بدنی سد راه مقصود می گردد شب و روز شیفتهٔ جمال مظهر کمال آنحضرت است از جناب
قدس خداوندی مسالت می نماید که بزودی و خوبی میسر آرد انه قریب مجیب لله الحمد و المنة که باین دوری
صوری لبریز فیوض و برکات از آنجناب عالی درجات است شب و روز بجمعیت می گذارند و اعلام
هر چند بیشتر رو می نمایند راه ترقی زیاده تر می کشایند ایلام محبوب که متضمن چندین مصالح و غایات است
در نظر محباں زیبا و گوارا است بلکه از انعامش لذت بیشتر فرا میگیرند ؎ هجری که بود مراد محبوب
از وصل هزار بار خوشتر۔ قبل ازین هم این معنی متجلی بود اما از یمن صحبت کثیر البرکت آنحضرت حصول
این دولت اتم و اکمل است و همچنین خواری و بے اعتباری دنیا و اهل آں و بے رغبتی آں درین روزها
زیاده تر حرف و حکایت از زرقیات این دنیا هم خوش نمی آید و وضع بے تعلقی فقر و بے برگی آں در نظر
مستحسن و زیبا ست چنانکه اهل دول زوال دولت مستکره اند احقر زوال این وضع را مستنکف ایام
اقامت دران بلدهٔ مکرمه اگرچه کمتر بودند اما اکتساب فیوض و برکات بیرون از تحریر است نسبت رابطه
درین روزها بے اختیار غلبه نموده است اکثر اوقات صورت مبارک مستحضر است چنانکه این کمینه را گاه
را از خود می رباید و بیقرار می سازد و وله و شوق عتبه بوسی بحدی رسیده که در نوم و یقظه آرام ندارد نمیداند

که بچه جمله خود را آبخار رساند۔ از شدت بارش و گرما جرأت نمی تواند کرد که وقت آمدن این حوالب از
سبب گرما احقر به قریب ہلاک رسیده بود و بعض موانع صوری ہم سد راه اند بعد از انقضائے برسات
امیدوار است اگر مانع پیش نیاید جریده آستانه بوسی نماید و بقدر استعداد بهره ور گردد اگر عنایات باطنی
که آناً فاناً میرسند تسلی بخش نمی شدند قریب بود که از درد شوق قالب تہی میکرد اما چونکه فرموده اند که
متوجه حال تو غائبانه خواہم شد و از توجه غائبانه فیوض خواہی یافت خاطر را اندکے جمعیت حاصل ہست
مع ہذا والہ و شائق شرف صحبت ست امیدوار ست تا حصول پایئے بوسی مشمول اکرام توجه غائبانه باشد
در ہفته که روز پنجشنبه را تعیین فرموده بودند برائے توجه روز دوشنبه نیز تعیین فرمایند تا دو روز متوجه حال احقر
باشند که ازیں سبب کشائش کار زیاده از ماسبق حاصل آید امید که مسئول مقرون باجابت گردد
روز پنج شنبه بعد عصر حسب امر عالی متوجه آنجناب می گردد۔ و در بعضی اوقات کیفیت عجیبه غریبه
پرتو انداز است علی الخصوص بتاریخ پانزدہم شہر صفر روز پنج شنبه متوجه باطن آنحضرت بود که نسبت
جذبه بشعشان تمام جلوه گر گردید قریب بود که از غلبه نسبت مدہوش و بیخود گردد و بر زمین افتد که دریں
ضمن بانگ نماز مغرب داده شد چوں شغل نماز در میان آمد و دراں غلبه اندکے خفت رو نمود علی
ہذا القیاس اکثر اوقات مغلوب نسبت می باشد بیشتر که گاه گاه بود الحال دائمی است بعزلت راغب
ست و از اشتغال علمی و تدبیر معاش اگرچه ضروری باشد طبیعت متنفر یا بی رغبتی یک دو سطر تکرار می نماید
وقت رخصت که از زبان گوہر فشان فرموده بودند که اصل نسبت حاصل شده است بعد از تقید زیادتی
خواہد نمود و آثار براں مرتب خواہند گردید الحق مطابق فرموده می یابد روز بروز نسبت قوة می پذیرد و آثار خاصه آں
جلوه گر می شوند ایں ہمه از لطف آنحضرت می داند ؎ من آں خاکم که ابر نو بہاری ٭ کند از لطف بر من
قطره باری ٭ اگر بر روید از تن صد زبانم ٭ چو سوسن شکر لطفش کے توانم ٭ بعضے یاراں اینجائے که نشست
برخاست دارند ازیں نسبت خبر می دہند و بعضے مغلوب الحال می گردند و کیفیت عظیمه در خود مشاہده
می کنند برخورداری درویش احمد دریں روزہا لبریز ایں نسبت است متمنا آنست که کیفیت بیخودی
و مغلوبی در عموم یاراں ظہور فرماید تا حال ایں معنی متحقق نشده اما از عنایات آنحضرت امیدہا دارد که
حسب دلخواه میسر آید در باب ترقی علم باطنی احقر امیدوار ست که عنایت مصروف گردد که بعضے امور
ضروری بریں موقوف اند معتقد احقر آنست که جمیع عقده کشائی باطنی منوط به توجه آنحضرت ست

؎ سالها در طلب بوده ئی نکو در بارم • رزی بخاو خلاصم کن ازین زر بدری •• والسلام علی من اتبع الهدی
نیز بار دیگر بحضرت ایشاں در مکتوبے نوشته بودند. قبله گاها آنچه فیوض و برکات در یک اربعین که بحضور
گذرانیده حاصل شده اگر بیان نماید در شرح نگنجد مجمل آنکه بسا کشائش باطنی که فراخور خود توجه
عالی حاصل گشته و از بسیاری وساوس نفس رہائی یافته و انواع نسبتها فائض گشته است ؎ گر بر تن من
زباں شود هر موی • یک شکر تو از هزار نتواں گفت •• ثانیاً معروض آنکه تا حال احقر مطابق فرموده مشاهده
و مطالعه نور از تجویف اول قلب می نماید بعضے امور غریبه براں طاری می شود مثل غیبت و حضوری
و ربودگی و کشف بعضے امور کونی و از منتسبان خود بعضی را که گفته تجلی نوری هم داده است که اگر امر شود
بجائے همیں مطالعه دوام نماید یا چیزے دیگر مناسب حال ارشاد فرمایند تا براں مواظبت نماید. قبله گاها
عجب معامله است که وقت غلبه شوق جناب عالی گویا دریچه وا می شود فیوض و برکات از باطن آنحضرت
بریں کمینه درگاه چوں ابر نیساں می ریزد هرچند شوق بیشتر ریزش فیوض بیشتر احقر را یقین ست که آنچه
کشائش باطنی احقر است مربوط بتوجه شریف است یک توجه آنحضرت از عبادت صد ساله اربعین
بهتر ست ؎ اگر از جانب معشوق نباشد کششے • کوشش عاشق بیچاره بجائے نرسد •• حضرت
ایشاں در جواب ایشاں نوشته مندرج بود که بسبب جذبۂ الٰهی توجه صرف آگاهی دوام می ماند و هرچند
بعضے یاراں متاثر می شوند اما بعضے متاثر نمی شوند مشفقا چوں ایں نسبت دوام رسوخ می نماید و کیفیت
و کمیت ساعت فساعت افزاید و تمام هستی موهوم در غطا رود و هستی موهوب عطا شود و در شهود
وا بجی آثار وجود مطلق بالکلیه مضمحل گردد و آثار و انوار وجود حقانی در ظهور آید و از مقام قرب نوافل گذشته
در مقام قرب فرائض در آید. افراد انسانی چه بلکه اشخاص حیوانی متاثر ایں نسبت شوند چنانچه محمد قلی نام
مخلص فقیر هر وقتے که بر نسبت جذبه آگاهی متاثر می شد اسپ از رفتار می ایستاد چوں مغلوب ایں نسبت
می شد اسپ بر زمین می افتاد چوں زیاده مغلوب می شد نفر هم بے خود می شد و می افتاد و بعضی ایجا
بعضے حیوانات از نسبت ایں فقیر متاثر شده اند و از وکاه را نامه روز گذشته اند و طاقت مسکین او دیده اند
و صدها قصه بزرگان ایں طریقه و متاثر شدن حیوانات به تواتر رسیده و مشاهدات کثیره واقع شده
لیکن از بعضے اکابراں وقت آثار تصرف ظاهر شود که مامور شوند و از بعضے آں وقت که مغلوب نسبت
شوند و از بعضے اکملین هر وقتے که ایشاں بخواهند و عجب تر آنکه در ایام جوانی بعضے یاراں وقت توجه

چناں متاثر شدند که جثهٔ ایشاں در ہوا رفت و باز بزمین آمد توقع که چندمدت در دوام ایں نسبت جد و اجتہاد نمایند که بحد دوام رسد که اثر در جمیع یاراں خواہد شد و نیز مرقوم شده بود که روز دو شنبه نیز متوجه ایں جانب باشند مخدوما مشفقا از بعد نوشتن ایں مکتوب بعد عصر روز پنجشنبه زیاده توجه نموده خواہد شد و اثر زیادتی نیز ظاهر خواہد شد انشاء الله تعالیٰ و نیز معمول آنکه خود را از درس و تدریس و مطالعهٔ کتب موقوف دارند و اوقات شریفه را بتوجه تمام علی الدوام بآں نسبت گمارند

حرف گو کاغذے سیاه کند ❊ دل که تیره است کے چو ماه کند ❊ حرف و صوت را در دل نیارند بلکه در منام نسبتی از نسبتی که در یقظه است حاصل گردد و ذکر در یں مقام چوں وسوسه است. در مقام ذکر دل از ذکر باز داشتن و در حضور ایں نسبت از جمله فرائض و واجبات طریقت است زیرا ایں نسبت حقیقت ذکر است و جائے که حقیقت حاصل است تخیل الفاظ و اقوال را چه دخل مشفقا هر وقتے که ایں فقیر در ملازمت قدوهٔ عارفاں حضرت خواجه خرد قدس سرهٔ میرفتم بہمیں وصیت میفرمودند که خود را از درس و تدریس و مطالعهٔ کتب و حکایات غیر ضروریه یکسو دارد خود را بالکلیه باں نسبت گمارد که ناگزیر همه برگزیدگان است الحق که تقید به آں چیز ها بود و آثار عجیبهٔ آں نسبت ظاهر نشد و چوں ازاں چیز ها دست برداشتم آنچه می خواستم یافتم و اگر قصه هائے توجهات و تصرفات آں برگزیدگان را بنویسم دفترے باید مشفقا بسیارے از اکابر ایں طریقه نسبت آگاهی و مشاهده را بجیبی که خود مشاهده و آگاه در میان نباشد تجلی ذاتی پنداشته اند بهیهات بهیهات تجلی ذاتی بمراحل بعید تر است و للمشهور در قافیه

شعر ❊ هیهات الوصول الی سعاد و دونها ❊ قلل الجبال و دونهن حتوف ❊ منزل عشقت مکانے دیگر است ❊ مرد ایں ره را نشانے دیگر است ❊ آرے نسبت آگاهی آئینه مقدمه تجلی ذاتی ست و ایں نسبت از سطوت محبت و غلبهٔ شوق ست و تعین علمی ست که علم سالک در الطف مقامات رسیده ❊ معشوق چوں نقاب ز رخ بر نمی کشد ❊ هر کس حکایتے به تصور چرا کند ❊ ارباب همم عالیه را همگی همت مصروف بآں بوده است که لطیفهٔ مدرکه را بجز یک معلوم که حق است سبحانه معلومی نماند مقتضائے دانش و بینش خدمت شما آنست که در تخلیص و تجرید و تفرید لطیفهٔ مدرکه از هر چه هست اهتمامی باقصیٰ وجوه نموده شود و استغراق تمام که نهایت مجموع مقامات است حاصل گردد آیه کریمه ان الی ربک المنتهیٰ اشارت باو ست تا بوسیلهٔ ایں حالت عظمیٰ و سعادت علیا ترقی باوج تجلی ذاتی

گردد مهر در روح و در ظاهر و باطن مشهود غیر او سبحانه نباشد بر سند و سر کل شیئ هالک الا وجهه مبرهن گردد.
حمد الله که در طریقه خواجگان قدس الله اسرارهم بعضے اصفیاء و ازکیاء را در مبادی این چنین دولتی بوسیلهٔ هیچ
چیز بغیر صدق عقیده و انکسار باتم وجوه حاصل می گردد ادراک من ادراک و شد من شد والسلام حضرت
ایشاں میفرمودند که عزیزی را توفیق معاونت کرد اشتغال دنیویه ترک نمود و همگی همت بدرود خواندن و بجانب
حضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم متوجه شدن مصروف ساخت در چند روز نسبت اویسیه ظاهر شد
و از آنحضرت صلی الله علیه وسلم فیضها یافت و وے خود را به گموئی ملقب کرده بود بعلاقه آنکه گمون بمعنی
نشر است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم وے را بسیاری از اسرار غیبیه تعلیم فرمودند. میفرمودند که ما را با آں عزیز
ملاقاتست و دوستی بود روزے از وے شنیده که من آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در خلاء و ملاء در حالت نشستن
و سخن گفتن و خوردن و غیر آں می بینم و هیچ حال آنحضرت صلی الله علیه وسلم از من مخفی نمیشوند این چیزی ست
که حق سبحانه مرا بآں مخصوص ساخته است گفتم از فرط محبت صورهٔ کریمهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم در
متخیله شما متمکن شده و رؤیهٔ حقیقیهٔ آنجناب نیست گفت باید که برین معنی برهانے باشد تا از تصدیق کنم.
گفتم معنے فلاں آیه و قصه بدر یا احد از آنجناب استفسار کنید اگر از اخبار طبق آنچه نزدیک علما متیقن ست
معلوم شد آں رؤیت حقیقیه است و اگر هیچ معلوم نشد یا خلاف آں ظاهر شد صورت خیالیه است پس
آں عزیز بعض آیات و احادیث مذکور کرده معنی آں را بزعم خود فکر طلب کرده هیچ نه شنید گفتم اینجا روشن
شد که آں کیفیت خیالیه است که از فرط محبت در خیال شما جا گرفته است نه رؤیهٔ حقیقیه است و شخصے
دیگر را از اصحاب حضرت ایشاں همیں حال پیش آمد حضرت ایشاں همیں حکم فرمودند و اینجا نزدیک این
فقیر تحقیقی هست و آں آنست که گاهے این کس را مناسب تمام بروحی پیدا می شود یقظه منام در انجا متساوی
ست و خیال مبادرت می کند باقامت صورت بحذا آں و آں رؤیهٔ حقیقیه است اگرچه دائم باشد هیچ
فرق نیست در مبشرات منام و این حال و عدم انکشاف معنی آیت و حدیث را وجهی دیگر تواند بود و آں
آنست که آں مناسبت بدان مثابه نیست که مثمر انکشاف این چیزها باشد یا بسبب ضعف مناسبت
یا بسبب آنکه مناسبت از جهت وجهی خاص ست غیر وجه علوم مخزونهٔ آنجناب و ظن من آنست که
رو حضرت ایشاں برین شخصے بسبب قرائن دیگر باشد که این چیزها منضم شده باشد والله اعلم حضرت ایشاں
با عزیزے از معاصران خود که باویسیت مشهور شده بود و هزل بر زبان وے بسیار گذشتی برخوردند بعد

گفتگوئے بسیار فرمودند که استفاضه از روح کریمهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدون مناسبت نمی تواند
بود و مناسبت مقتضی موافقت است در جمیع احوال و اعمال و سلما که شما را نوعی مناسبت هست
اگر هزل و کلام لایعنی ترک کنید و بر روش سنت زندگانی نمائید لامحاله آن نسبت قوی تر گردد و باب فیض
گشاده تر گردد چه قدر غبن ست که این موانع خسیسه از چنین مطلب شریف شما را باز دارد گوینده گفت که
این کلمه در دل این شخص تاثیر کرد و بعض هزل را ترک نمود میفرمودند شیخ میرٹھی از من سوال کردند
که نقشبندیان میگویند اول ما آخر منتهیان ست و کلام خواجه نقشبند بیزارم ازاں بهاء الدین که اول قدم
او آخر بایزید نباشد نیز بران دلالت می کند هر کسے می داند که آنکه پنجاه سال یا شصت سال مجاهده
کرده با مبتدی امروز کی مساوی باشد گفتم شما یعنی شطاریان چگونه سلوک می کنند گفتند اسم ذات
دو ضربی و چهار ضربی و نفی و اثبات به همین اسلوب می کنیم گفتم بعد ازان چه می کنند گفتند شغل جهات
و اسماء ملتفه می کنیم گفتم آنگاه چه می کنند گفتند کو بکو گفتم آنگاه چه می کنند گفتند شغل بے مثال گفتم
آنگاه چه می کنید گفتند در ہائے ہویت مستغرق میشویم گفتم نقشبندیان اولا در ہائے ہویت مستغرق
می شوند و همین است معنی این کلام نه آنکه جمیع آثار و احوال صوفیه بر ایشان طاری می شود و شیخ امان الله
که از خواص یاران حضرت ایشان بودند روزے سوال کردند که چون سالکی اشغال طریقه از طرق صوفیه بجا
آورد و جمعیت بهم رسانید او را مستحسن ست که در طریقهٔ دیگر نیز داخل شود و باشغال و اعمال آن قوم مشغول
گردد یا نه و اگر مستحسن است فائده آن چیست فرمودند مستحسن ست و فائده آن تحصیل نسبت آن طریقه
است هر طریقه را نسبتے دیگر ست و آثار دیگر پوشیده نماند که بارها از زبان حضرت ایشان در خلوت
مسموع شد میفرمودند نسبتے که از حضرت غوث الاعظم یافته ایم صافی تر و باریک تر ست و نسبتے که از
خواجه نقشبند یافتم غالب تر و موثر تر و بجمیع و قبول نزدیک تر ست و نسبتے که از خواجه معین الدین یافته ایم
بعشق نزدیک تر و بتاثیر اسماء و صفات خاطر قریب تر ست کاتب حروف را الفاظ ایشان درین باب
محفوظ نیست ولیکن به همین تقریر است والله اعلم و نیز مخفی نماند که بارها از فحوای کلام حضرت ایشان
معلوم شد که تفضیل صاحب طریقی دیگر الاسیما بجهے که منقصت مفضول مقتضی باشد مکروه می داشتند
این فقیر از اختلاف محدثین و اصحاب اوراد و صلواة مواسم سوال کرده فرمودند قطع نظر از کلام اهل اوراد
مطلق نفل داخل اند چرا با نیت ادا نمائیم لهذا طریقهٔ حضرت ایشان احیاء این لیالی بود بے ملاحظه

عدد رکعات بلکه نشاط و حضور را معتبر می داشتند بتقریب ترتیب بعض سالکان فرمودند که وجود عدم
غیبت حقیقت این نیست که سالکان زمان ما بروے اعتماد می کنند زیرا که بخار معده بدماغ ایشان صعود
میکند و حالتے شبیهه بنوم طاری می گردد. اگرچه ابتدای آں توجه بحضرت حق بوده باشد عدم آنست که
این ذهول و بیخودی بسبب امتلاء معده که باشد از یادداشت لاغیر بخاطر این فقیر میرسد والله اعلم که
بخدمت حضرت ایشاں شخصے عرض کرد که دل من درین ایام بذکر جاری شده است تبسم کردند و
فرمودند اگر بذکر جاری شده است مبارک و بعد ازاں باین تعبیر فرمودند که مردماں را خفقان غلبه
می کند می پندارد که بذکر دل جاری شده است کاتب حروف گوید در دل هر آدمی بلکه سائر اعضا او نیز
حرکت نبضی موجود هست و وجود و عدم آں باعتبار کمال یکساں ست اما اگر آں حرکت را اسم ذات
تخیل کند و آں تخیل بروے غالب آید شبهه باشد نه یادداشت اسمی پس عبرة آں تخیل راست نه آں
حرکت را والله اعلم حضرت ایشاں میفرمودند ترقی بعد موت امرے مقرر ست ولیکن این جا اشکال
دارد میشود که چوں دراں عالم عامی مقامات ده گانه یا صدگانه یا هزار علماء اختلاف تعبیر اتهم اجمالاً و تفصیلاً
عبور کرد با انبیاء و اولیاء مساوی می گردد و بعد از مدتی فرق درمیان ایشاں چه باشد جواب آں بکشف معلوم
شد که ترقی غالباً در تفصیل یک مقام ست الی غیر النهایه نه از مقامی دیگر کاتب حروف گوید ترقی بعد
موت بسبب انحلال اجزاء بشریه و ظهور قوت ملکیه می باشد و هر کسے را استعدادی مخلوق شده و ما منا
الا له مقام معلوم پس چوں بداں مقام رسد بعد ازاں تصفیه و رونق بسبب تأثر اجزاء بشریه ضعف
قوة بهیمیه والله اعلم می فرمودند هر گاه جا جائے فاتحه می خوانم و برگ تنبول می خوردم نسبت خود
ترقی احساس می کنم. کاتب حروف گوید امثال این امور نسبت آگاه می سازد والله اعلم. حضرت
ایشاں دربیان معنی قول سلطان العارفین توبة الناس عن ذنوبهم و توبتی عن قول لا اله الا الله
فرمودند لا اله الا الله نفی و اثبات ست چوں کل شیئ هالک الا وجهه مشهود شد نفی کرا کنند مع هذا
خواص را هر چند نفی غیر متحقق شده اما گاه گاهے رکون و التفات و اطمینان بغیر خطره می کنند نفی و اثبات
برائے دفع آں کنند میفرمودند در ابتدا احوال هم در شاں ما کتابی در حیل شطرنج آوردند مطالعه آں
می کردند هیچ کارے نمی کشود بمن دادند گفتم نام مهراں شطرنج و طریق سیر آنها نمی دانم مرا بایں امور مطلع
ساختند بعد ازاں مطالعه کتاب پیش گرفتم منصوبهائے دور و دراز و آنجا مذکور بود و در عبارت یک گونه

تحریف ہم بود عبارت را اصلاح کردم و ہر روزی یک دو منصوبہ مذکور می کردم شرکاء درس بسیار
خوش وقت می شدند و بہماں اسلوب مے باختند دراں ایام مریض شدم جمعیت دل بکلی زائل شد و
سخت مشوش شدم چوں بشبکۂ قصب کہ عریش براں می بندند نظر میکردم ہماں مہرہائے شطرنج و بازی
آں یاد می آید از حضرت حافظ طلب دفع آں بلیہ کردم فرمودند شما در ہمہ حال معتاد تربیت آں روحانیت
حضرت خاتمیت علیہ من الصلوۃ انمہا و من التسلیمات ایمنہا بود آید درود بسیار خوانیدم و ہم بداں
جناب التجا کنید درود بسیار خواندم و بداں جناب التجا کردم بعد از گذشت تمام آں بلا فرو نشست
از آں باز نامہائے مہرہ و طریق باختن بر ضمیر من یاد نماند والحمد للہ میفرمودند مردماں می دانند کہ
برّ والدین بسیار صعب است زیرا کہ ہر چند بر ایشاں بیشتر کند زیادہ از آں باید کہ من میدانم کہ برّ والدین
بسیار سہل است زیرا کہ ایشاں بادنی خاطر جوئی رضامند می شوند و اند کے را بسبب غایت شفقت
بسیارے شمرند میفرمودند چوں حق سبحانہ حالتے و کیفیتے کرامت فرماید طریق نگاہ داشت وے آنست
کہ خود را بچیزے دیگر مشغول نہ کند و از جائے کہ ایں معنی آنجا حاصل شدہ نہ برخیزد و ہیئت کہ قعود داشت آں را
تغیر نباید داد و جز ہماں سخن کہ ایں معنی در وے پیدا شدہ نباید گفت در قول حافظ ؎ ایں جا فنون شیخ
نیرزد بنیم جو ۔ دل را بدست آر ہمیں مشرب ست بس میفرمودند بعض متقشفان سخنے میگویند محتمل فراست
کشفیہ و عقلیہ و بے رغبتی میکنند در چیزے می نمایند کہ للہ ترک کردہ اند حال آنکہ حاجت براں چیز ندارند
گاہے میفرمودند کہ مراد شیخ حقیقی ست کہ او را در مقام ارشاد داشتہ اند و مراد بدل دل سلیم ست
از طلب غیر او تعالیٰ و فنون شیخ تصرف و کشف ست چوں سخن در تنباک می افتاد شواہد قبح آں بسیار
ذکر میفرمودند بغیر جزم بحرمت آں و از آں جملہ میفرمودند کہ در لاہور دو عزیز بودند یکے فاضل و دوم درویش
و جامع کمالات کثیرہ الا آنکہ از تنباک احتراز نمی کرد و دیگر عامی و درویش و وے از تنباک مجتنب بود ہر دو
در واقعہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم را دیدند در یک شب بیک وضع گویا ایں آدمی در
مجلس آنحضرت نشستہ است و آں فاضل را اذن نشستن در آں مجلس نمی شود ۔ ایں عامی از بعض
اہل مجلس سبب عدم اذن استفسار کرد گفتند ایں شخص تنباک می کشد و آں حضرت آں را مکروہ
میدارند علی الصباح بمقتضی نصیحت خواست کہ ابلاغ ایں امر کند چوں بخانہ آں فاضل داخل شد
دید کہ بکا می کند و بحزن شدید مبتلا ست سبب آں پرسید ہماں عدم اذن بیان کرد و گفت اشارات

تا که سبب این از بعض اہل مجلس استفسار کرده ام کشیدن تنباک است آں عزیز ہماں وقت حقه
و نے بشکست و توبهٔ نصوح کرد در شب آینده ہر دو در یک ساعت بیک وضع در خواب دیدند
گویا این فاضل نزدیک تر از ہمه نشسته و مورد عنایات و التفات بیکران است دیگر می فرمودند
عزیزی از یاران ما تنباک نمی کشید اما برائے مہماناں حقه و نے در خانه نگاه داشته بود در واقعه دید که آں
حضرت بکلبهٔ او تشریف آوردند و بعد از دخل بکراہیت باز گشتند این شخص در عقب آنحضرت دوید
و سبب کراہیت استفسار کرد فرمودند در خانهٔ تو حقه و چلم و نے ہست و آنرا مکروه می دانم دیگر می فرمودند
در محلهٔ ما خیاطے بود روزے او را طلبیدم آدمی دید که وے مرده است و وارثانش می گریند و کفن مہیا
می کنند بعد از مسجد جامع میرفتم که او را در بازار ایستاده دیدم و متعجب شدم و از حال وے پرسیدم
گفت قصهٔ من عجیب است در بعض کوچه ہائے این محله میرفتم دراں حالت دو مرد با ہیبت تمام
با ہیئت غضب پیش آمدند و یکے از انہا مرا لطمه زد بیہوش افتادم و در ظاہر امر مردم مرا بخانه
آوردند و کفن مہیا کردند اما من دیدم که آں ہر دو مرا می بردند تا بجائے رسیدم که آنجا مردم بسیار جمع بودند
و ہیئت ایشاں نه چوں ہیئت بنی آدم است پس مرا پیش رئیسے بردند گفت این آں نیست که طلبیده
بودم این را برسانید ہماں جا که او را از آنجا آورده بودید چوں با من باز گشتند از عقب بانگ کرد که
این را بیارید این تنباک می کشد و آہن پاره گرم کردند و بر فخذ من نہادند فخذ من بسوخت و من دراں
حالت بیدار شدم دیدم که اقربا می خواہند که مرا غسل می دہند و در کفن کنند حضرت ایشاں روزی
با من تقریب می نمودند که سید علیم الله که از اکابر شیخ آدم بودند و در تحریم تنباک رساله نوشتند و در آنجا این
آیهٔ یوم تاتی السماء بدخان مبین و امثال اینها تمسک کردند و آں رساله بدست دو کس از افاغنه
بعلماء دہلی فرستادند این ہر دو اولا بمن نمودند گفتم ازیں استدلالات واہیه ہیچ کارے نمی کشاید و آنچه
علماء در تفسیر این آیت نوشته اند بیان کردم و علل آں احادیث و روایات فقهیه نیز واضح ساختم
ایشاں پاره ناخوش شدند بعد ازاں بدرس ملا یعقوب که اشہر فضلاء این شہر بود رفتند دیدند که
در مجلس درس تنباک می کشند باعتراض پیش آمدند ملا یعقوب گفت من این را درین مجلس برائے
آں می کشم که مردم بدانند که مباح است و اگر کسے درین مسئله شبه داشته باشد بیارد بعض روایات فقهیه
و احادیث رساله تقریر کردند بر آشفت و بادنی عنایت رد کرد و ہر دو محزون و شکسته دل گشته باز آمدند

و صورت احوال بمن گفتند گفتم دعوی تحریم کردید و این دلیلها آوردید چگونه راست آید حالا بروید و سبب نزول آیه کریمه یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک سوال کنید البته خواهد گفت که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در خانهٔ زینب رضی الله عنها عسل تناول می کرد سائر ازواج غیرت کردند و در خدمت حضرت عرض نمودند که از دهان شریف بوئے مغافیر می آید فرمودند مغافیر نخورده ام عسل خورده ام گفتند شاید نحل از شجرهٔ مغافیر خورده باشد پس حضرت آں عسل را بر خود حرام کردند و این آیت نازل شد به پرسید که علت این کراهت چه بود البته خواهد گفت بوے بد آنگاه بپرسید در حدیث آمده من اکل من هاتین الشجرتین فلا تقربن مسجدنا علت نهی این جا چیست خواهد گفت بوی بد آنگاه بپرسید که در حدیث آمده که حضرت بوئے خوش رغبت می کردند و از بوئے بد تنفر میفرمودند صحیح ست یا نه آنگاه گویند که در تنباک بوئے بد هست یا نه اگر گوید نیست بگوئید از آنانکه گاهی نه کشیده اند باید پرسید والا دماغ را بوئے ناخوش می نماید و بعد از آنکه بد بو ست مناسب باهل احتیاط ورع و تقوے آنست که ترک نمایند این هر رفتند و به همیں مراتب سوالات کردند ملا یعقوب اعتراف نمود حلیم دور کرد کاتب حروف گوید شارع علیه الصلاة والسلام دو نوع علم افاده فرموده است علم مصالح و علم شرائع و مراد ما از مصالح آنست که خصال اربعه یعنی طهارت و خشوع و سماحت و عدالت و آنچه بدان تعلق دارد و تمیز اراده ملاء اعلی در اعلاء کلمة الله و آنچه از آن قبیل است مناط رضا گردانید و اضداد آنها مناط سخط و بسائر اخلاق تامه کامله از شجاعت و غیر آں دعوت فرمود و آں همه در اصل معقول اند و این معانی را مصالح می گوئیم و مراد ما از شرائع مقادیر ست و اوقات و آنچه بدان تعلق دارد و آں همه تعبدی محض ست بآں معنی که عقل اگرچه استحسان این مقادیر و اصول و نزول وجه تقدیر آنها می شناسد اما اقامت آنها مقام جلب رضاء و سخط بسوئے اینها در ملاء اعلی و توجه ادعیه ملاء اعلی بر نفع صاحب بر و ضرر صاحب اثم غیر معقول ست مثلا می شناسیم که یاد کردن خدا سبب نجات ست اما آنکه یاد کردن بصفت خاص در وقت خاص مودی باشد از فرض دون غیر آں چیز ست که در ملاء اعلی صورت بسته است و عقل به ادراک آنها کافی نیست و مذهب من آنست که شرائع بجز حکم شرع ثابت نه شوند و مصالح را عقل می شناسد چه قبل از بعثت حضرت پیغامبر و بعد از آں پس از غیر منصوص و غیر مقیس بر منصوص بقیاس جلی هیچ حکم نباشد و رضا و سخط

درضمن مصالح متوجه بود می دانیم که سبب نهی از اوانی ذهب و فضه ولبس حریر کراهیت رفاهیت
مفرط ست و قبح بعین حریر و اوانی متوجه است خواه کسے بقصد رفاهیت کرده باشد یا بغیر آں.
واما اوانی یاقوت و زمرد ولبس شال بغایت فاخر اگرچه رفاهیت بیش ازاں داشته باشد قبح بعین
آں متوجه نیست پس اگر کسے بقصد رفاهیت کند قبح رفاهیت و ضرر آں موجود شود و اگر بغیر آں
کند هیچ ضررے نبود هکذا ینبغی ان یعلم ویعتقد والله اعلم میفرمودند وصیت خواجه مرا این بود که
از درس و مطالعه کتب و حکایات غیر ضروریه خود را یکسو دار یدا الحق تا آں چیزها بود تا آثار عجیبه این نسبت
ظاهر نمی شد در خاطر این فقیر مانده است که کسے از حضرت ایشاں سوال کرد که فرق در نسبت شیخ ابوالفتح
و نسبت مخدومی حضرت شیخ محمد قدس الله اسرارهما چیست فرمودند نسبت شیخ ابوالفتح نسبت عشق
ست و نسبت ایشاں نسبت شهود میفرمودند که نسبت شیخ [illegible] پیران به نسبت اهل بیت مناسبت
تمام دارد. می فرمودند شخصے بخدمت مخدومی اخوی شیخ ابوالرضا قدس سره نامه نوشته
در آنجا از سلوک راه خدا تعالی و از حقیقت کیمیا یا عدم آں استفسار کرده بود جواب آں از این جمله کردند
این کلمه نوشتند اذا خرجت الاجساد و تجسدت الارواح حصل المقصود شخصے از مخلصان
حضرت ایشاں سوال کرد که مردم بچه نوع زندگانی باید کرد فرمودند کن فی الناس کاحد من الناس
گفت طریق وصول حق سبحانه چیست فرمودند رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله حضرت
ایشاں در سفرے بودند یاراں بر بهلی بنوبت سوار می شدند دراں اثنا بعض ایشاں پیاده از نوبت سوار
شدند حضرت ایشاں فرمودند از سواران بهلی استفسار کنید که اعدلوا هو اقرب للتقوی در کدام سیپاره
است از آں جماعت شیخ بدر الحق مقصود تخریج یافتند و از بهلی فرود آمدند و گفتند که سیپاره [illegible]
ازین آیت ست شیخ امان الله خواستند که بکابل روند از حضرت ایشاں التماس دعا کردند دراں وقت
فرمودند هرجا که برسید متفحص اهل الله باشید و از هرکه بوے این معنی یابید از سالک و مجذوب بصحبت
وے شتابید ایشاں رفتند بموجب فرموده عمل آوردند چوں بیامدند بایستادند و این بیت خواندند
؎ آفاقها گردیده ام مهر بتاں ورزیده ام ٭ بسیار خوباں دیده ام اما تو چیزے دیگری ٭ حضرت ایشاں
شیخ محی الدین ابن عربی را بسیار تعظیم می کردند و مے فرمودند اگر خواهم فصوص را بر سر منبر تقریر کنم.
و جمیع مسائل آں را از آیات و احادیث مبرهن سازم و بوجهے بیان نمایم که هیچ کس را شبهه نماند هیچ

از تصریح بوحدت وجود احتراز مے نمودند که غالب اہل زمان آنرا فہم نمی توانند کرد و در ورطۂ الحاد و زندقہ
می افتند ہر چند بعضے تقریر ایشان بداں راجع می شد و ایں فقیر را بر مطالعہ رسائل وحدت وجود بسیار
تحریض می فرمودند و ایں فقیر لوائح و شرح رباعیات و مقدمہ شرح لمعات بحثاً و درایۃً بر ایشان خواندہ
و بعض یاراں نقد النصوص ہمہ آں بر حضرت ایشان خواندند فقیر در بعضی آں حاضر شد حل آں مسائل کما ینبغی
می نمودند در تحقیق ربط حادث با قدیم بارہا از حضرت ایشان شنیدہ شد که تمثیل مے فرمودند صور علمیہ که
آنرا ملاحظہ مے نمائیم تحقق و تقرر در خارج ندارند محض بقوۃ علمیہ ما متحقق اند و آں ہمہ علم ماست که
بچندیں رنگ بر آمدہ شبہ نیست که ایں صور را عین علم نتواں گفت زیرا که علم بود و ایں صور نبودند
و منفصل از علم نیز نتواں گفت زیرا که ایں تلونات را قیوم و منشار بود و متحقق علم ست و علم بے رنگ ست
و ایں رنگہائے مختلف مزاحم بے رنگی او نیستند او کما قال. در آیہ وھو معکم مے فرمودند ایں معیت محض
بعلم نیست بلکه در تحقق و تقرر نیز دریں جا خدشہ نمے آید زیرا که ایں معیت معیت جوہر بجوہر یا عرض بعرض
یا جوہر بعرض نیست معنے ست الطف ازیں معیات مے فرمودند ہر کسے بحسب استعداد خود
از مسئلہ معیت حظے گرفتہ است طائفہ دانستہ اند که حق سبحانہ بعلم و قدرت و سمع و بصر محیط ست
قال اللہ تعالیٰ ما یکون من نجوی ثلثۃ الآیۃ - و طائفہ معائنہ کردہ که ہر فعلی و انفعالی و حرکتی و صفتی که در
عالم ظاہر ست از حضرت حق است قال تعالیٰ قل کل من عند اللہ و قال و ما بکم من نعمۃ فمن اللہ
و طائفہ مشاہدہ کردہ که ہر چہ ہست اوست و غیر او چیزے نیست قال اللہ تعالیٰ کل شیءٍ ہالک
الا وجہہ و قال ھو الاول و الآخر و الظاہر و الباطن و طائفہ حق را در حق دیدند و عبارت از کنہ ایں مقام
قاصر ست سخن در تجدد امثال افتاد و تقریر عجیب فرمودند اما چوں در وقت استماع آں بغایت صغیر السن
بودم باں اسلوب محفوظ نماندہ حاصلش آنکه ایجاد در موجد و موجد تعلق ست دائم بدوام وے که چوں
بعد عدم متعلق شود نامش ایجاد مے نہند و چوں در حالت وجود قیاس کنند نامش ابقاست و اختلاف اسما
باعتبار اختلاف لحاظات ست حقیقت یکے ست مثل ضوء فائض از شمس ست که استنادی و حاجتے
بشمس دارد دائمی چوں باول حالت نگاہ کنیم اشراق و رفع ظلمت ست و ثانیاً بقاء نور ست
تجدد ست تجدد امثال بغیری ست ازیں حقیقت بعد ازاں واقعہ که سابقہ نوشتہ شد بیان
کردہ اند مے فرمودند که صفات عین ذات اند بمعنی آنکه ذات فقط در صدور آثار

از صفات زائد قائمه بذات کفایت می کند میفرمودند هرچه در عالم هست حسن ذاتی دارد و قبح نسبی
و درین باب ایراد امثلهٔ بسیار می کردند مثلاً حدت شمشیر فی نفسها حسن ست که اثر کمالی حدید ست.
و باعتبار اہلاک کسے که مستحق قتل نیست قبیح الی غیر ذلک من الامثلة میفرمودند مخلوق را
در مسمی هیچ هیچ دخل نیست و عقل و فهم و ادراک و اندیشه و فهم هیچ کس را آنجا بار نیست اما در مسمی الله
این قدر دخل هست که او موصوف به جمیع اسماء و صفات ست این فقیر روزے بیت هندی دیده
جب جیو نه تها تب پیو نه تها اب پیو ہے جیو ناتھ ٭ رحیم پیا سوں یوں ملی جوں بوند سمند ناتھ
بخط حضرت ایشان در مجموعهٔ خاصهٔ ایشان مرقوم دیدم چون امثال این امور کم بیان می فرمودند تعجب
کردم از حضرت ایشان پرسیدم که این بیت از نظم ایشان ست یا نه فرمودند نظم من نیست و مرقوم بخط من۔
روزے سخن در لطائف سته و آنچه متاخران صوفیه در تعیین اماکن آنها گفته اند افتاد فرمودند دوات و قلم
و کاغذ حاضر کن چون آن همه حاضر شد دائره رسم کردند و فرمودند این قلب ست و دائره دیگر در وسط
این دائره رسم کردند و گفتند این روح ست و علی هذا القیاس یکے در دیگرے رسم می کردند تا به انا رسیدند آنگاه
فرمودند مختار ما در صورت لطائف این ست و آنها وجوه و اعتبارات قلب اند آنگاه قول خواجه نقشبند
آئینه ما را شش جهت ست برین مسئله تطبیق دادند۔ این فقیر از بعض یاران شنیده بود که نام حضرت ایشان
در عالم ملکوت ابو الفیض ست در خلوتے ازین معنی استفسار کردم تبسم کردند و فرمودند همچنین ست نام تو
ابو الفیاض ست. روزے حضرت ایشان متصل نماز ظهر باین فقیر متوجه شدند و بر بداهت این دو بیت
فرمودند **رباعی** گر تو ماهی حق بخواهی اے پسر ٭ خاطر کس را مرنجان الحذر ٭ در طریقت رکن اعظم رحمت ست
این چنین فرمود آن خیر البشر ٭ آنگاه فرمودند دوات و قلم حاضر کن و این را بنویس که حضرت حق سبحانه ناگاه
در دل القا فرمود تا ترا وصیت کنم بدان آنگاه اشارت فرمودند که این نعمتے ست عظیم شکر آن لازم ست
از انفاس نفیسه حضرت ایشان ست این دو بیت **رباعی** اے که نعمتهائے تو از حد فزون ٭ شکر نعمتهائے
از حد برون عجز از شکر تو باشد شکر ما ٭ گر بود فضل تو ما را رهنمون ٭ این فقیر را در مجلس صحبت حکمت عملی
و آداب معامله بسیار می آموختند از جمله آنچه در حافظه مانده آنست که میفرمودند در مجلس هرگز نکوهش
قومی مکن مگو که اهل پورب چنین اند و اهل پنجاب چنین و افغانان چنین و مغلان چنین شاید در آن میان مردے
باشد از آن قوم یا از اهل جهت آن قوم دلے بدرد و صحبت منغص شود میفرمودند هرگز سخنے مخالف

جمهور در مجلس عام بر زبان میار اگرچه فی نفسه صحیح باشد که ایشان بر آن انکار کنند و صحبت منغص شود میفرمودند
اگر ترا با کسے حاجتے باشد بر وے تمهیدے شائسته کن و تدریج نما در طلب آن حاجت و نه باید که سخن
را مثل سنگ اندازی و مے فرمودند در مجلس عام هرگز بر کسے ردّ صریح مکن میفرمودند که لباس و زی مردم
مشعر باشد بصفت کمال وے. مثلاً کسے که دانشمند ست باید لباس دانشمندان پوشد و بآئین ایشان زندگانی
کند و آنکه فقیر ست باید که لباس فقیران پوشد و بآئین ایشان زندگانی کند مے فرمودند در مخاطبهٔ
بزرگان سخن مغلق و موجز و آهسته گفتن روا نیست مے فرمودند اگر از تو شجاعتی یا سخاوتے یا فتوتے بظهور
آید باید که ابناء روزگار را از تو آنرا بینند و دانند. عیادت مقصود اعظم از آن رضامندی مریض ست
نه محض اطلاع بر کیفیت مزاج وے همچنین تعزیت و همچنین مقارنت و امثال آن. پس کسے که این جمله
بجا آورد و صاحب معامله را بر محنت خود مطلع نساخت محنت خود را ضائع ساخته است و همچنین هرچه
مقصود از آن اقامت مصلحت و موافقت و مخالفت میان جمهور ناس باشد و در محل تودیع یاران و صحبت ایشان
این بیت بسیار مے خواندند ؎ آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف ست * با دوستان تلطف با دشمنان
مدارا ؛ مے فرمودند اگر آنانکه منزلت ایشان از منزلت تو فروتر ست ابتدا به سلام کنند اگر نعمتے الٰهی از نعم
الٰهی شناس و شکر آن بجا آر و در روئے ایشان منبسط شو تفقد حال ایشان کن بسا مے باشد که ادنی التفاتی
که نزدیک تو هیچ قدر ندارد در چشم ایشان عظیم نماید و بدان اعتبار تمام کنند و اگر آنرا نیابند محزون شوند
؎ صد ملک دل بنیم نگه می توان خرید * خوبان درین معامله تقصیر می کنند مے فرمودند از خصلت
احمقان ست که بچیزے از لباس عادت نشان مند شوند یا تکیهٔ کلام مقرر کنند یا طعامے مقرر کنند که از آن
متنفر شوند و مردم بسبب آن مزاح کنند میفرمودند بعض آشنایان بحسب ذاتی دارند که اگر محبت تو
بتدریج در دل ایشان جا گیرد می بعد در هیچ حالتے از دل شان بیرون نه رود نه در سرا و در ضرا این یار را
غنیمت باید شمرد و بهتر از فرزند باید داشت و بعض آشنایان بسبب آشنائی ایشان ظهور فضیلتے ست
از تو بارتباط حاجتے تو قدر هر کسے باید دانست و همه را بیک منزلت نباید داشت و بر هیچ کس زیاده
از آنچه مرتبهٔ اوست اعتماد نه باید کرد. میفرمودند کار عاقلان و حکیمان آنست که استیفاء لذت فقط
مقصود نباشد بلکه باید که آن در ضمن دفع حاجتے یا اقامت فضیلتے یا ادائے سنتے واقع شود می فرمودند
در سخن گفتن و راه رفتن و نشستن و برخاستن برسم اقربا و عادت ایشان کار کن اگرچه ضعیف باشی و اگر

عیبی یا جنبی یا بخلی بناگاه از تو صادر شود در کتمان و اخفاء آں باید کوشید و از اں مستحی باید بود و خود را بتکلف
بصفت مقابل فرا باید نمود تا نفس بداں خلل خو نگیرد چوں سخن در آداب سفر می افتاد در تحرز از لصوص
وطراراں غلو می کردند و دراں باب از وقائع خود که در سفر اکبرآباد دیده بودند بیان می نمودند حضرت
ایشاں باخلاق سلیمه مرضیه از شجاعت و فراست و کفایت و غیرت بوجه اتم متصف بودند و عقل
معاش مثل عقل معاد کامل و وافر داشتند و در هر امر توسط دوست می داشتند نه چنداں در تنسک و تعمق
فرو رفته بودند که به رهبانیت کشد و نه چنداں ترک تقید بآداب مترسل بودند که به تهاون میل کند در لباس
پوشیدن وضع شریف ایشاں عدم تکلف بود خشن و ناعم بهر صفت که میسر شود یکساں مے داشتند اما
حق سبحانه ایشاں را همیشه ناعم می داد بے اختیار ایشاں می فرمودند از ابتداء آنکه ترک دنیا کرده ام
تا حال برائے خود لباسے از بازار نه خریده ام نه عمامه و نه جامه و نه پاپوش حق سبحانه همه نزدیک حاجت
بوفور می داد روزے حضرت ایشاں لباس فاخر داشتند صوفی متقشف دریں باب بحث کرد
فرمودند هر تار از لباس من اگرچه شال و از شال است کمند جهت الهی ست که بے سعی و اراده من
عطا فرموده و هر تار اگرچه از لباس تو اگرچه کرباس لک ست اژدها ست زیرا که آنرا به سعی و اراده خود
بهم رسانیده حضرت ایشاں بخانه امرا کمی رفتند و ایں باب را بکلی مسدود ساخته و اگر ایں جماعت
بزیارت حضرت ایشاں آمدندے بخلق بسیار تلقی می فرمودند و کریم قوم را بمزید اکرام تخصیص نمودند
و اگر نصیحت مے خواستند به نهایت رفق و لین ادا می نمودند و امر معروف و نهی در رسائل منصوصه
بشرط ظن قبول به رفق و لین مے کردند پیوسته تعظیم علم و علماء و نفرت از جهل و جاهلاں پیشه ایشاں
بود و در همه حال تتبع آثار نبویه می نمودند یکے از آثار استقامت ایشاں آں بود که گاهی در عمر خود
جماعت فوت نه کرده بودند الا به عذرے بزرگاں گفته اند الاستقامة خیر من الکرامة و هیچ حال
نه در جوانی و نه در صبا میل بامور ممنوعه نداشتند اتباع جادهٔ محمدیه خلق جبلی ایشاں بود در امور ضروریه
خود بر بیع و شرا التصرف میکردند و در عمامه و غیر آں نه هیئت فقهاء متقشفه اختیار می کردند و نه هیئت
فقراء آزاد بلکه بر هیئت مشائخ صوفیه فی الجمله مائل بوده بے تکلفی زندگانی می کردند قرض گرفتن
مکروه می داشتند الا برائے حاجت ضروریه کسے را که برائے تنعم در طعام و تفکه و مثل آں قرض می گرفت
ناخوش مے داشتند و نکوهش میکردند از هر علم بهره معتد به داشتند و بترک مناسبت بعضے از فنون

طبع ایشاں رضا مندی او در طب حدس ایشاں بغایت رسا و سلیم بود. وظیفۂ حضرت ایشاں از نوافل تہجد بود بے تقید عدد رکعات بل بملاحظہ نشاط و رغبت ہر مقدار کہ باشد و اشراق و ضحیٰ و دو رکعت بعد مغرب برائے ثواب والدین و برادر کلان خود و بہ تلاوت دائماً مشغول می بودند مگر بہ عذر و بغایت خوش صوت و بارعایت تجوید می خواندند و غالباً در حلقۂ یاراں بیرون از تلاوت ہر روز دو سہ رکوع ترجمہ و بیان معانی آں میخواندند و یک ہزار بار درود و یک ہزار بار نفی و اثبات بعض بجہر قبل فجر و بعض بخفیہ و دوازدہ ہزار بار اسم ذات ہمیشہ لازم بود. خارج اوقات غیبت با وجود کبر سن و ضعف و ہرگاہ متوجہ می شدند بغیبت ممتد می کشید. بعد وفات سیدنا و مخدومنا شیخ ابو الرضا محمد باستدعاء بعض یاراں ہماں اسلوب وعظ می فرمودند. اکثر از مشکوٰۃ و تنبیہ الغافلین و غنیۃ الطالبین و در آخر تفسیر شروع کردہ بودند چوں از بیان زہراوین فارغ شدند ضعف غالب آمد و آں رشتہ موقوف ماند. ایں فقیر بارہا از زبان ایشاں استماع کردہ کہ ما ہر چہ یافتیم بدولت درود و توجہ مجرد یافتیم. دیگر ہر روز سورۂ مزمل یازدہ بار و یا مغنی یک ہزار و یک صد بار برائے غنا ظاہری می خواندند و پیوستہ در جمیع احوال بے اسباب ظاہر حق سبحانہ قلوب عباد را بخدمت ایشاں مصروف می ساخت و در آخر عمر ایشاں چوں رمضان رسید صیام و قیام بدستور قدیم بہ تقدیم رسانیدند ہر چند بحسب شریعت رخصت افطار متحقق بود کہ پیر فانی شدہ بودند و طاقت صوم نہ داشتند. ایں فقیر و سائر اہل بیت ہمہ سوال می کردند کہ سبب چندیں مقاسات تعب با وجود رخصت شرع چیست میفرمودند زیادہ ازیں نیست کہ بسبب ضعف بیہوشی و خوم و بیہوشی خو گرفتہ ام و بداں مانند می شویم یعنی غیبت چوں شوال آمد یکبارہ اشتہاء ساقط شد و ضعف غالب آمد و ہیضہ پیدا شد چندانکہ امید حیات منقطع گشت و مردہ وار افتادند. ایں فقیر حاضر بود در ہمیں افتادن کلمہ استغفر اللہ الذی لا الہ الا ہو الحی القیوم از زبان ایشاں بجا مد بعد ازاں روئے بصحت آوردند و فی الجملہ تخفیف دست داد با آنکہ اوائل صفر باز مرض غالب آمد و قبل صبح صادق چوں آثار موت ظاہر شد غالب ہمت ایشاں آں بود کہ نماز فجر فوت نہ شود چند بار دراں ضعف پرسیدند کہ صبح طلوع کردہ است یا نہ حاضراں گفتند نہ. چوں موت نزدیک رسید بآں گویندگان بعنف جواب دادند کہ اگر وقت نماز شما نیست وقت نماز ما خود رسیدہ است آنگاہ گفتند مرا متوجہ بقبلہ کنید آنگاہ باشارت نماز گذاردند حال آنکہ در وقت شک بود و بعد ازاں بذکر اسم ذات زیر لب مشغول شدہ و دیعت حیات بسپردند

وایں واقعہ روز چہار شنبہ دوازدہم صفر سنہ یک ہزار و یک صد و سی و یک سال ہجری دراواخر عہد فرخ سیر واقع شد و فرخ سیر بعد از حضرت ایشاں قریب پنجاہ روز اسیر شد و ہرج و مرج عظیم دست داد و عمر شریف ایشاں ہفتاد و ہفت سالہ بود قصہ فتح چیتوڑ و عمارت مسجد جامع شاہ جہاں آباد یاد داشتند وھذا آخر ما اثرنا ایرادہ من مناقب سیدنا و مخدومنا شیخ عبد الرحیم قدس سرہ و یتلوہ ان شاء اللہ تعالیٰ ذکر مناقب سیدنا و مخدومنا الشیخ ابو الرضا محمد قدس سرہ -

قسم ثانی در احوال جناب معارف مآب امام الطریقۃ والحقیقۃ کاشف الحقائق حلال الدقائق مخدومنا و مولٰنا الشیخ ابو الرضا محمد رضی اللہ عنہ

ہر چند وضع طبیعی مقتضی تقدیم ایں قسم بود لیکن بملاحظۂ حال سند و صحت نقل ایں قسم را قسم ثانی کردہ شد زیرا کہ اکثر قسم اول ازاں قبیل ست کہ ایں فقیر بے واسطہ دیدہ و شنیدہ است و غالب ایں قسم ازاں قبیل ست کہ بیک واسطہ یا دو واسطہ نقل کردہ شد۔ بسم اللہ الرحمن الرحیم ٥ الحمد للہ الذی اصطفیٰ طائفۃ من عبادہ فجعلھم اولیائہ وکساھم الانوار والبرکات واسبل علیھم نعمائہ وافجر من المستھم ینابیع العلم وجعل لھم غایۃ ودرایۃ فاصبحوا ھادین مھدیین ائمۃ للمتقین فاقام لھما رضہ وسمائہ سبحانہ ما اعظم جودہ وعطائہ وما اسبغ نعمائہ والائہ واشھد ان لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ لا یرد واحد حکمہ وقضائہ واشھد ان محمدا عبدہ ورسولہ الذی اکمل من بین الانبیاء والرسل بہائہ وسنائہ صلی اللہ علیہ وعلیٰ آلہ واصحابہ ماعاقب الصبح ومسائہ امابعد مے گوید فقیر کثیر التقصیر ولی اللہ بن عبد الرحیم عاملہما اللہ تعالیٰ بلطفہ العظیم ایں کلمۂ چند ست از معارف عم بزرگوار عالی مقدار پیشوائے اہل ذوق و وجود امام ارباب معرفت و شہود واسطۂ عقد عارفین انسان عین کاملین المفرد باللہ الصمد سیدنا و مولٰنا الشیخ ابو الرضا محمد قدس سرہ الامجد مسمی شوارق المعرفۃ حسبنا اللہ و نعم الوکیل ٥

مبداء حال حضرت ایشاں

حضرت ایشاں در مبداء حال علوم ظاہر از حافظ بصیر کہ عمدۂ علماء زمان شاہجہان بود از خواجہ خرد خلف الصدق

حضرت خواجه محمد باقی اندوخته اند و فی الحقیقت علوم ایشان همه وهبیه بودند و فائده این تحصیل صوری
محافظ بر سنت الله بوده است بعد ازاں باستصواب والد ماجد خود در سرکار یکے از امراء روزگار بقصد
انتفاع ظاهر آمد و رفت می فرمودند ناگاه استعداد ایشان بر منصهٔ ظهور آمد و آئین انزوا و تجرید تمام
و توکل کلی و عمل بر سنت و جمیع احوال پیش گرفتند بوجهے که زیاده ازاں طاقت بشر نباشد بنقل مستفیض
معلوم شد که چوں دست از همه تعلقات باز داشتند وجه خود را فرمودند که ما این راه باوجود کثرت شدائد
و متاعب اختیار نموده ایم و هیچ وجه ازاں راه گشتن نیست اگر این همه مشاق اختیار مے کنی و از لذائذ
اطعمه و مفاخر البسه و آمیختن با قبائل و عشائر قطع نظر می نمائی رفیق مائی و الا اختیار تو بدست تو است
زوجهٔ ایشان همت ورزید و پیراهن نیلی در بر کرد و حلی و حلل همه بافگند آنگاه حضرت ایشان از خانهٔ والدین
بر آمده نزدیک مسجد فیروزآباد حجره ترتیب داده سکونت ورزیدند - دراں زماں بسیار می بود که دو سه
فاقه متواتر می گذشتند و اگر سد رمقی میسر می آمد چندتای نان جوین و دوغ می بود که محمد جان طحان و
امثال وے از نیازمنداں می آوردند و آں را در فقرا قسمت علی السویه می کردند و بقلیلے اکتفا می نمودند
تا هماں وقت از روز آینده و هرگز در خانهٔ ایشان دیگ و دیگداں و رجی و امثال اینها نمی بود تا اینکه
خدائتعالی برکت تمام ظاهر فرمود و قلوب عباد خود را متوجه ساخت و حویلی وسیع و معاش منبسط
روزی کرد - از مبداء حال خود چنیں خبر میدادند که فقیری نهایت تجرید و بے اسبابی از اصحاب شیخ تاج
سنبهلی که خلیفهٔ حضرت خواجه محمد باقی بودند نزدیک خواجه خرد در آمد غیبت قویه بر وے مستولی بود و آنچه
خواجه از وے می پرسیدند بنهایت بطوء و تکلف جواب می داد خواجه خرد دراں محل فرمودند هر که طالب
معرفت خدا باشد باید که بایں مرد مردانه متمسک شود چوں این سخن استماع نمودم داعیهٔ بیعت با وے
و اخذ طریقت از وے در خاطر من پیدا شد استخاره کردم و بروح حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه
متوجه شدم پس ایشان را در خواب دیدم گویا بر کشتی سوار در دریا سیر میکنند و من بر کنار دریا متوجه
قفائے آنحضرت استادم ناگاه بمن توجه نمود و در هر موئے از موئهائے ایشان آفتابے در غایت شعشان
ظاهر شده و مرا بنام من خواندند و دراں واقعه امورے ظاهر شدند که محبت آں فقیر در دل من سرد شد
و باب استفاده از جناب حضرت غوث الاعظم مفتوح گشت میفرمودند یک بار حضرت غوث الاعظم
را در یقظه دیدم اسرار عظیمه دراں محل تعلیم فرمودند - میفرمودند در واقعه دیدم که آنجناب در وسط صفوف اولیاء

که بر هیئت تربیع آمده آمدند و در هر صفی هزار ولی ست سیهٔ فرمودند و در دست هر کسے ازاں جماعت عزمه است از پر طاؤس و من خارج آں جماعت بر کنارے ایستاده ام در خاطر من خطره خطور کرد آنحضرت بران خطره مشرف شدند و در صفے ازاں صفوف داخل گردانیدند و عزمه بر طاؤس که در دست مبارک آنحضرت ست بمن عطا فرمودند بعد ازاں خود در هوا طیران نموده مرا دریں طیران رفیق خود ساختند و سائر مردم در همان مکان واقف ماندند پس آنحضرت نماز عصر در مسجد عالی که در آسمان سیوم است ادا نمود دیگر بار آنجناب را در واقعه دیدم و گفتم یا سیدی می خواهم که بیعت کنم با مردے از طریقت شما تا استفسار کنم ازوے تفصیل آنچه از شما اخذ کرده ام خبر کنند مرا از مردے که سزاوار ایں معنی باشد فرمودند که بیعت تو با امیر المومنین حضرت علی کرم الله وجهه خواهد بود بعد چند روز بواقعه دیدم که گویا در راهے میروم که دراں جا هیچ کس نیست الا آنکه آنجا اقدام گذرندگان معائنه کرده شود پس دیدم مردے را نشسته است در وسط قارعهٔ طریق ازاں می پرسیدم بعد ازاں وے بدست خود اشارت کرد که بسوئے حق آمی۔ منشرح خاطر شدم پس ای آهسته زد من علی ام فرستاد دست مرا رسول الله صلی الله علیه وسلم تا ببرم ترا نزدیک وے پس همراه آنجناب پویاں پویاں می رفتم تا بجناب رسالت رسیدم پس حضرت امیر دست مرا زیر دست خود نهادند و دست خود بدست حضرت رسالت دادند و گفتند یا رسول الله

هذا ید ابی الرضا محمد پس بیعت کرد حضرت رسالت پناه با حضرت امیر دراں محل در خاطر من خطره خطور کرد آنحضرت امیر براں مشرف شدند و فرمودند من همچنیں وسیله بیعت مے باشم در حق اولیا واشارت و حقیقت بسوئے دست تو است بعد ازاں تلقین اشغال و اذکار و اسرار لو خواستند پس آں همه آساں گشت بر من و پیش ازیں واقعه بذکر قلبی و همی مشغول بودم می فرمودند که حضرت پیغامبر را علیه من الصلوٰة انماها و من التحیات ایمنها بخواب دیدم گویا متصل ساختند مرا بذات مبارک خود بوجهے که متحد شدم بداں جناب و خود را عین آنحضرت یافتم دراں وقت کسے از آنحضرت سوال کرد بمن اشارت فرمودند جوابے پر روشن بیان کردم بعد ازاں از من منفصل گشتند پیش ازیں واقعه شوق رویت آنحضرت در مقام منام بسیار داشتم چوں ایں اتصال و اتحاد میسر آمد آں شوق مرتفع شد و آں التذاذ بسر آمد۔

ذکر سیرت مرضیه و تصرفات در اشرافات حضرت ایشان

جماعتے از یاران ذکر کردند که بادشاه عالمگیر چند بار درخواست کرد که حضرت ایشان را زیارت کند،
قبول نه کردند پیوسته امراء منسوبان در نظر ایشان محقر می بودند و هیچ التفات بایشان و هدایا ایشان
نے کردند الا بمبالغه تمام و اگر غربا مخلصین چون کفش دوزان و طحانان و غیر ایشان چهار فلوس یا پنج
فلوس هدیه می آوردند بدست مبارک خود می گرفتند باعتناء تمام بنقل مستفیض معلوم شد که
حضرت ایشان قوی العلم فصیح اللسان عظیم الورع وسیع المعرفت صبیح الوجه طویل القامت
ابیض اللون خفیف اللحیة لین الکلام بودند بعد نماز جمعه وعظ گفتندے و سه حدیث از بر خواندندے
بر نهایت ترتیل و در وقت خواندن بهر ناحیه از نواحی مجلس توجه تمامے فرمودند و آن را بفارسی
ترجمه می نمودند بهمان تصریح و ترسیل بعد ازان به هندی و آنچه مناسب آن حدیث می بود تقریر
می کردند باعتدال نه مبالغه در اول حال از هر علم درس می گفتند و مردم بسیار بذوق تقریر ایشان
جمع می آمدند و در آخر بجز دو سبق یکے از تفسیر بیضاوی و دیگر از مشکوة درس ایشان نبود و اکثر حال
در توجه الی الله یا بیان معارف با خواص اصحاب می گذشت بوحدت وجود قائل بودند و دران
باب تحقیقی عظیم داشتند و در مجالس صحبت مغلقات کلام صوفیه را بسیار حل مے فرمودند۔ این
فقیر از شیخ معظم پهلتی شنیده است که اوائل عهد اورنگ زیب بر ناحیه از نواحی ممالکت کفار
ستنامی غلبه کرده بودند و در مقابله آنها افواج مسلمین متعین شده و مقابله بحد کمال رسید و مشهور شد که هیچ
یکے ازین فریق مقتول نمی شود و ازین ممر بر خاطر بادشاه و ارکان دولت اضطرابے راه یافت بعض
یاران درین باب، استدعائی دعا کردند حضرت ایشان دعا کردند که بقبول مقرون شد بعد ازان اندک
وقتے نه بر آمده بود که فرمودند فتح مسلمین واقع شد و کفار بکلی منهزم و مصطلم گشتند یاران چون از خدمت
برخاستند در کوچه و بازار این خبر منتشر کردند رفته رفته به اورنگ زیب رسید حیران ماند که منهیان تا هنوز
خبر نیاوردند این افواه از کجا بر آمد در تفحص افتاد آخر وی کسے بحضرت ایشان فرستاد حضرت بر تفصیل
بر آن واقعات مطلع ساختند بعد چندے خبر بهمان وضع بی تفاوت بیامد و نیز ذکر می کردند که یکبارے
بخاطر مبارک ایشان رسید که جامه خشن که تا یکدو سال کفایت کند باید ساخت که این بورع و نفی خواطر اقرب

ست. بمردے از اہل کشمیر ایں خدمت فرمودند وے جامۂ پشمیں بغایت خشن آورد حضرت
ایشاں آنرا یک شبانروز پوشیدند بعد ازاں نماز ضحی گذاردہ بودند و مجلس سکوت بود تبسم کردند
راوی سبب تبسم پرسید فرمودند حق سبحانہ تعالی الہام فرستاد کہ مگر در خزانہ ما قصوری ہست کہ
ایں جامہ را اختیار کردی متکفل جمیع احوال فقرا مائیم مے خواہیم کہ بناز و نعمت داریم ایں را نزع کنید
و عنقریب لباس لائق شما مے فرستیم آنرا بر کشیدند و منتظر لباس موعود نشستند عنقریب عجوزہ
بر در ایشاں آمد و استیذان دخول خواست راوی را فرستادند کہ اگر جامہ شال در شال کہ رنگش
ایں ست و گلش ایں بگیرد و بگوید ایں قرب بقبول شد و اگر وضع دیگر ست رد کند موافق فرمودہ ایشاں
برآمد نگاہ او را پوشیدند و شکر بجا آوردند ازاں باز لباس ایشاں ہمیں متنعمانہ می بود بغیر قصد ایشاں
و نیز ذکر می کردند کہ در اوائل حال دو سہ فاقہ برآمد و ہیچ ماکول میسر نشد دراں وقت کسے از مخلصان
ایشاں آمد و گفت طعام در خانہ من حاضر ست قدم رنجہ فرمایند ایشاں برخاستند و روانہ شدند چوں
بخانۂ آں مخلص رسیدند وے درون خانہ رفت تا مستورات را یکسو کند دراں مقام بر حضرت ایشاں
چہار پائی کہ در دروازۂ او ایستادہ بود بہ افتاد و ضربے قوی بر ایشاں آمد بیہوش شدند بعد از افاقت
زود بخانۂ خود آمدند و گفتند ایں تنبیہ ست از خدا تعالی کہ دیگر سعی و تلاش در امر معاش نباید کرد و
منتظر کفالت حضرت خود باید کرد من بعد بطریق ضیافت ہم بخانہ کسے نمی رفتند الا بہ ضرورت و نیز
ذکر مے کردند کہ حضرت ایشاں در اوائل روزے بعد مراقبۂ صبح برخاستند و در بنگ خانہ رفتہ
خاموش نشستند و خواستند کہ کیفیت ظہور عصمت حق را تماشا کنند ہر گاہ بنگ فروش قدحے
سوئے ایشاں می آورد کسے از اہل مجلس دستش بگرفت کہ ایں شخص را ما چند نوبت ہمیں صورت واقع
شد بعد ازاں وقت نماز درآمد و خاطر ایشاں مضطرب شد اما ضبط کردہ نشستہ ماندند. امام
مسجدے کہ در حوالی آں موضع بود چوں وے نیز بشرب بنگ ارتکاب داشت برخاست و
دست ایشاں را محکم گرفت ہر چند ابا کردند نگذاشت او کشاں کشاں بمسجد برد و آب وضو حاضر
کرد و ایشاں را امام ساخت ازاں باز خاطر ایشاں مطمئن شد کہ عفت و تقوی امرے ست معلوم
کہ خواہی یا نخواہی ایشاں را براں می دارند بغیر اختیار ایشاں و نیز ذکر می کردند کہ چوں رستم اسد اللہ
اہل پھلت را ایذا رسانیدند فصلے ازیں قصہ بخدمت حضرت ایشاں عرض کردم و طلب ہجوم کر

عاقل خاں را رقعہ بنویسند تا بغرباد ایشاں رسد بعد ازاں حضرت ایشاں بعد از نماز اشراق متغیر شدند
و بجوش آمدند و گفتند کہ مے خواہید کہ احوال شما بہ عاقل خاں رسانم چرا نہ احوال شما بہ بادشاہ حقیقی رسانم
بعد ازاں توجہ فرمودند و بشارت ہلاک آں ہر دو شخص دادند راوی ید کہ پیش بادشاہ رفت و آں
ہر دو محبوس شدہ بہ لشکر رفتند و عنقریب بہ مرض شدید گرفتار آمدند او رستم مریض شد و بمرد و بعد
ازاں احمد اللہ نیز مبتلا شد لشکر خاں کہ مربے بود برادی گفت کہ شاہ در حق فلانے دعا کنید
ایشاں گفتند حکم ست کہ ہر دو را دفن کنم عنقریب وے نیز ہلاک شد ازاں فقیر اعنی شیخ مظفر رہتکی شنیدہ
کہ یک بارے حزنے قوی بر من مستولی شد می گریستم و ہائے ہائے نعرہ می زدم حضرت ایشاں
فرمودند با خدا تعالیٰ طالبان خود را دو قسم کردہ فرقہ را از راہ فرح و شادی خواندہ و فرقہ را از راہ
حزن و اندوہ و ایں داشت ازلی ست از صحبت ایشاں ہرگز بکاء و حزن و امثال اینہا ظاہر نشد ہمیشہ
منبسط خاطر و شاداں می بودند نیز ذکر می کردند کہ حضرت ایشاں مے فرمودند کہ چوں حضرت حق سبحانہ
از باطن سالک بہ زجر و تہدید متجلی شود و مواخذہ بر ہر قلیل و کثیر از آداب فرماید و طاقت تحمل آں
نباشد با حادیث دنیا و طلب معاش مشغول باید شد کہ ایں آں عتاب را می نشاندند و نیز ذکر میکردند
کہ در اوائل چوں من از رہتک بخدمت ایشاں می آمدم تحفہ نبات می آوردم ایشاں ہرگز قبول
نمی فرمودند لبیع و شرا در سائر قری و قصبات بہ قانون شرعی نمی باشد بعد ازاں آں رسم را موقوف
داشتم اما چیزے بدست اطفال ایشاں می دادم قدرے نبات برسم ہدیہ و در آخر یک بار بخدمت
ایشاں می آمدم دو کوزہ نبات بدست اطفال ایشاں دادم اطفال آں را بخدمت حضرت ایشاں بردند
قدرے ازاں ترتیب کردند و تناول فرمودند و بعد ازاں روزے بمن متوجہ شدہ گفتند نبات شما را
تناول کردیم و دست برداشتند و بر او نفث نمودند یعنی ازاں ہمہ تورعات زائدہ در گذشتیم حالا آنچہ
ظاہر شرع فرمایند بخدمی نمائیم و نیز ذکرے کردند کہ در واقعہ درگ داس چوں نواحی رہتک ہمہ تاراج
گشت ہمہ قبائل را بدہلی آوردم و دراں وقت ہمہ روستائیاں چوں سباع شدہ بودند و با کثرت
قبائل و نسواں و اسباب و اقمشہ با ما جگرداری خبر من دیگر نبود بر خلاف توقع از فتن راہ مامون ماندیم
الا یکجا کہ روستائیاں جمع شدند و خواستند کہ دست درازی کنند تیر را بزہ راست کردم و بر ایشاں حملہ
کردم ہزیمت خوردند و پس خیمہ یا عریشی نہاں شدند چوں بخدمت ایشاں رسیدم تفقدی بر ایشاں گذشتہ کردند

و فرمودند ما دریں سفر با شما بودیم و معاونت و محافظت می کردیم ندیدی که چوں روستائیان دست
درازی خواستند و تو تنها بودی مقاومت ایشاں نمی توانستی کرد من فلاں یوزرا بر ایشاں زدم تا ہیبت
خوردند و غضب عریشتے پنہاں شدند و نیز ذکر مے کردند که بسا می بود که مرداں از مسائل واضحہ سوال میکردند
حضرت ایشاں چشماں خود را می بستند و دریں فکرے افتادند پس از دیرے جواب تقریر می کردند
کسے از اصحاب سر ایں سوال کرد فرمودند چوں ایشاں سوال مے کنند جواب لاتعد و لاتحصی حاضر
می شود و خود را برمن عرض می کنند فکر می کنم که ایں فہم سائل کدام جواب ست و نیز ذکر مے کردند که
حضرت ایشاں چوں می خواستند که در مسجد داخل شوند نزدیک مسجد مے استادند و قدم چپ از نعل
برآوردہ بروے می گذاشتند بعد ازاں قدم راست در مسجد می نہادند کاتب حروف گوید مقصود ازیں
صورت ایں بود که عمل بہر دو حدیث واقع شود و حدیث لیکن الیمنی اولہا تنعل و آخرہا تنزع و حدیث
کان النبی صلی الله علیه وسلم یحب التیمن فی شانه کله و ایں از عجیب روایت سنت و احتیاط ست
و نیز ذکر می کردند که چوں بحضرت ایشاں بیچ ستم بحال من متوجه شدند فتح توحید دست داد دراں ایام سه روز
کما بیش علم ما در مظہر مقید منفک شد و بظاہر مطلق پیوست حضرت ایشاں به شیخ عبد الحفیظ اشارت
فرمودند که معتقد حال من باشد و در حجرہ مقید کند گاہے دراں ایام می گفتم اگر خواہم باراں نازل کنم
و اگر خواہم میرانم و اگر خواہم زندہ کنم و حضرت ایشاں نہایت تنزل مے نمودند می فرمودند ادب بنسبت
کسے که ایں حال دارد ہمیں ست چوں افاقت واقع شد حضرت ایشاں ایں بیت ہندی بر سبیل مثل
برخواندند دوہرہ کنتھارن موں تیرکر کھاندا پاہ نسنگہ ۔ باچہ چر بہی ٹندا پا تانچہ چڑھی کلنکہ ۔ و نیز ذکر
می کردند که جماعتے از اہل رہتک بتقریبے در دہلی آمدند روزے به ہیئت اجتماعیه خواستند که بزیارت
حضرت ایشاں رسند در راہ یکے بعض مناقب و کرامات حضرت ایشاں ذکر کرد دیگرے گفت ایں
قسم مردم بسیار نقل می کنند لیکن تا بچشم خود نه بینم تصدیق نمے کنم و ایں بیت ہندی بر مثل برخواند
دوہرہ جب لگ نہ دیکھوں اپنی نینا ۔ تب لگ نه پتیجوں گر کے بینا ۔ و گفت امروز باید که
مرا به تخصیص نان و حلوا دہند چوں رسیدند و ملاقات دریافتند حضرت ایشاں بہر یک معتقد تلطفے
بجا آوردند چنانکه عادت شریف ایشاں بود و بعد ازاں از خانه نان و حلوا طلبیدند و اشارت بایں شخص
کردند که نصیب خاص اوست و ایں لفظ بزبان آوردند ۔ جب لگ نہ دیکھوں ۔ ایں خبر از سید محمد

حصاری شنیده که روزے حضرت ایشاں چادرے ملیح رنگ پوشیده بودند و بر پوست آهو خوشنما نشسته بخاطرم آں چادر و آں پوست مرغوب افتاد و دغدغه به تفحص و تجسس مثل آں خطور می کرد و هر چند نفی میکردم منتفی نمے شد حضرت ایشاں چوں از مجلس برخاستند مرا فرمودند بنشیں با تو کارے می دارم همانا که براں داعی بود از شیرینی آنرا بدست خود شستند و چادر و پوست آهو هر دو را ته کرده بدست خود آوردند و بمن عنایت فرمودند و گفتند امثال ایں خطرات را در حضور اولیاء بخود راه نباید داد. و نیز ذکر می کردند که روزے حضرت ایشاں و شیخ عبدالاحد یکجا نشسته بودند دراں محل میر شیخ عبدالاحد پرسیدند که در حق فلاں چه فرمائید فرمودند فرشته را دیدم که با یک دیگر مناظره می کردند یکے گفت فلاں دل صاف و پاکیزه مے دارد و دیگر گفت وے موافق شرع نیست بچکار می آید کاتب حروف گوید ایں شخص عزیزے بود معتقد بسیارے از اهل زماں و بر زبان وے هزل بسیار می گذشت. ایں فقیر از گلشن شاعر شنیده که روزے در اوائل شورش طلب روئے خود را سیاه کرده بودم و در کوچها و بازارها می گردیدم چوں به محله فیروزآباد رسیدم دیدم که حضرت ایشاں نشسته اند بخدمت ایشاں رفتم و در صف النعال نشستم دراں وقت با یکے از حاضراں خطاب کرده فرمودند مردم را چه شده است که بایں قسم خطرها بے اختیار مے کنند و به مردم نمایند که برائے خدا می کنم و در خدمت اولیاء مے آیند و نمے ترسند که مکنون خاطرشاں بر ایں طائفه روشن ست آنگاه بمن متوجه شدند و فرمودند حالا بروند ندامت تمام در من اثر کرد و به قبح آں خطرات متنبه شدم استماع افتاد که حضرت ایشاں را در صغر سن چوں در مهد می خوابانیدند کسے از من متصدی تحریک مهد ایشاں مے شد مردم چونکه مهد را می دیدند که متحرک ست و نزدیک وے کسے نیست تعجبها می کردند و نیز استماع افتاد که مردے از جن نامش عبدالله از حضرت ایشاں علوم می آموخت و معارف استماع می کرد حضرت ایشاں میفرمودند که پیش من می آید جمیع احوال و افعال وے بر من منکشف می گردد یک بار منکه پیش من آمد و انکار مشائخ اظهار کرد او را گفتم اے سگ تو ایشاں را چه دانی وے بغضب شمشیر خود گرفت و خواست که بر من حمله کند بر وے تصرفے قهرے کردم آتشے دید نزدیک بود که سوخته گردد توبه کرد و الحاح تمام نمود از آں مهلکه خلاص کردم و نیز استماع افتاد که در مسجد جنازه زنے را آوردند تا بر وے نماز گذارند حضرت ایشاں فرمودند روح ایں زن مفارقت نکرده است و دریں صورت نماز بر وے جائز نیست وارثانش مبالغه کردند

که بیقین مرده است حضرت ایشان فرمودند که نه مرده است و در آخر امر آں جنازه کشادند در وے زندگی و روح
بود او را باز بردند بعد یک روز بمرد و نیز استماع افتاد که مردے از خادمان حضرت ایشان بفعلے منکر
مرتکب بود حضرت ایشان در مجالس متعدده او را بر شناعت فعل او رمزا و ایما تنبیه کردند وے متنبه
نه شد و از آں فعل ممتنع نه گشت حضرت ایشان او را در خلوتے طلبیدند و گفتند ترا بارہا بہ تعریض متنبه
ساختم متنبه نشدی گمان می بری که افعال ترا نمی دانم اگر مورے زیر ترین زمین باشد و در خاطر او صد خطره
خطور کند من نود و نه [۹۹] خطره را میدانم و حق سبحانه بتمام مائیه عالم ست پس آں شخص توبه کرد حضرت ایشان
میفرمودند که روزے صائم بودم پس غلبه کرد بر من جوع و عطش و حاصل شد مرا غیبتی و استغراقی
در ذکر پس در واقعه دیدم که مردے کاسه شیر می دهد پس خوردم آنرا چوں متنبه شدم قطرات شیر را یافتم
که از دہان من بیروں می آیند هم ترسیدم که روزه من تباه شد در دل الهامی در دادند که این غذا محض
مشیت خدا تعالی بوده است بغیر اختیار تو از عالم مثال بوده است نه از عالم شهادت روزه از یں
نمی شکند. حافظ عنایت الله حکایت کرد که مردے تحصیل کرده بود و به مجادله و مذاکره شغفی تمام داشت
روزے مرا گفت هیچ کس را از فضلاء این بلد نه دیدم مگر که بر وے غالب آمدم گفتم گاہے حاضر شده
به مجلس شیخ ابو الرضا محمد و زیارت کرده ایشان را گفت شنیده ام که ایشان عوام را از تفسیر حسینی
وعظ و تذکیر می کنند و ایشان را فضیلت نیست گفتم چنیں مگو ایشان را زیارت کن تا کمال علم و حال
ایشان معلوم کنی در جمعه آینده در مجلس وعظ در آمد در دل او غلجان کرد که مناظره نماید حضرت
ایشان بر خطره وے مشرف شدند و در وے تاثیر کردند علم وے سلب نمودند چنانکه هیچ قاعده
از صرف و نحو بر حافظه او نه ماند تا به دیگر علوم چه رسید و از فهم کلام عاجز شد دانست که این حالت
بتصرف حضرت ایشان واقع شده است ندامت کرد و توبه نمود و بحسب باطن بجناب ایشان
تضرع کرد حضرت ایشان او را علم او دادند و بحال اول باز آوردند پس اظهار نیازمندی کرد فرمودند
که من عالم نیستم تذکیر میکنم عوام را از تفسیر حسینی در نیازمندی زیاده کرد و گفت توبه کردم از قول و اعتقاد خود
و می خواهم که به شما بیعت کنم حضرت ایشان بیعت او را قبول نه فرمودند و گفتند الواح منقشه به کار
نمی آیند. رحمت الله کفش دوز حکایت می کرد که حضرت ایشان در آں وقت که در مسجد نشسته بودند و من
در مقابله ایشان زیر درختے ایستاده بحضور حضرت ایشان گفت که بایزید بسطامی در بعض احیان

نظر می کردند بسوئے و کسے ے میمرد از قوت جذب و حدت نظر شیخ آں امروز ما غلغلہ شیوخ
بسیار می شنوم و در ہیچ کس قوت باطن بایں شابہ نمی یابم حضرت ایشاں را غیرت آمد فرمودند
بایزید جذب ارواح مے کرد و در آں نہا می کرد و دل مرا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم برجذاء دل خود تربیت
فرمودہ است و آں قوت دادہ کہ اگر خواہم جذب کنم روح کسے را و اگر خواہم رد کنم او را آنگاہ حضرت
ایشاں بسوئے من نظر کردند و روح مرا جذب فرمودند بزمین افتادم و بمردم و ہیچ شعور ایں عالم مرا نماند
الا آنکہ خود را غریق دریائے عظیم می یافتم پس بہ طرف سائل متوجہ شدند کہ ایں را بیں مردہ است یا زندہ
تامل کرد و گفت مردہ است فرمودند اگر خواہی مردہ گذارم و اگر خواہی زندہ کنم گفت اگر زندہ شود کمال
رحمت ست حضرت ایشاں دیگر بار توجہ کردند پس زندہ شدم و بایستادم حاضراں ہمہ از قوت
حال حضرت ایشاں متعجب شدند جماعتے از یاران حضرت ایشاں ذکر کردند کہ در مجلس صحبت حضرت
ایشاں از مسائل تصوف بر زبان نمی پرسیدیم مگر اندکے سوال بہ قلوب و خواطر بود چوں در دل شخصے شبہ
و غدغہ میکرد مشرف می شدند و جواب مے دادند بعد ازاں اگر در دل او خدشہ دیگر آمد ثانیاً جواب
میفرمودند و ھکذا تا آنکہ خاطر سائل مطمئن می شد۔ شنیدہ شد کہ محمد عاشق استفادہ از ملا یعقوب وانی بجناب
حضرت ایشاں ہر دو کردہ بودند و در مسئلہ توحید تردد داشت سخن ملا را بہ حضرت ایشاں رسانید۔ و
بالعکس چوں ایں معاملہ امتداد یافت روزے ملا یعقوب گفت مے روم و با ایشاں بالمشافہ مذاکرہ
مے کنم و ابطال ایں مسئلہ می نمایم۔ در حضور حضرت ایشاں آمد و ساکت ماند و ہیچ نگفت چوں از مجلس
برخاست او را از سبب سکوت پرسیدند گفت چوں بحضور ایشاں رفتم ہمہ علوم من مسلوب گشت
الف، با، تا ہم نمے توانستم خواند۔

ذکر ملفوظات معرفت سمات حضرت ایشاں

میفرمودند کہ در مجلس ذکر بودم آنجا دیدم کہ حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بر پہلوی من نشستہ اند
چوں چشم کشادم ہیچ محسوس نہ شد و سر دریں صورت آں بود کہ ایں مشاہدہ در عالم مثال بودہ است
و بچشم نگریستن بہ عالم شہادت تعلق دارد۔ مے فرمودند رویت حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم
در حالات مختلفہ بسبب اختلاف احوال بینندہ است و آنحضرت بمنزلہ مرآت اند ہر کس در آئینہ

روئے خود را می بیند و لہذا مبتدی آنحضرت را مریض دید گویا ازیں کس متاذی می شوند و درہماں ساعت
سنی کیشی در صورت جواں در نہایت فرح مشاہدہ کرد و ہمچنیں مشاہدہ حضرت حق سبحانہ کہ اورا
فی حد ذاتہ عروج و نزول و تقیید نیست بل او سبحانہ ہمچناں ست کہ بود ایں کس در واقعہ یا منام تقیید
بصورتے و ہیئتے مشاہدہ می کند پس گمان مے برد کہ مرأت متقید ست نے نے مرأت بحال خود ست و
ہر تقییدے کہ ہست از جہت رائی ست. روزے فرمودند کہ موشیخ اکبر محی الدین محمد بن العربی
قدس سرہ را دریں چہار شب متواتر بخواب دیدم و بر مقامات عجیبہ و معارف غریبہ ایشاں مطلع
شدم و دراں محل از ایشاں شنیدم کہ حق را سبحانہ باعتبار کہارۂ ذات او یعنی صرافت ذات او اسمی ست
و آں کہار ست میفرمودند کہ ایں اسم را قبل ایں واقعہ ہیچ جا نشنیدہ بودم کاتب حروف گوید
کہر بمعنی عربیہ آمدہ است و قرئ اما الیتیم فلا تکہر و فی الحدیث فواللہ ما کہرنی و لا نہرنی
و موجب قہر ازالۂ مظاہر و رفع تنزل ست پس ازیں جہت کہر لازم صرافت وے آمد و اطلاق
ایں لفظ بروے صحیح شد و استعمال صیغۂ کہارت بجہت حمل وے ست بر لفظ صرافت واللہ اعلم
میفرمودند روزے بہ قرأت دعا مشغول بودم ناگاہ مرغے را دیدم کہ بر دروازہ ایستادہ و قفا
بسوئے من کردہ متحیر شدم در سر من ندا کردند کہ ایں فرشتہ است کہ محافظت می کند برائے تو
نتیجہ آنچہ می خوانی. کاتب حروف گوید قفا بسوئے ایشاں برائے آں کرد کہ عالم ملکوت را
روئے بجانب دیگر ست و ناسوت را روئے بجانب دیگر میفرمودند در لوح نوشتہ دیدم قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حسنات الابرار سیئات المقربین کاتب حروف گوید یعنی اگرچہ
بسیارے از علماء محدثین گفتہ اند کہ ایں حدیث نیست قول سلف ست میفرمودند کہ ایمان را
حدے معلوم ست کہ چوں بداں رسد ہرگز مسلوب نہ شود ہمچنیں اعمال را حدے مقرر ست کہ چوں
بداں حد رسد مردود نہ گردد و اوّل حد ایمان آنست کہ ظاہر شود در سینۂ مومن نور محسوس آنگاہ فرمودند
کہ شبے در سینۂ خود نورے دیدم مشابہ بچراغ روشن پس دیدم بداں نور ہمہ آثاث بیت و اطراف خانہ
را الہام کرد خدائے تعالی مرا کہ ادنی ایمانے کہ مقبول ست نزدیک من مثل ایں نور ست سلب نکنم
او را زیرا کہ بعضے از حجب غلیظہ مرتفع شدند بایں قدر. کاتب حروف گوید نور ایمان عبارت از نور طہارت
و نور طاعات ست چنانکہ در موضع آں بیان کردہ ایم وے میفرمودند یکبار بہ واقعہ دیدم کہ مصلا ست

مرا بپائے شیخ بایزید بسطامی بستہ اند و پائے چپ مرا بپائے سید الطائفہ جنید بغدادی پس نظر کردم
بہ شیخ بسطامی دیافتم او را در غیبت تمام و نظر کردم بہ شیخ جنید و یافتم او را در اوقات و من درمیان
ہر دو بودم۔ کاتب حروف گوید ایں واقعہ دلالت میکند بہ ضم راہ جذبہ و سلوک ہر دو زیرا کہ شیخ
بسطامی از اہل سکر ست و شیخ جنید از اہل صحو سکر را با جذب خویشی ست و صحو را با سلوک میفرمودند
یک بار متوجہ شدم بسوئے اسماء و صفات خود پس یافتم اکثر از نود و نہ نام نیک بشگافتم زیادہ از
چہار ہزار یافتم تفحص تمام کردم نا محصور یافتم پس دراں حالت دیدم نفس خود را کہ بیدامی کنم عالم را
و ہلاک میکنم او را امثال ایں حالات اہل ولایت کبریٰ را بسیاری مے باشند۔ کاتب حروف گوید
بیش آنست کہ وجود جامع جمیع استعداد ست ہر کہ نقطۂ وجود در وے متیقظ و تدبیر کلی کہ مقتضائے
طبیعت مدبرۂ کلیہ ما فی الکون ست در روئے روشن باشد از زبان آں نقطہ و آں تدبیر ہمیں میگوید۔
و باں حاسد ہمیں مے بینید واللہ اعلم میفرمودند بست سال ست کہ من نہ خفتہ ام در از میکشم و چادر
بر خود می اندازم مردم مے دانند کہ در خواب رفتہ ام۔ کاتب حروف گوید تاویل ایں سخن آنست
کہ خواب عرفی غفلت و ذہول ست و از ایشاں ایں معنی مرتفع شدہ میفرمودند نجات در تقلید انبیاء
است علیہم السلام در عقائد بغیر زیادت و نقصان چنانکہ مذہب قدماء اہل سنت ست مگر آنچہ
بہ صاحب کشفے بر خورد دی بر تفصیل و تحقیق آں عقائد متنبہ سازد میفرمودند محققان متکلمین از میانئہ
حقیقت ممکن با حقیقت واجب معنی اولوہ می کنند کہ آں را با تحقیقات صوفیہ نزاعی نیست و اگر نیک
بشگافی درمیان محققین متکلمان و صوفیہ نزاعے نیست مگر اندکے و کلام قدماء اہل کلام را ممکن ست کہ حمل
کردہ شود بر مراد صوفیہ۔ کاتب حروف گوید علوم صوفیہ مشتمل ست بر دقائق جمع و فرق و علوم متکلمان مقتصر
ست بر فرق ایں را مخالفت نتواں گفت بلکہ اقتصار ست بر بعض دون بعض واللہ اعلم میفرمودند
از اعتقاد توحید کہ بوجدان یقینی و برہان قطعی ثابت ست اعراض نتواں کرد و برائے اختلاف اہل شبہات
ظنیہ و ترددات اینہا کہ ناشی از عدم فہم و عدم تدبیر ست۔ میفرمودند تہذیب اخلاق و خروج از صفات
ذمیمہ اگرچہ فرشتہ گردد ہیچ کمال نیست یعنی بہ نسبت کمال ولایت خاصہ خدا تعالیٰ از ملائکہ نقل
می فرماید وما منا الا لہ مقام معلوم آرے ایں مرد مورد عنایات الٰہیہ و مصدر خوارق کہ از جنس
کرامات اند شدہ است زیرا کہ اینہا صادر می شوند بسبب انوار طاعات و برآمدن از ذمائم صفات

لیکن دخل در طریقهٔ ولایت به حقیقت نه شده است هنوز بنحو مشغول است پس چگونه شمرده شود صاحب صفات ذمیمه از دو اخلاق این طریق کاتب حروف گوید قوله وما منا الا له مقام معلوم یعنی مقامات معلوم المقادیر اند و مقام صاحب ولایت خاصه که بشرف تجلی ذات مشرف شده حدے وانحصارے ندارد و معلومش نتوان گفت میفرمودند حسن ریاضت توسط است در اکل و شرب با دوام توجه تا آنکه ملکه گردد میفرمودند چون حضور در دل جا گرفت دیگر به سخن گفتن و امثال این نمے گردد و آرے اگر مشغول شود به تعلیم و تعلم علوم دقیقه حجابی خفیف واقع می شود آنگاه فرمودند آنرا که حضور ملکه شده بمثابه بصارت در بصر هیچ چیز حجاب نیست میفرمودند شاید وجه تسمیه شیخ حبشی بعرشی آنست که از ارض و سماوات و حدوث و امکان گذشته بعرش وحدت پیوسته بود و الا متعلق و متوجه بودن دل بعرش دائما هیچ کمال نیست اول قدم تصوف تجاوز از جمیع ما عدا است عرش و ما فیه کاتب حروف گوید می تواند بود که نسبت شیخ یاقوت بعرش نه از جهت آن باشد که مبلغ علم وے یا مطمح همت وے عرش ست تا منافی کمال وے باشد بلکه باین معنی که وے بعد از تجلی ذات نیز بهم آمد بعرش بجهت مناسبت باوے در مظهریت تامه احاطه به تدبیر شامل والله اعلم مے فرمودند در بیان معنی بیت مشهور ست اگر تو پاسداری پاس انفاس به سلطانی رسانندت ازین پاس یعنی سالک را باید که به هیچ نفس از توجه بجناب احدیت و وحدیت صرفه از دمی بر نیاید و این میسر مے آید باآنکه در میدان توحید بافکر نشیند تا فانی شود از حجب امکانیه و باقی گردد بحق سبحانه آنگاه بادشاه گردد مقصود نفی غیریت متوهمه است و این باستغراق سالک در بحر وحدت صورت بندد میفرمودند بعضے مشائخ گویند اهم امور شهود معیت حق است با مظاهر دائما باآنکه تصور کند که حقیقت وجود باتعالی او از صفت تقید و اطلاق متمثل شده است باین صور متکثره و این نزدیک من اعتبارے ندارد اهم امور رفع حجب ست بتوجه بسوئے شمس احدیت از حیثیت طلوع و در کوه تعین سالک ازین جا خود بخود سریان سرایت دے در همه چیز منکشف خواهد شد آرے چون سالک ملول شود ازین توجه باکے نیست که مطالعهٔ معیت حق با مظاهر کند باین طور که نورے بسیط ملاحظه نماید که قیل کل شیئ است واز مرایا و تمثلات تجاوز نماید بحقیقت متمثله کاتب حروف گوید دید شمس احدیت از کوه انا مغز جذب ست و شهود معیت حق با مظاهر نسبتے ست از نسبت هائے سلوک می فرمودند که گردن

و رضا و غضب و سائر اوصاف بشریت ہمہ از امتزاج بعض قوی با بعض و سلوک و مراتب ولایت
ہم ازین ست و ارسال رسل و تکلیف متبنی برین ثابت گشتہ کہ عارف چیزے تلخ و بدبو را
بہ لذت تمام مے خورد بسبب آنکہ دراں وقت از بعض قوی خلاص یافتہ بود۔ کاتب حروف گوید
مراد از قوی استعداد اعیان انواع و افراد ست مثلاً صورت نوعیۂ انسان نطق و استواء قامت و
ظہور البشرہ اقتضا می کند و صورت نوعیۂ فرس سہال و اعوجاج قامت و اشعریت البشرہ و علی ہذا القیاس
میفرمودند خلاص از حجب امکانیہ و انانیت متوہمہ اول مرتبۂ عرفان ست و بایں حالت اشارت
کرد آنکہ گفت الصوفی ہو اللہ۔ چوں ممکن گرد امکان برفشاند بجز واجب در وے چیزے نماند۔ میفرمودند
حضرت وجود تجلی کردہ است در ہر چیز حسب استعداد آں مظہر ہر چہ از سمع و بصر و سائر صفات
ظاہر می شود بمقدار استعداد او ست اینجا مبتدی چوں نظر بغیر خود مے کند در وحدت متردد
مے گردد و چوں از ظلال اسماء و صفات بر آمد ہمہ اعتراضات و تخیلات مرتفع می شوند آنکہ
محجوب نیست حقیقت وجود را بغیر اعتبار قوی تواں دانست مے فرمودند بصارت بصر
اثرے ست از ابصارت روح لیکن متقید شدہ است بہ جہت و مسافت خاص کہ نہ غایت قرب
و نہ غایت بعد ست در رنگ کسے کہ شیشۂ سبز بر چشم خود نہد و ہمہ چیز را سبز بیند چوں بصیرت
و معرفت قوت یافت بصارت تابع او شود و حکم او گیرد و ازیں رو تقید بجہت و غیر آں مرتفع
می گردد۔ میفرمودند معتزلہ و شیعہ رؤیت را انکار می کنند زیرا کہ مقتضی جہت ست و انکشاف
اتم برفع حجب اثبات می کنند و اہل سنت اثبات رؤیت می کنند بلا کیف و جہت و آں
عین انکشاف اتم ست پس نزاع لفظی ست میفرمودند اہل اللہ را حاصل می شود در دار دنیا
آنچہ دیگرانرا در روز قیامت خواہد بود پس مے بینند ذات منزہ از اشکال برؤیت اخرویہ کالبرق
الخاطف بعضے را و زیادہ ازیں بعضے دیگر را و باستمرار بعض کمل را حضرت امیر المومنین علی کرم اللہ
مے فرمایند لم اعبد ربا لم ارہ و می فرمودند دخول در سلسلۂ اولیاء و طریق ایشاں عبارت از عمل کردن
و قبول نمودن ست مر ریاضات و مشارب ایں قوم را ہر کہ چنیں نیست او را داخل نتواں گفت
اگرچہ بظاہر ارتباط پیدا کرد۔ می فرمودند عرفاء زمان ما را تجلی ذاتی نیست و الا محتاج سلاطین
نمی شدند برائے اغراض خود و اغراض اخوان و اولاد خود۔ کاتب حروف گوید تجلی ذات گاہے بر توابع

و متعلقات وے نیز اطلاق کردہ می شود پس اینجا مراد انکشاف کمال تدبیر است و ظہور قہر ذات
باعتبار تدبیر بر اسباب سماویہ و ارضیہ تا داند کہ حق سبحانہ ہر چہ می خواہد در ہر چیز کہ میخواہد ظاہر میفرماید
بغیر جزم بسببے از اسباب و ایں دانستن توکل مے دہد میفرمودند از اعظم موانع وصول تعصب ست
در معنی قول صوفیہ کہ تا قبلہ توجہ یکے نمی شود افادہ و استفادہ صورت نمی گیرد۔ می فرمودند معنی
توحید توجہ آنست کہ اخذ از یک جانب باشد و التفات بہ غیر نکند اگرچہ غوث و قطب باشد
نہ آنکہ بہ تخمین اعتقاد افضلیت او بر کل کند۔ میفرمودند عارف را نباید کہ مرید عارف دیگر را بخود
مائل کند و توجہ او بہ شیخ او شود راند و اگر الحاح کند نیز باید کہ تفویض کند او را بہ شیخ او اما اگر شیخ او بمیرد
یا در شہر دیگر رفت باکی نیست۔ می فرمودند طعن در اصحاب پیغامبر صلی اللہ علیہ و سلم و انکار ایشاں
از ائمہ اہل بیت ثابت نہ شدہ بر ایشاں افترا است در توجیہ ایں قول ابن عبد البر کہ بجواز تفضیل بعض
تابعین و من بعدہم بر بعضے اصحاب رفتہ و بہ حدیث اجر خمسین منکم الخ تمسک کردہ میفرمودند انقیاد
صحبت روحانیہ اکثر ست از انقیاد صحبت جسمانیہ۔ کاتب حروف گوید یعنی ابن عمامہ نیز از اصحاب اند
و صحبت ایشاں روحانیہ است و آں مؤثر تر ست و اللہ اعلم مے فرمودند در محفلے عظیم از علماء و
عرفا مسئلۂ وحدت وجود اثبات کردم و بہ عبارت عقائد متکلمین تمسک نمودم و دلائل عقلیہ و نقلیہ
بیان کردم اما تلفظ بہ لفظ وحدت وجود نہ کردم ہمہ قبول کردند یعنی اہل رسوم تعصب ایشاں
بالفاظ بیشتر ست۔ مے فرمودند تعلم رسائل توحید بے ریاضت یا انجذاب نفع نمے دہد۔
در رنگ تعلم رسائل خط بے مشق یا رسائل رمی بے تیر انداختن آرے گاہے اشتغال بایں
رسائل مؤید و مقوی مطلوب می شود۔ مے فرمودند ہمہ ازمنہ نزدیک من بمنزلہ واحد ست و نیز
مے فرمودند کہ روزے می خواستم کہ وضو کنم در ہماں حال قدرے بغنودم بعد ازاں در دل من در آوردند
کہ ایں مدت نہ صد ہزار سال ست۔ کاتب حروف گوید یا فتن ازمنۂ متطاولہ بمنزلۂ آں واحد
ناشی ست از امتزاج فنا در حقیقی کہ فوق زمانست یا عالم زماں و یا فتن یک ساعت را زمان طویل
منشائش آنست کہ زمان مقدار حرکت را گویند و در عالم مثال ہیچ حرکت نیست الا اسرع از آں
حرکتے ہست اگرچہ در خارج آں حرکات ظاہر نشوند پس گاہے منکشف می گردد مقدار اسرع
از حرکات مالوفہ و بقیاس آں ازمنۂ متطاولہ منتشح می گردند و العلم عند اللہ می فرمودند۔ اگر

مرتکب منکرے را بینی بداں کہ وے مخالف امر راوی نیست لیکن تذکیر کن او را فان الذکری تنفع المومنین ای المنتہین شاید کہ قول نفع رساند یکے را از صدہا چوں موافق امر راوی افتد در رنگ آنکہ کینزک کسے بگریزد دی او را در ہر کوچۂ و بازار باآواز بلند می خواند اگرچہ کینزک وے در مقامی خاص ست و مخبر او نیز یکے ست از ہزاراں کاتب حروف گوید عالم ہمہ باز بستہ است بہ ططنا بہائے وجوب اگر فاسق ست فسقش نیز واجب ست و اگر صالح ست صلاحیش ہم واجب و واجب بالغیر را لابدست از علت تامہ و ارشاد مرشد جزو علۃ تامہ صلاح اکثر نفوس ست پس تدبیر کلی مقتضی بعثت رسل و انزال کتب شد چنانچہ مقتضی وجود سائر اسباب گشت فقد ربآب آنکہ بعضی مردم نسبت حضور دارند و متشرع نیستند. مے فرمودند چوں کسے را ذوق مشاہدہ حاصل شد بہ ہیچ معصیت زائل نہ شود چنانکہ شیرینی لذیذ ست نزدیک صالح و فاجر و حفظ از معاصی عنایت حضرت حق فضل وے ست. میفرمودند شیخ بایزید یعنی یکے از معاصران حضرت ایشاں بمن گفت اینک خدا را بچشم سر می بینم گفتم فتنجا تو کیستی کہ او را بینی گفت از دوست دوست حذر باید کرد گفتم دشمنش کیست غضبش ساکت شد کہ مرد منصف بود. میفرمودند ولی در دنیا بنار سوختہ می شود بہ شمشیر کشتہ مے گردد از جہت غلبۂ عناصر بروح و در نشأۂ اخرویہ کار برعکس اینست کہ جزیا مومن فان نورک اطفأ

لیکن ایں حال اہل کمال ست کہ حجب امکانیہ از ایشاں مرتفع شدہ میفرمودند خلجلے از صوفی سوال کرد کہ صوفیاں ایں ہمہ ریاضات و مجاہدات چرا می کنند گفت اگر ترا گویند کہ اگر چنیں و چنیں مشقت کنی سلطنت یابی یا بادشاہ مسخر تو شود بیش تو آید ایں ہمہ متاعب و مشاق بر تو گوارا باشند یا نہ گفت آری ہر کسے ایں کار ہا بکند و منت بر جان خود نہد صوفی گفت بسبب ریاضات حضرت حق با عظمت الوہیت در خانۂ قلوب ایشاں می آید کاتب حروف گوید در دل آمدن حق کنایت ست از ابقاء بصورت الہیہ و اصلش شعشان نقطۂ وجود ست از لقاط نفس ناطقۂ سالک در تاویل سطح عین القضات ہمدانی سہ اے پسر لا الہ الا اللہ خود ز شرک خفی ست آئینہ دار. چیست شرک جلی رسول اللہ. خویشتن را ازیں دو شرک برآر. می فرمودند لا الہ الا اللہ لا معبود غیر اللہ است و لابد معبود را عابد می باید و ایں مقتضی اثنینیت ست کہ اصل شرک باشد و خفاء او ازاں ست کہ عابد در عبادت مذکور نیست و معنی

محمد رسول اللہ آنست کہ خدائے تعالیٰ آنحضرت را بخلق فرستادہ است و بے شک مضاف غیر مضاف الیہ باشد و این شرک جلی ست در چون بحقیقت وحدت رسیدی و غیریت تعینات را اعتباری و انستی در رسول خدا را مظہر مرسل دیدی ازین انواع شرک خلاص شدی۔ میفرمودند کہ وجود عالم مستلزم عدم واجب ست از انکہ واجب بر تقدیر وجود عالم یا خارج عالم ست پس محدود باشد و محدود واجب نبود یا داخل عالم پس حلول لازم آید و حق عز و جل از حلول منزہ است و ہمچنیں عدم ممکنات من جمیع الوجوہ ضروری البطلان ست پس معین شد کہ گوئیم عالم عبارت از تعینات اعتباریہ است مر حقیقت وجود را بعبارت دیگر گوئیم وی معدوم ست بذات خود است بغیر کہ قیوم وے ست در بیان معنی کلام شیخ اکبر کہ در باب حادی و ستین بعد المأتہ از فتوحات مکیہ مے فرمایند لا من العالم من اللہ می فرمودند وجود عالم در مرتبہ وہم ست و حق تعالیٰ وجود صرف است عارفے گفتہ الوجود فی الکل ساری والتعینات امور اعتباریہ پس عالم دورترین اشیاء است از حق عز و جل زیرا کہ موجود حقیقی و موہوم صرف باہم تضاد دارند در میان ایشان جامع نیست در رنگ آنکہ گویند سراب دورترین اشیاء است از بحر زیرا کہ سراب بسبب لمعان نور شمس بصورت بحر آمدہ حال آنکہ بحقیقت در میان اینہا تباین کلی ست ہمچناں شمس احدیت بر عالم تافت و عالم بصورت موجود آمد و او را مناسبتے با بحر ذات پیدا شد حال آنکہ در حد ذات خود معدوم محض ست در بیان معنی کلام شیخ اکبر ما فی احد من اللہ شیئا میفرمودند نزدیک اکابر این طوائف مقرر شد کہ غیر حق سبحانہ موجود نیست ؎ کجا غیر کو غیر کو نقش غیر۔ سوی اللہ واللہ ما فی الوجود و لفظ فی بر حلول دلالت کند وے سبحانہ ظاہر ست و مظاہر شیونات وی پس چگونہ حلول کند ذات او و صفات او در غیر یا متعلق شود بغیر یا بظرفیت و آں مستلزم اثنینیت ست پس نیست چیزے از خدا در غیر او چنانکہ نیست چیزے از غیر او در او۔ و ہم چنان ست محل قول ایشان لیس فی اللہ سواہ ولا ذاتہ فی سواہ پس ظاہر شد کہ این ہر دو عبارت با وحدت وجود تنافی نہ دارند میفرمودند بعض عرفاء گفتہ اند کہ متجلی شد قرآن برائے من بصورت بحر و آیات او بصورت امواج پس توقف کردم نزدیک آیتے و آنجا یافتم از معانی بطونیہ آنقدر کہ نہایت نہ دارد و در دل من در داد ندکہ این ست قرآنے کہ بر محمد مصطفےٰ صلی اللہ علیہ وسلم نازل شدہ بود پس دانستم عظمت قرآن را

وولی از اولیاء اللہ متوجہ می شود بسوئے حق عزوجل برائے طلب چیز بعضے مردم پس الہام
کردہ می شود یک آیت یا دو آیۃ از قرآن بر حسب مطلوب او میفرمودند چوں بحضرت وجود متجلی
شد بصور امکانیہ صفات واجبیہ درجیب امکانیہ مختفی گشتند بسان انتفاء حرفت محترف کہ گاہے
سکر نخوردہ باشد چوں بناگاہ سکر خورد کاتب حروف گوید یعنی در مظاہر ممکنہ وجود متجلی ست و
صفات کاملہ یافتہ نمی گردد بسبب تنزل بحسب آں نشاء در تحقیق قول بعضے صوفیہ ما بعد المقام
الذی وصلناہ مقام و قول بعضے آخر کہ فوق کل مقام مقام مالا یتناھی میفرمودند قول اول صادق
ست بہ نسبت اہل شہود مثل شیخ بسطامی از لیس وراء عبادان قریۃ و الی ربک المنتہی و قائل
ثانی اگر ارادہ کردہ است سیر در مظاہر اسماء چوں ملائکہ و عالم مثال و ارواح و غیر آنہا مسلم ست
لیکن ایں کمال نیست و عارف بعد وصول بذات متوجہ بسوئے آنہا نمی شود الا ماشاء اللہ و لفظ
مقام بروے منطبق نیست مگر بہ تسامح و اگر ارادہ کردہ است کہ بعد وصول بذات مقامات
غیر متناہیہ در نفس الامر اند پس ایں ظلم صریح ست در بیان معنی بیت شیخ فرید عطار عشق را
با کافری خویشی بود کافری را مغز درویشی بود مے فرمودند معنے کفر استتار نسب و اضافات
ست در توجیہ قول شیخ ابو بکر واسطی و شیخ ابو سعید خراز کما کثر العارفین حتی ابی یزید ما تولی
الوہم والظن میفرمودند ابتداء ولایت کبری فنا بجہت اثنینیت کہ شہود وصول بذات عبارت
از و بود اکثر عارفین و شیخ ابو یزید نیز از ایشان ست لا بد بداں مقام مشرف شدہ اند لیکن ایں شہود
را مراتب بسیار ست گاہے متحقق می شود بہ تجلی صفات وجوبیہ با بقائے بقیہ از امکان و ہمیں ست
غالب در اکثر عارفین و آں دائم می شود و گاہے بہ تجلی ذات از حیثیت صرافت آں و آنجا بقیہ
از بقایا امکان نبود و ایں بسیار نادر ست و ہمیں ست تجلی برقی آنی کہ دائم نمی شود دریں نشاء و الا اجزاء
بداں متفرق شوند و روح از بدن مفارقت کند و ہر کہ بشہود ذات از یں حیثیت نہ رسید در حقیقت
بسر توحید نہ رسیدہ است و وحدت بروے مستولی نشدہ است بسبب آں بقیہ چوں بعض مراتب
شہود بر بایزید بسطامی مستولی شد و بر جہۃ امکان او غلبہ کرد با وجود بقیہ از امکان ایں زمرہ بر آمد کہ سبحانی
ما اعظم شانی و ایں لفظ کسے را کہ بسر وحدت بوجہ مذکور رسیدہ باشد نہ سزد زیرا کہ ما اعظم صیغہ تعجب ست
و ہم بخلق ہیچ تعجب نیست بقیاس آنکہ حق را سبحانہ از عظمت و کبریاء خود ہیچ تعجب نیست و آنچہ گویند

که بعد این شیخ بسطامی خیطی بر دوش زناد انگو بست و بکارد آں را قطع نمود و گفت اللهم ان کنت قلت یوما سبحانی ما اعظم شانی فکنت مجوسیا نذ یقا و انا اقطع زناری و اقول لا اله الا الله قرینه دیگر ست بر آنکه بقیه از امکان باقی نمانده بود در آخر بر آں مطلع شد اگر بعضے از صوفیه گویند ایں برائے ارشاد بوده است تا کسے به تقلید مثل قول او نگوید اما ابن منصور پس ابو سعید خراز در حق وے مے گوید کان اوحد زمانه لم یکن فی عهده من المشرق الی المغرب مثله و لهذا مستولی شد سر توحید بر وے رجوع نکرد ازاں لیکن قائل را رسد که بگوید که وے نیز بسر توحید حقیقی نرسیده بود به قرینه آنکه مداومت کرد بر قول انا الحق و تجلی برقی بجز آنی بیش نیست بالجمله اکثر عارفاں مشرف شده اند بنوعے از شهود و گمان بردند که شهود ذاتی ست و مردند در همیں ظن و وهم کاتب حروف گوید تجلی بقدر متجلی له است و هر چه برائے محدود ست خالی از حدے و حصرے نیست لیکن فرق ست دراں نفوس که قوی اطلاقیه بر آنها غالب باشند و آں نفوس که قوی تقییدیه بر آنها غلبه دارند پس در نفوس تقییدیه غایت معرفت ظهور صفات ست نه ذات و آں نیز بنوعی از امتزاج و اختلاط در رنگ آنکه هر آئنه که هست محاکاة اجسام نمی کند مگر بمقدار وسعت خود و لهذا آسمان و زمین در آئینه صغیر منطبع می شود و مع هذا آئینه سبز و زرد یا طولانی و مثلث در محاکاة وے تغیرات دیگر نیز واقع می شوند و هر تغیرے حجابے ست میفرمودند قائل مثل انا الحق اگر محجوب ست به حجب امکانیه کاذب ست و در حکم فرعون و اگر جهت امکان او مغلوب شده معذور ست آنگاه فرمودند تجلی برقی معنی دعاوی باطله وجت امکانیه است نمی بینی که چوں یکے جمیلے را مے بیند خود را و جمیع صفات خود را فراموش میکند۔ چنانکه نساء مصر را با یوسف علیه السلام واقع شد ازینجا باید دانست که حال جمال حقیقی چه خواهد بود در معنی حدیث ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فرمودند یعنی پیدا کرد خلق را در مرتبه اعیان ثابته که متلبسه اند بظلمت عدم زیرا که دراں حالت وجود خارجی منتفی ست بعد ازاں ریخت حضرت حق بر ایشاں نور وجود خارجی پس گشتند اعیان خارجیه و شناختند حق را بایں موجودیت میفرمودند توجه انسان بسوئے مراتب امکانیه در حد ذات خود کمال ست ازاں رو که اینها شیون ذات اند و آنکه آں را غفلت می نامند باعتبار آنست که مانع توجه بسوئے صفات وجبیه میشود و بسا است که بسیار آدمی دریں حالت محروم ماند از وصول بذات یا قطع نظر از جمیع اعتبار ست

پس متالم و محزون و متاذی گردد بعد موت بسبب فراق مالوف و عدم دریافت کمال خود میفرمودند ذات باعتبار نفس خود قطع نظر از جمیع اعتبارات نفیاً و ثبوتاً مسمیٰ ست بذات بحت و ذات ساذج و لاتعین و احدیت صرفه و وجود مطلق بآں معنی که معری ست از نسبت تقیید و اطلاق نه آنکه بقید اطلاق مقید باشد و اتفاق کرده اند هو فیه بر آنکه این ذات بحت موجود ذهنی و معقول محض ست او را در خارج وجود نیست و معنی این کلام آنست که مقید باین حیثیت امر ذهنی ست زیراکه اعتبارات ذات اسماء و صفات اند که آنها لازم ذات اند که منفک نتوانند شد ازاں در خارج و ذات متجلی ست باین کمالات ازلاً و ابداً آنکه گفته است که احدیت قبل وحدت قابله مر جمیع قابلیاتست مراد وی احدیت ذاتیه است که دراں جا ملاحظه هیچ اعتبار نیست لا سقوطاً و لا ثبوتاً و آنکه گفته است که احدیت بعد این وحدت ست مراد وے احدیت صفاتیه است که دراں ملاحظه نفی ما عدا ذات ست فلا اختلاف. بالجمله مرتبه نفی ما عدا ذات مسمیٰ میشود باحدیة مرتبه اثبات آنها مسمی میگردد بواحدیت و آں واحدیت شامل ست کمالات وجوبیه و امکانیه را لفظ واجب اطلاق می شود باعتبار تجلی وجود مطلق بصفات واجبیه مؤثره و لفظ ممکن باعتبار تجلی او بصفات امکانیه متاثره باید دانست که تقدم و تاخر درین مراتب رتبی ست نه زمانی چنانکه در وهم محجوباں می آمد نظیر تقدم رتبی این ست که زید در خارج هم زید ست و هم انسان و هم عالم و هم حایک در یک زماں پس چوں نظر کرده شود بذات بحت نامیده می گردد بانسان صرف و اگر اعتبارات نفی صفات کنیم مسمیٰ ست بانسان معری و اگر اعتبار انضمام و اتصاف او بآں صفات کنیم مسمیٰ ست بانسان متصف باز چوں بر تفصیل صفات کنیم اگر اعتبار اتصاف او بعلم کنیم مسمیٰ ست بانسان عالم و اگر اعتبار اتصاف او بصنعت حیاکت کنیم مسمیٰ ست بانسان حائک و زید در جمیع این حالات واحد ست و در خارج هرگز صفات وے از وے منفک نیستند و اختلاف اسماء بمحض اعتبارات عقلیه ست و تقدم اعتباری بر اعتباری رتبی نه زمانے پس اگر کسے گوید که موجود در خارج ذات صرف ست مراد وے آنست که آنچه او را ذات صرف فرض کنند همان موجود ست در مظاهر بعینه و این را برائے نفی اوهام محجوبان که ذات صرف را خارج از علم تصور کنند و نسبت ظاهریة و مظهریت اثبات نمایند میگویند تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیرا. میفرمودند هر که سبحانی یا انا الحق گفته غالبؒ

از غلبۂ حال و اخفاء جہۃ امکان از نظر گفتہ والا اطلاق اسماء الوہیت جائز نیست مگر بر عالم جمیع معلومات
و ایں علم در ایشاں یافتہ نشد بلکہ بحقیقت در ہیچ ظہوری از مظاہر یافتہ نشدہ و نخواہد شد تا ابد گویند اگر تجلی
برقی دائم شود از خواص وے اعلام جمیع معلومات ست لیکن دوام آں ہیچگونہ نشود کہ روح از بدن
مفارقت کند و بدن متفرق و متجزی گردد میفرمودند کشف ذات بعد رفع حجب کہ رویت ذات
و تجلی برقی نام اوست پس دریں نشاء بعد ذہاب بقایا امکان مے باشد و ہر کہ میگوید ایں تجلی برقی
نمی باشد الا بعد موت بیک اعتبار ست گفتہ است زیراکہ اخلاص از حجب نوعی از موت ست
قال اللہ تعالیٰ اومن کان میتا فاحییناہ وجعلنا لہ نورا الایۃ۔ وقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
ومن مات فقد قامت قیامتہ پس اہل شہود را قیامت قائم شدہ پس دیدند حالا آنچہ مردم در قیامت
موعود خواہند دید کاتب حروف گوید قولہ تعالیٰ اومن کان میتا ای اینا رفع عنہ بالحجب فاحییناہ
ای ایقناہ لا یری الا اللہ ولا یسمع الا بہ وجعلنا نورا یعنی التجلی البرقی الآنی روزے نام یکے از
مشائخ بردند گفتند مقام فلاں معشوقیہ است من دراں مرتبہ ام کہ عاشقیہ و معشوقیہ را دریں جا
ہیچ مدخل نیست میفرمودند آنکہ می گوید کہ در عاشقیہ لذتے ہست کہ در رفع اثنینیت نیست
خطا کردہ است زیراکہ عاشق محترق ست در نار عشق بسبب اثنینیت و مشرک ست بشرک خفی
و ایں مرتبہ اگرچہ از حسنات ابرار ست در سیات مقربین معدود می شود و صاحب شہود و متلذذ ست
بکبریا و استغنا و جلال و جمال و درجۂ ایں لذت بلند تر ست از لذت عاشقیہ میفرمودند ہر گاہ حجب
مرتفع شد دید پروردگار خود را در کوہ روح خود ہمیں ست کشف ذات و دریں وقت متوجہ نمی شود
عارف بسوئے عدم تناہی ذات زیراکہ ایں از صفات ست کاتب حروف گوید یعنی علم حضوری او
با نا نافذ ست بحقیقۃ الحقائق و آنکہ انا محدود ست و حقیقۃ الحقائق نا محدود با ہم تنافی ندارد زیرا کہ
نفوذ وے بذات حقیقۃ الحقائق ست مع قطع نظر از جمیع اعتبارات و تناہی و نا تناہی ہر دو اعتباری
است از اعتبارات۔ می فرمودند حدیث قدسی بر دو نوع ست یکے آنکہ اورا جبریل آورد اما در قرآن
داخل نہ شد بسبب آنکہ کلام معجز نبود در غایت غموض و مخصوص بکمل بود و قرآن مجید شفاعت عامہ
و خاصہ را دو دوم آنکہ خدا تعالیٰ بر نبی صلی اللہ علیہ وسلم انداخت بے واسطہ در معنی اذا تحیرتم فی الامور
فاستعینوا باصحاب القبور مے فرمودند احتمال دارد کہ مراد از استعانت آں باشد کہ یاد کردن

احوال موتیٰ و عبرت گرفتن از ایشاں توجه با مور دنیویه را رفع میکند و فکر معاش را مضمحل می گرداند و معنی
حدیث ان الدنیا اقبح من جیفة منتنه میفرمودند دنیا مانع است از توجه بحق بسبب تعلق قلب بوے
بخلاف جیفه میفرمودند کذب در اقوال آنست که قول مخالف شریعت گوید و کذب در افعال آنست
که فعل مخالف شریعت کند و کذب در احوال آنست که متلون شود از حالی بحالی زیرا که صدق حال
همان شهود ست کاتب حروف گوید مراد از تلون اینجا ظهور سر توحید یکبار و استتار آں دیگر بار ست
یا یکبار چیزے منکشف شود و دیگر بار چیزے دیگر مخالف اول و امثال ایں امور می فرمودند
قلنسوهٔ طویله و رسن ابریشم که بر کمر می بندد و بزبان هندی نام آں سیلی ست از علامات یهود و نصاری
ست که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بر ایشاں الزام فرمودند بعد ازاں قومی از جاهلاں ایں لباس را
به پسندیدند و اختیار کردند میفرمودند حجب امکانیه عبارت از ظلمات غفلت ست که در آن نشئت
مے اندازند نه از خوردن و آشامیدن و خفتن که از لوازم حیات ست و در آن غضب و حسد و بغض و سائر اوصاف
ذمیمه اما اینها مقوی غفلت ست و حجب وجوبیه صفات واجبیه اند و سالک چوں بفضل الله
حجب امکانیه را قطع کرد ذات الله را از ورا حجب وجوبیه مے بیند بمثل آنکه بیننده آفتاب را می بیند
و هوا و آتش و سموات که زیر شمس اند مانع او نیستند بهمیں طور سالک را حجب وجوبیه مانع از مشاهده ذات
نمی شوند بعد ازاں حجب وجوبیه نیز اخص الاولیا را مرتفع می گردند حتی فرمودند مشاهده عبارت از توجه
قلب ست بسوے حقیقة الحقائق بلا خطه نفی ما عدا اگرچه یک ساعت میسر آید و هر که او ذات حق را
ندانسته و مظاهر او را نشناخته در مشاهده الٰه مجهول ست میفرمودند مشاهده بعبور عالم مثال و ارواح حاجت
ندارد و همچنیں شهودے که بمحض جذبه الهیه حاصل شود اما بر بقاے ایں نوع شهود را اعتماد نیست بخلاف
شهودے که بعد سلوک حاصل شود که آں بعد عبوری باشد و بقا را او اعتماد ست میفرمودند کمال عشق
آنست که عشق گردد و آں ماده استغراق معشوق ست و آنگاه فرمودند باصطلاح ایں قوم حقیقة الحقائق
مسمی است بعشق. در بیان قول اهل سلوک که دل به ریاضات از پایاں بفوق مے آید میفرمودند یعنی ارتفاع
دل از سفل بعلو آنست که اعراض کند از سفلیات و متوجه شود بعلویات و الا انسان از انتقال قلب
متاذی میشود زیرا که شرائین بقلب متصل اند در تحقیق قول شیخ اکبر العلم اوسع من الحال و قول ابی سعید
خراز الحال اوسع من العلم میفرمودند سعه علم ازیں جهت ست که داخل می شود در عالم حال و غیر آں

از کیفیات نفسانیه بل حقائق خارجیه نزد حال کیفیت مخصوصه است غیر وے از وے نگنجد و صحت حال
ازاں جہت ست که حال قوی ست منکشف می شود بسبب وے عوالم عجیبه و علوم غریبه غیر آنکه
بعلم مکتسب یافته بود میفرمودند روزے دیدم که جنے سنگریزه انداخت و آں گرداں از جائے
بجائے می رفت و ایں از خواص جنیانست و آنچه ایشاں می انداز در استار است مے رود میفرمودند
در جانب شمال ناحیه است که در انجا ملائکه ارضیه مے مانند و در ایشاں توالد و تناسل ہست بخلاف
ملائکه سماویه و اکثر ارضیه مے فرمودند قابض شده بجو بر ماہیات پیدا شده در انجا بر حسب استعدادات
آنہا خوشبو و بدبو و الم و لذت و تعب و راحت و شکستن و متفرق شدن اجزاء و امثال ایں کیفیات
والا وجود نوری بسیط منزه است از نہا آنگاه فرمودند قذره عین و طعم و ریح وے قبیح ست بنسبت
ذائقه ایشاں و شامه او و حسن ست بنسبت ذائقه جعل و خنزیر و شامه او زیرا که الم ادراک مخالف طبع
و مزاج را گویند و ایں مختلف ست و ہمچنیں زہر ماراں مار را نافع ست و غیر او را اضرار با وجود آنکه حضرت
وجود متمادی الظہور ست در ہر ذره اگر کسے بعض ادویه در الف یا لسان خود استعمال کند تمیز نتواند کرد
در بلیح و قبیح ہمچنیں کسے از مضیق زمان و مکان خلاص یافت ہیچ چیز بر وے مشکل نیست شعر یکے
از قدما و ست ع رق الزجاج و رقت الخمر ؛ یعنی صافیند مظاہر که بمنزله شیشه اند و محبوب مستتر نیز
بغایت صفا و ارد ع فتشابها و تشاکل الامر ؛ پس یکے برنگ دیگر بر آمد در صفا و خشک شد حال
در نظر مردم ع فکانما خمر و لا قدح ؛ پس گویا خمری منجمد ست و اینجا شیشه نیست ع وکانما قدح
ولا خمر ؛ و نیز گویا شیشه است و آنجا خمر نیست و ہمچنین ست مراد آنکه گفته ع ان شئت قلت حق
لا خلق ؛ و ان شئت قلت خلق و لا حق ؛ میفرمودند امام الائمه از صفات الٰہیه علم ست و حیوة ثانی
ست از سیون امام ائمه نیست و عدم العلم عین موت ست و آنکه گوید امام الائمه حیات ست
بر نحو د قیاس کرده است و قیاس غائب بر شاہد باطل ست کاتب حروف گوید علم ما نا حضوری
ست و تمثال تحقق و تقرر ست اگر زائل شود حیات زائل شود و حیات نام اعتباری از اعتبارات
ایں علم ست چوں بنسبت آں امور که قابل موت و حیات باشند قیاس کرده شود کسے در خدمت
ایشاں از بعض متصوفین نقل کرد که وے مے گوید اقرب الطریق الی الله رؤیة الامارد فرمودند شاید
مراد وے آں باشد که اجلی اشیاء محسوسات اند و از جمله اینہا امارد راحیت متناسب تر ست و میلان نفس

بدو بیشتر ست بایں اعتبار رویت حق در ینہا اسہل باشد و آنکہ مشائخ ایں را تقبیح کردہ معنی او آنست
کہ رویت اینہا بند می کند سالک را در عالم شہادت پس مطلع نمے شوند بر جمال حقیقی باوجود احتمال آفات
آنگاہ تبسم کردہ فرمودند کہ خون درا مارد متجلی شدہ بصورت جمال برآمدہ اگر خون اینہا نصد کردہ شود
کسے سوئے ایشاں التفات نکند مثل اہل شہود ہمچوں مثل بینندہ در کتاب ست بواسطہ عینک ہیچ
نظر وے والتفات وے بر عینک نیست ہمہ کتاب را می بیند مگر آنکہ درا عینک حجاب باشد
و کسے آنجا دست خود نہد اہل شہود بسوئے نسا جمیلہ و حور دا مارد والتفات نمی کند زیرا کہ نظر ایشاں
متجاوز ست ازینہا بہ منتہی حقیقی جل جلالہ و محبوب میل می کند بہ زن ملیحہ واعراض مے نماید از زن قبیحہ
در نزدیک عارف ہر دو در یک حکم اند و ہمچنیں اہل شہود متلذذ نمی شوند از سماع سرود زیرا کہ مسافت
سرود درا از فہم گویندہ تا صماخ شنوندہ بیش نیست اگر معنی شدید الصوت باشد تا یک غلوہ رسد و
بس و ایں قوم تجاوز نمودند از امثال ایں امور و بمنتہی رسیدہ اند مے فرمودند ولایت عامہ را
مراتب کثیرہ متفاوتہ است چوں تقوے و ریاضت و وحدت شہودی بنسبت کسے کہ بسیر ماں
ذات و احاطۂ او بمظاہر مطلع نشدہ چوں عاشقیت و معشوقیت کہ اینہا مقام خواص اہل ولایت عامہ
از ولایت خاصہ نیست بجز وصول بواحد بسیط و شہود انبیاء علیہم الصلوٰۃ والتسلیمات از عاشقیۃ و معشوقیۃ
بالا رفتہ است چنانچہ از بعض احادیث ظاہر ست محجوباں از بعض الفاظ احادیث محبیت موسیٰ
و محبوبیت محمد مصطفےٰ علیہما السلام استنباط کردہ اند و حقیقۃ الامر ہمانست کہ گفتہ شد مے فرمودند
گاہے حاصل مے شود بنوعے از جذبہ یا بتکرار کلمہ لا الٰہ الا اللہ بقصور معنی توحید شہودی و آں را ہیچ
اعتبارے نیست در تاویل شطح عین القضاۃ ہمدانی آنرا کہ شما می دانید نزدیک ما محمد ست صلی اللہ علیہ وسلم
و آنکہ شما محمد میدانید نزدیک ما خدا ست می فرمودند وے صلی اللہ علیہ وسلم مرآت حضرت وجود ست
و مظہر اتم وے ست و حقیقت محمدیہ تعین اول و جامع تعینات و مظاہر ست و ہمہ از نور وے ظاہر شدہ
بایں اعتبار چنیں گفتہ است واں حضرت وجود متمادی الظہور ست در ہر ذرہ و تکرار لفظ با وجود
وحدت معنی از تفنن عبارت ست می فرمودند فنا نفس آں نیست کہ بنفس خود شعورے نباشد
باوجود غفلت از جناب مقدس نمی بینی کہ قصاب چوں بہ قطع لحم مشغول مے شود و خباز بہ پختن نان
مشغول می شود ایشاں را دراں حالت توجہ بسوئے خود شعور بخود نیست مے فرمودند جذبہ کہ بقوت توجہ

بتیغ حاصل می شود دراں ضعیف القلب وقوی القلب متساوی ست وبصحت مزاج یا بحنث و کوشش حاجت ندارد۔ میفرمودند در روح انسان قوتے ہست کہ وے لوح مغیبات ست چوں نبی از انجا علوم اخذ کند بتوسط ملک وحی در انجا نیست بعض متکلمین نیز باین معنی تصریح کردہ اند و چوں ولی آنجا رسد بملک الہام حاجت ندارد و وقت نوم گاہے روح انسان بداں قوت می رسد و مطلع می گردد ازاں بر چیزے پس اگر خیال آں معنی را بصورت مناسبہ تغیر ندہد چنانکہ دیدہ بہماں صفت واقع می شود و آں را کشف مجرد مے نامند و اگر بصورت مناسبہ تغییر داد چنانکہ اشتغال او بعلم در خیال او بصورت شرب این متمثل گردد یا اشتغال او باذان فجر در رمضان بصورت ختم بر فروج و افواہ مردم متمثل شود این محتاج تاویل و تعبیر می باشد و ایں را کشف مخیل می گویند و گاہے روح نائم بعالم خیال می رسد نہ باین قوت پس صور مخزونہ خیالیہ را می بیند گاہے تشکل اشکال بسبب غلبۂ اخلاط می باشد چنانکہ بلغمی چوں قبل نوم آب خورد بحار می بیند و محرور چوں بادنجان خورد اشتغال نار می بیند و ایں ہمہ اضغاث احلام ست اورا تعبیرے نیست و بوے التفاتے نہ و معبر را باید کہ وقت رویت رؤیا وسط لیل یا سحر مثلا و وقت حکایت رؤیا نزدیک ایں معبر و حالت رائی کہ باختلاط ممتلی بود یا نہ متوحش بود یا نہ و امثال ایں امور نیک احتیاط کند و بعضے اوقات بے وجود شرائط وصول باین قوت قدسیہ میسر می آید چنانکہ کفار را احتیاط واقع می شود۔ علم تعبیر رویا مستنبط ست از کتاب و سنت و ایں فن را کتب جلیلہ ہستند و ائمہ کبار چوں امام جعفر صادق و ابن سیرین و ماہر دریں فن ذکر میکنند رویا رائی را اگرچہ فراموش کردہ باشد بجہت نقصان قوت عاقلہ یا اشتباہ کہ بسبب ازدحام علوم و اخبار در قوت قدسیہ حاصل آمدہ در ذیل ایں کلمات میفرمودند کہ روح آدمی گاہے منفصل میگردد در نوم برائے مطالعہ بعضے مغیبات و عسیر می شود بر وے رجوع دراں ساعت و اضطراب میکند مردم می گویند کہ بر وے جنی نشستہ آنگاہ فرمودند بعضے احیاں مستغرق می شوم در مراقبہ و اشتباہ مشکل می شود۔ می فرمودند حقیقت ذات حق را سبحانہ قرب و معیت و احاطہ نیست بہیچ چیز نیست زیرا کہ اینہا مقتضاء اثنینیت اند و نوعے از مسافت اثبات می کنند لیکن خدا تعالیٰ برائے تفہیم محجوباں کہ وے را دور در خیال کردہ اند جہت عرش بیان فرمود آنگاہ فرمودند مراد ازیں الفاظ مذکورہ قربے و معیتے و احاطہ است کہ در ثلج و آب واقع است یعنی تجلی باین صور در بیان قولہ قوم کہ النقصان مقتضی استعدادات الماہیات

میفرمودند اما این ماہیات را وجودے مستقل ہست تا دیرا اقتضائے باشد و اگر اقتضاء بحقیقت
حضرت وجود راست نسبت با این ماہیات چہ معنی دارد فی الواقع ہیچ نقصان نیست این ہمہ
در نظر مردم ست وبس میفرمودند ہمہ علوم بہ نسبت علوم توحید بمثابۂ سبوس ست بہ نسبت دقیق
و علم توحید بہ نسبت وصول و شہود بمنزلۂ دقیق ست بنسبت مغ اشتغال بعلم توحید وبجز قبل وصول
لذیذ نمی نماید نہ بینی کہ ناکح باقوال مشاطہ و حکایات او متوجہ نمی شود. بعد حصول مطلوب و نقل اقوال صوفیہ
بے تحقیق چنانست کہ قصہ گوئی در محلۂ ما بشب قصہا می بست از نزدیک خود بصباح مردم میگفت
میفرمودند از اعظم اسباب انکار اولیاء اللہ شرکت مکان ست کہ در یک محلہ یا یک شہر سکونت دارند
و شرکت زمانست کہ معاصر باشند و شرکت نسبت ست کہ آں ولی از اخوان باشد و عوام غالباً
معتقد می شوند آنرا کہ خدام بسیار دارد و عبادت بسیار کند اگرچہ بریا و عجب باشد و از حجت نظر کردن
ست بقلب عبادت شیخ در حدیث آمدہ کہ مردے را حضرت پیغامبر علیہ الصلوٰۃ والسلام بشارت
بہشت فرمودند صحابی در عقب او رفت و تجسس تمام کرد وے را نوافل کثیرہ نیافت تحقیقہ حال
از و استفسار کرد وے گفت اگر زمین تا آسمان بجوہرہ دراہم و دنانیر مملو باشد و در ملک من بود و
یک بار ہلاک گردد محزون نشوم بفقدان آنہا چنانکہ مسرور نہ شوم بوجود آنہا حاصل آنکہ مقصود تجرید دل
ست از ماسوائے اگر این صفت بدست آمد قلیل عبادت وے را نفع بسیارے دہد در بیان معنی حدیث
قلوب بنی آدم تلین فی الشتاء میفرمودند ظاہر بدن انسان در شتاء بارد می بود و باطن او حار و در صیف
برعکس این باشد و چوں شحم این قلب صنوبری گداختہ می گردد قلب معنوی را صفائی حاصل مے شود.
و ہمچنیں بسبب کثرت جوع و بسبب ذکر جہر این شحم گداختہ می گردد و شیع صفات ذمیمہ چوں غضب
و شہوت پیدا می کندہ مے فرمودند غالباً ظہور خوارق عادت در حجت ست زیرا کہ ہمت عارف شہود
وصول ست وبس مگر آنکہ ازیں حالت تنزل کند پس ظاہر شود از وے دریں حالت ہرچہ خدا خواستہ باشد
می فرمودند عارف نظر بخاتمہ نظر نمی کند زیرا کہ این نقصان ست اگر ہزار بار این ندا بشنود کہ ترا شقی
گردانیدم یا این شنود کہ خاتمہ تو بخیر ست بر ہر تقدیر بایں ہا التفات و توجہ نمی کند و نفع عاجل کہ مطالعہ
جمال محبوب ست بر جاء آجل باقدام آں نمی گزارد. میفرمودند ملائکہ و جن می توانند کہ بہر شکلے کہ خواہند
متشکل شوند لیکن انفس ایشاں دراں حالت باقی ست بر حال خویش جبرئیل مثلاً مستقر ست در مکان خود

معه هذا حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام در صورت وجیه متوجه است و اگر عارف را خواهد که
جهت دیگر در طریق وی آنست که متوجه شود بجهت بسوی تشکل وی پس نمی تواند بر آمدن ازین تشکل الا
آنچه وی حیلها می کند تا بر عارف آن توجه بشوراند مثلاً اگر بصورت سگ متمثل شد تا عارف بایں
صورت متوجه است نمی تواند بر آمدن ازین صورت لیکن گاہے صورت شاة را حجاب صورت سگ
مے گرداند و اگر عارف بایں متوجه شود نیز بند کند و در الیکن متوجه می شود بصورت سگ که کجا رفت
پس فتور واقع می گردد و آں جنی برنگ دیگر برمے آید و بکرات میفرمودند قراءت سورۂ فاتحه بایں وضع
که آخر بسمله را با اول حمد له ضم کند در یک نفس تا یک هفته هر روزی چهل و یکبار حصول مهمات را از بعض
عرفا منقول ست در قول خدا تعالی فوق کل ذی علم علیم میفرمودند علیم صیغۂ مبالغه است بمعنی کثیر العلم
و آں بجز الله تعالی دیگر نیست پس صحیح شد معنی بغیر تقدیر استثناء کاتب حروف گوید ایں دفع دخلی ست
تقریر دخل آنکه شما می گوئید که بالاتر از شهود وحدت مقامی و علمی نیست و ایں آیة مقتضی آنست که
فوق هر علم علمے هست الی غیر النهایة و تقریر دفع آنکه اینجا استثناء مقدر ست یعنی التوحید الذاتی و وجه
دیگر آنست که علیم نام خدا است و فوق شهود وحدت توحید ذاتی حضرت اوست اگرچه بنده را
ترقی دیگر ممتنع باشد والله اعلم در بیان قول شیخ جنید طارت العبارات الخ میفرمودند طارت العبارات
زیراکه آنها از اعمال ظاهره اند وفنیت الاشارات یعنی آنها که متعلق بظاهر اند که خالی از باطن ست
ومانفعنا نوافل العبادات یعنی نفع الم از نوافل ظاهر حاصل نشد الا رکعات خفیفة صلیناها
فی جوف اللیل یعنی راحت ترک کردیم و تعب و محنت اختیار کردیم پس حاصل شد مارا وصول بحق
سبحانه حاصل کلام آنست که اکتفا نباید کرد به عبارات و اشارات لسانیه پس عمده ست از توجه
بجناب اقدس بوصف خشوع اتم خصوصاً در اوقاتی که هیچ مانع مخل حال او نباشد تا آنکه حضور و مشاهده
مستقر گردد کاتب حروف گوید که ایں واقعه نزدیک فقیر محمول ست بر ظاهر آں راه معیت و جذب
اگرچه در حد خود کمال بزرگ ست لیکن ثواب و درجات ثمره طاعات اند [illegible] س. در حدیث
الروح ملک له سبعون الف وجه میفرمودند احتمال دارد که مراد روح الارواح باشد زیراکه او جوهر ملکی ست
ازینجا آنرا بملک تعبیر کرده می شود کاتب حروف گوید روح الارواح عبارت ست از تجلی که
حظیرة القدس ست و هم ارواح حول آں مثل صور است بر جسم معنے یا گویم مراد از روح الاولی مثالی

مزاحم نه نشود و جلوت خلوت گردد و نوم یقظه و چشم بصیرت بکحل عنایت ازلیه مکحل گردد عقل مظلم را غایت ادراک آنکه مصنوعات را از صانعی کامل چاره نیست امّا ذات و صفات و شئونات ذات را چه شناسد و می فرمودند متصوفه جاہلان معنی کلام صوفیه علیه ندانند و گویند ظهور حق در مظاہر مثل ظهور شمس در کائنات بانه ید در مرایا مختلفه است و شک نیست که این قول بجزئی محدود و مباین از مظاہر مے کشند حاشا الله عن ذلک آری بعضے سلف برائے تفهیم محجوبان امثال این امثال اختیار کرده اند ظلیت عالم به نسبت خدائے تعالیٰ المعنی ظهور شیٔ ست در مرتبهٔ ثانیه نه آنکه مباین باشد در رنگ ظل شجر که بر جدا افتد تعالی الله عن ذلک در معنی بیت مشهور ؎ چون تو فانی شدی ز ذکر بذکر؛ ذکر خفیه که گفته اند آنست.: می فرمودند فانی را جب امکانیه مختفی مے شود لهذا بذکر خفی نامبد شده مے فرمودند اہل شهود از حیه و عقرب و شیر و دزداں نمی ترسند و لهذا بعضے اکابر نفوس خود را امتحان کرده اند و در بر که آنجا سباع بسیار بود و طعام و آب یافته نه شود انداختند چون بخاطر ایشاں ہیچ خطره نیامد دانستند که کامل شده اند کاتب حروف گوید از سباع و غیر آں نمی ترسند یعنی در وقت غلبه دید وحدت و استتار کثرت والّا در بعض اوقات ہم رنگ سائر ناس اند در تاویل آنچه نقل می کنند کان الشیخ عبد القادر یحضر مجلسه الانبیاء والاولیاء می فرمودند وے رضی الله عنه واصل شد بحقیقت روح که در ہمه و ذراری ساری ست پس گفت از آنجا که انبیاء و اولیا ہم از آنجا گویند پس این معنی را به تسامح این نوع تعبیر کرده شد در تفسیر قوله تعالیٰ واذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطٰن الرجیم مے فرمودند یعنی تبری کن از شیطان و دور شو از شر او بآنکه وقت قرارت دل متوجه مولیٰ باشد و معرض از دنیا و عقبیٰ و بحقیقت ہمیں تعوذ نافع است صورت تعوذ باشد یا نه در تاویل قصه خالد بن سنان که وصیت کرده بود که بعد چهل روز از مردن او را برآرند تا خبر دہد از عالم برزخ مے فرمودند ہر که بمیرد و در برزخ رفت عود او در دنیا ببدن ناسوتی که قابل تجزی و تبعیض و خرق و التیام باشد ممکن نیست لیکن رجوع او به بدن مثالی که قابل تجزی و خرق و التیام نیست جائز ست تجسد ارواح و تروح اجساد و تشخص اعمال و اطلاق و ظهور معانی بصور مناسبه و مشاہده ذوات مجرده در اشباح جسمانیه چون تمثل جبرئیل بصورة دحیه کلبی و تشکل ارواح موتیٰ از انبیاء و اولیاء و مشاہده خضر از ہمه نیز ازینجا ئے عالم مثال ست نفوس کامله انسانیه در دار دنیا می توانند که به اشکال شتی متشکل گردند در عالم برزخ بطریق اولیٰ زیرا که این قوت بسبب ارتفاع حجب بدنی زیاده تر شده است

پس مراد خالد رجوع به بدن مثالی ست نه عنصری کاتب حروف گوید زیرا که عود به بدن عنصری در دنیا قبل قیام قیامت همان رجعت ست که اہل سنت بر بطلان آں اتفاق کردند کاتب حروف گوید بعید نیست که ایں کلام محمول باشد بر ظاہر آں عارف می تواند که استنزال کند برائے خود تدلیات ارواح را بوجوه مثالی آنہا و مثل ایں تدلیات مثل آں صورت ست که به منام در متخیله مستحضر می شوند چوں آنجناب را در عالم ارواح تمکن تمام بود تدلیات ارواح انبیا و اولیا بوجود از وجود مثالی نازل می شدند میفرمودند پیش ازیں به بست سال مرا الهام کردند اگر بامید رحمت ما نمازے گذاری نزار رحمت کردیم و اگر رضائے جوئی از تو راضی شدیم گفتم بارخدایا غرض من امتثال امر ست و بس اما حالا معامله دیگر ست آنگاه فرمودند الصوفیة عبد الظواهر احرار البواطن می فرمودند اصحاب شهود را کلفت عبادت نیست لیکن خدائے تعالی بر ایشاں عبودیت را قائم می دارد و بحکم آنکه ایشاں از نفس بل روح نیز خلاص اند به قبائح چوں زنا و شرب خمر التفات نمی کنند و نادر را اعتبارے نیست در تاویل قول صوفیه القید کفر و لو کان بالله مے فرمودند عبودیت مقتضائے اثنینیت ست و لهذا شان اہل شهود عبودة آمد باقامت حضرت حق و تصرف وے پس تقید بعبادت عبودیت کفر حقیقت ست و مثل ایں تاویل جاری ست در قول ایشاں محبة الله راس کل خطیئة زیرا که محبت مقتضی محب و محبوب ست و اثنینیت خطیئة است فوق همه خطایا پس هر که تجاوز کند از همه خطایا برسد به محبت خدا و چوں تجاوز کند ازیں محبت برسد به مرتبهٔ شهود. کاتب حروف گوید حاصل کلام آنکه عبادات را عارف و مستالف همه می کنند لیکن در مراتب اخلاص تفاوت ست مرتبهٔ اولی الحضور و ترک ریا و سمعه و عجب ست بعد ازاں آنکه عبادت به محبت ذاتیه کنند نه بخوف نار یا طمع جنت بعد ازاں آنکه بحول و قوت حق عز و جل کنند نه بحول و قوت خود بعد ازاں مرتبه است دقیق تر که فهم عامه در آنجا نه گنجد بالجمله غرض حضرت ایشاں اشارت بایں مراتب ست نه تساہل در امر عبادات معاذ الله قرینهٔ ایں معنی آنکه حضرت ایشاں چنداں مقید بودند که هیچ ادب و سنت از ایشاں ترک نمی شد الی آخر العمر و قرینه دیگر آنکه میفرمودند ادا انبیا بر ظاہر اعمال را منافی خیریت ایشاں نیست از قید تکلیفات که ایں اقامت حق ست بر ایشاں اقتدا کرده شود پس معلوم شد که از خیریت معنی اراده کرده اند که در انبیا بوجه اتم موجود ست

در بیان قول پیر هرات — از نفی در اثبات بردی صحرائے ست * کیں طائفه را دراں میاں سودائے ست

اے دوست چو عاشقے دراں جا برسد ؛ نہ نفی نہ اثبات نہ مورا جائے ست ؛ مے فرمودند نزدیک اصل شہود نیست مگر ثبوت ثابت بوجہے کہ مثبت و مثبت یکے باشد معشوق و عشق و عاشق ہر سہ یکے ست این جا چوں وصل در نگنجد ہجراں چہ کار دارد و نیست نفی مر اہل سلوک را الّا برائے نفی توہم غیریت چوں ایں وہم منتفی شد منفی علین ثابت آمد و لفظ نہ مورا جائے ست کنایت ست از بساطت ذات و صرافت او در بیان آنچہ خواجہ نقشبند از بعض سلف نقل کردہ اند کہ توحید کوچہ تنگ ست میفرمودند در وقت جمع کثیرہ صفاتیہ و اسمائیہ از نظر عارف مستتر می گردد و جز وحدت ذات مطالعہ نے کند پس ایں کوچہ تنگ ست اما بعد بقا و را مطالعہ کثرت اسماء و صفات در وحدت میسر مے آید و ایں جا وسعت تمام ست پس حاصل کلام آنکہ اکتفاء بہ محض وحدت کمال نیست بلکہ کمال توحید رؤیت کثرت ست در عین وحدت در بیان صوفیہ حقیقۃ الواجب اظہر الاشیاء و بعض آخر حقیقۃ الواجب لا یدرکہ احد میفرمودند اظہریۃ باعتبار آنست کہ وجود مشہود درہما وجود حق ست و حضرت وجود در ہمہ ساری ست و تعین ہمہ امر اعتباری ست و عدم ادراک جہت ست کہ مخلوقات در مرتبۂ مخلوقیت بہ وی نہ رسند نبی او را بہ نبوت خود نے شناسد و نہ ولی بہ ولایت خود نہ زاہد و عالم بہ زہد و علم خود لیکن بعد از تقاع حجب امکانیہ و ظلمات نفسیہ او تعالیٰ بنور خود شناختہ مے گردد کما قال علیہ السلام عرفت ربی ای لا بنفسی و ایں جا معنی دیگر ہم ہست کہ مراد معرفت واجب با جمیع شیونات او باشد و ایں در دار دنیا محال ست از آنکہ ہر یک مظہر عین واحدہ است معرفت کل را طاقت ندارد و تجلی برقی آنی بیش نیست پس دراں وقت متوجہ بہ تفصیل شیونات نتواند شد در توفیق معیۃ ذاتیہ با حدیث ان اللہ سبعین الف حجاب میفرمودند قرب حضرت وجود با مظاہر حقیقی ست اما قرب امثال بوے قرب کلی بجزئی تواں گفت اگرچہ وے از کلیہ و جزئیہ متعالی ست ازیں جہت اقرب از حبل ورید آمد و بعد او اعتباریست بسبب کثرت حجب وہمیہ آنگاہ فرمودند حضرت وجود نسبت بہ مظاہر ہیچ حجاب نیست بلکہ حجاب در واجب و ممکن ست پس وصول ممکن محجوب کہ بصفات تاثیریہ قاصرہ متصف ست بسوئے اللہ کہ متصف بہ صفات واجبیہ مؤثریہ است چوں خالقیت و رازقیت و بقا و قدم و غیرہا صعب الحصول ست بسبب کثرت منازل لیکن آنکہ مجذوب ست خدائے تعالیٰ آساں می کند بر وے وصول چنانکہ آساں مے کند بر بیننده شمس باوجود آنکہ درمیان بیننده و شمس

حجب جسمانیه کثیفه اند و این جابجز حجب معنویه لطیفه نیست والّا او تعالیٰ محصور به حجب جسمانی و امکانی باشند
و مراد ازین عدد بیان کثرت ست نه تحدید در بیان معنی قول خواجه نقشبند بسر حقیقت می تواں برد
و اما بسر معرفت و علم نمے تواں رسید میفرمودند چوں شمس احدیت از کوه عارف طلوع نمود حقیقت
منکشف گشت اما بسر معرفت و علم منوطه است به معرفت جمیع شیونات و این محال ست میفرمودند
سبب تکفیر مردم صوفیه را آنست که از ایشاں شنوند که وے تعالیٰ وجود مطلق ست و نمے دانند که وجود
در اصطلاح ایشاں بمعنی موجود ست و مراد ایشاں از مطلق آنست که در ذات من حیث الذات
هیچ اعتبارے ماخوذ نیست نه کلیتهٔ و جزئیة و نه عموم و خصوص بلکه اعتبار اطلاق نیز در بیان قول صوفیه
کل نبی ولی و لا عکس میفرمودند ولایت اصطلاحیه شرط نبوت نیست ممکن ست که کسے در محبت یا
محبوبیت باشد خدائے تعالیٰ او را به نبوت تبلیغ مشرف سازد آرے کمل انبیا جمیع می فرمایند
در ولایت اصطلاحیه و نبوت تبلیغ چوں حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم و سائر اولو العزم در بیان
معنی قول بایزید خضت بحرا و وقف الانبیاء بساحله میفرمودند استعداد انبیاء اکمل ست زیرا که ذہبیة
محضه است تکاد زیتها یضئ ولو لم تمسسه نار پس ایشاں لابد اہل شہود حقیقی اند ولیکن برائے حکمت
ارشاد فرود آرد خدائے تعالیٰ ایشاں را در مقام مشاہده پس معنی قول بایزید آنست که وقفوا
بعد الخوض مراد از بحر شہود وحدت ست و از ساحل مشاہده مے فرمودند علامت حصول توحید
افعال آنست که سالک تدبیر معیشت ترک کند و حاصل شد او را توکل تام و نسبت کند ضرب
ضارب و ایذاء موذی و انعام منعم را بحضرت قیوم تامل و علامات حصول توحید صفات آنست که
بالغ سالک تعهد گوش را بیننده تعهد چشم را ہمه او داند الّا آنکه ظہور حضرت وجود در تعین و تقید مورث
تعین صفات و به قید آنہا ست و ہمچنانکه کسے سریان و جریان بحر را در نہر یا جدا اول مشاہده می کند
او را لازم نیست که بر لآلی و در رو حیوانات که در بحر اند مطلع شود ہمچنانکه مے بیند که سمیع و بصیر درین
مظہر او ست تعالیٰ لازم نیست که مطلع شود بر جمیع مسموعات و مبصرات زیرا که این از خواص
واجب ست تعالیٰ و تقدس در بیان حدیث ما تقرب الی عبد احب الی مما افترضت علیه
ولا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی اکون سمعه الخ مے فرمودند قرب فرائض در توحید آنست
که بیگانگی حق تعالیٰ و افعال و ایمان آرد و آنکه ہیچکس مؤثر در عالم و قیوم جز او نیست و ہر که این ایمان

نوع انسان ست کہ جمیع ارواح از وے منشعب می شوند در تحقیق لطائف ست میفرمودند
کہ روح را اسمار مختلف ست باختلاف عبارات پس حکما ہر اعتبارے لطیفہ مستقل آمدہ
در تاویل حدیث ثعلبی کہ در تفسیر آوردہ کہ حضرت رسالت علیہ السلام در حق حضرت مرتضیٰ علی
دعا کردند اللھم اشرح لی صدری ویسر لی امری واجعل لی وزیرا من اھلی می فرمودند کہ
مراد آنست کہ واجعل لی وزیرا انما سا من اھلی زیرا کہ شیخین یعنی صدیق اکبر و فاروق اعظم و
ملکین یعنی جبرئیل و میکائیل وزراء آنحضرت بودند در بیان اثر حضرت علی کرم اللہ وجہہ سئل
ھل رأیت ربک قال ما کنت اعبد ربا لم اره فقال السائل کیف رأیته فقال لم تره العیون
بمشاھدة العیان لکن رأته القلوب بحقائق الایقان کاتب حروف گوید غرض ازیں توجیہ
آنست کہ ایں کلام نافی رؤیت در دنیا بوجہے کہ سابقا مقرر شد نیست مراد عیون مقتضیہ جہۃ والوان ست
نہ عیون مطلقا میفرمودند یعنی عیون دنیویہ کہ مقتضی جہۃ والوان و اشکال ست او را بدیدہ الحق الیقین
دیدہ شد آنگاہ فرمودند علم الیقین استدلال ست بہ رؤیت دخان بر وجود نار و عین الیقین رؤیت نار ست
بعینہا و حق الیقین علم نار ست بہ نفس خود مشاہدہ در عین الیقین می باشد وصول و شہود در حق الیقین اما
معرفت اسرار بطریق استماع و مطالعہ کتب علم یقین نیست علم یقین آنست کہ کشف بر حجب غالب آمد
بوجہے کہ احتمال شک نماند آری یقین عرفی کہ اطمینان خواطر ست بامثال ایں امور حاصل می گردد در قول
صوفیہ العارف لا ہمۃ لہ میفرمودند کہ عارف را ہمت باظہار خوارق نمی باشد لیکن مے بیند بسوئے قدرت حق
عز وجل و حکم او پس اگر بحکم وقت تجلی فرماید در وے خوارق بغیر قصد او ہیچ محظور نیست اما واصل باقی را
قدرت دادہ اند ہرگاہ خواہد بصورت قہر برآید چنانچہ یک بار بادشاہ بخانۂ عارف کامل سوارہ
در آمد وے را گفتند ایں ادب نیست تکبر کرد و گفت ما فقیراں را بسیار دیدہ ام در ہیچکس تاثیر نیست
عارف را غیرت آمد سوئے او بنظر غضب دید در ہماں ساعت اسپ او سرکشی کرد و بر پا بایستاد
و بادشاہ بر زمین افتاد و گفت ایں کار برائے آں کردم کہ مردم فقرا را محقر ندانند الا آنکہ بعض کمل باوجود
قدرت بامثال ایں امور التفات نمے کنند چنانکہ حکایت می کنند از شیخ فرید عطار رو عین النصاة
و حسین ابن منصور و ایشاں شاد ماں مے باشند بقضاء اللہ تعالیٰ و قدرے و دراں تصرف نمی خواہند
شیخ عطار قاتل خود را گفت اے ترک بچہ من ترا خوب می شناسم بہر رنگے کہ مے آئی و سر خود را

بدست او داد تا ببرید و ترسیدن ازین امور بسبب نقصان ست آرے در وقت تنزل مظاہر قہر را
مقابلہ نباید کرد می فرمودند بدست در تجلی ذاتی از مشاہدۂ انوار موجودہ بوجود خارجی نہ ظلی ذہنی
یا وہمی کاتب حروف گوید مراد از تجلی ذات اینجا ظہور کمال تدلی ست چنانچہ حضرت موسی را
اتفاق افتاد وقتیکہ در صورت نار تجلی واقع شد میفرمودند ہر کہ میگوید کہ فنا عبارت از نفی غیریت
ست و بقا عبارت از اثبات عینیہ است بدلیل و گفتگوئے خطائے صریح کردہ مثل او شخصی
ست کہ او را پنج پسر در خانہ باشند و وے در بر تنہا سیر میکند و دراں حالت دو سارق بر سر وے
رسیدند وے آں پسراں را یاد می کند و بزبان می گوید کہ اے پسراں بیائید و ایں سارق را دفع کنید
پس ایں حضور وہمی او را نجات نمیدہد و از خوف و جبن نمی رہاند اگر کسے تشنہ شود و دانست
حقیقت آب و اوصاف او را از برودت و سیلان و دفع عطش و غسل ثیاب و غیرہا ولیکن
آشامیدن او را میسر نیاید ہرگز تشنگی او نرود و بایں ہمہ معرفت اگر کسے بخوردن شیرینی محتاج شد
و او شیرینی را ہرگز نہ دیدہ است لیکن کیفیت حلاوت و اوصاف و تاثیرات او را شنیدہ است
و در بیان اوصاف شیرینی از جمیع اقران فائق آمدہ او را ازینہا ہیچ نفعے نیست ہمچنیں انکہ بتوحید
رسمی اکتفا کردہ اثر شرکِ خفی ہنوز در دل او باقی ست اینہا وے را نفع نمی دہند آنگاہ فرمودند آثار تجلیات
مذکورہ حاصل نمے شود مگر بوصول شہودی نہ وصول رسمی گویند حسین ابن منصور را دست بریدند و او
تبسم مے کرد و از ہر انگشت وے انا الحق می آمد و بر دار کشیدند و انا الحق می گفت و بسوختند
و از رماد او انا الحق سر میزد و بعد سہ روز بدریا انداختند از انجا انا الحق شنیدہ می شد ایں ہمہ برائے
آنست کہ وے بتوحید رسمی اکتفا نہ کرد بلکہ بتوحید حالی مشرف شد آنگاہ فرمودند توحید حالی را
آثار اند اما در ذاتی ظہور انوار موجودہ بوجود خارجی ست و رویت نور ازلی و ظہور آنچہ از حسین بن منصور
ظاہر شد و در صفاتی خشوع و خضوع و انس و سرور ست و در افعالی توکل ست و برابر شدن
مدح و ذم میفرمودند از مجذوب واصل خوارق و کشف غالباً صادر نمی شود زیرا کہ وے مستغرق
ست در وحدت ذاتیہ و باکوان التفات ندارد بخلاف سالک و مثل مجذوب آنست
اگر شخصے را از شہری بشہری در ہودج شتر نشاندہ ببرند و مراحل و لوادی بایں وضع قطع کنند
وے را اگر از اسامی قری کہ بر آنہا مرور کردہ سوال کنند ہیچ نداند بخلاف سالک کہ بتفصیل ہر مقام

مطلع است آنگاه فرمودند مجذوب واصل اگر کشف کائنات را نخواہد او را سلوک باید کرد و اگر کسے
دعوے این مقام کند باید که از و معرفت ذات و صفات استفسار نمایند تا حقیقت کار روشن گردد
والا متشیخان برائے گرمی بازار خود این کلمه بدست آویز کرده اند و می گویند که کرامات چیز سهل ست
بوے ہیچ التفات نه باید کرد آرے این سخن راست به نسبت عرفاء و اصلین و این جاہلان را
معرفت ذات و صفات و شیونات بتوحید حالی نه شده از ایشان این دعوی مسموع نیست ملا تحقیق
مشرب محب الله اله آبادی صاحب تسویه فرمودند که وے از ذات مبدا قائم بذاته متقوم
بشیونا ته اراده نکرده بل ماهیة که از معقولات ثانیه است اراده کرده و ہمچنین از وجود معنی مصدری
که کون و حصول ست مے خواہد آنجا که میگوید ذات الحق لفظ معقول که در تسویه واقع شده مقابل
محسوس ست نه مقابل موجود چنانچه شیخ الرئیس در شفا گفته که معقول منافی وجود نیست چنانچه
ملا جلال دوانی ہم آنرا که بر حاشیه تهذیب ست نقل کرده و نیست که متقابل موجود گوییم لازم نمی آید
که معدوم مطلق باشد و آنچه متبادر از لفظ موجود ست که ذات له الوجود پس اگر موجودے که وجود او
زائد بر ذات نباشد ازین لازم نمے آید که معدوم مطلق باشد بلکه آنچه لازم می آید این باشد که موجود
بنفسه لنفسه و این خود صحیح ست و موجود ہمین ست پس لفظ معقول در برابر موجود بنفسه لنفسه گویا
موضوع است در اصطلاح ایشان چنانچه شیخ اکبر قدس سره در فتوحات در باب صوم لفظ معقول
آورده اند و ازین لفظ ہمین معنی اراده کرده که بیان نمود و عیان ساخته بطریق تدلل پس لفظ معقول گو
در اصطلاح ایشان موضوع ست برائے موجود بنفسه لنفسه موجود ست من غیر مداخلة الغیر و حضرت
محب الله قدس سره در تسویه تابع شیخ اکبر شده این لفظ معقول آورده اند این عبارت حضرت شاه
عنایت الله اکبر آبادی ست قدس سره که برائے رفع شبه نوشته ام معقول محض و ماهیت محضه
و وجود محض کما ان ذات زید هو الحیوان الناطق حیث لا وجود له الا فی ضمن الافراد و نیز میگوید
افراد الانسان من زید و عمرو و بکر و خالد ینتزع منهم ما به اشتراکهم و هو الحیوان
الناطق الذی هو من المعقولات الثانیه فکذ ینتزع من الشیونات وجود الحق و این کفر صریح
ست زیرا که وجود مظاهر منتزع است از قیوم جل شانه و این مظاهر مفتقر اند بوے در رنگ افتقار
صور مصنوعه از شمع بآں شمع و آنچه موجود و مشهود ست حق ست جل شانه و خلق طلسم معقولی ست

زیراکہ عالم نام اطوار وجود واشکال فانیۂ اوست وحق اسم حضرت وجودست از قول خود الحق معقول محض اگر مراد داشتہ کہ عقل بکنہ حقیقت او مے رسد پس ایں قول باطل ست زیراکہ کنہ واجب را ہیچ عقل ادراک نتواند کرد واگر ارادہ کردہ کہ از معقولات ثانیہ است چنانکہ سیاق و سباق بدیں معنی شاہد ست پس کفر صریح ست کہ مودی بمذہب دہریہ باطلہ میگردد واگر ارادہ کردہ آنچہ غرض شیخ اکبر ست کہ ذات بحت اعتبار لایقین معقول محض ست زیراکہ خلو وی از کمالات وعدم یقین وے بجز در فرض عقل نیست واگرچہ موجود در مظاہر فانیہ حضرت حق ست لیکن ایں مظاہر بوے مفتقر اند بافتقار حقیقی وبحقیقت نسب ذات واعتبارات ومعانی اوبند یا ارادہ کردہ کہ ذات حق محسوس محجوبین نیست کلامے صحیح باشد لیکن تصریحات او ابا می کند ازیں ارادت از اول خطبہ او احتیاج حق ظاہر مے شود آنجا کہ می گوید الحمد للہ لمن وجد بکل ما وجد نگفتہ الحمد لمن وجد بہ کل ما وجد پیغمبر مودند حق نام حضرت وجودست کہ مشہود فی الخارج ست وباقی بصرافت خود چنانکہ آب باوجود اختلاف اشکال اوعیہ والوان آنہا باقی ست بر صرافت وعالم اسم اطوار وجود وشیونات ست واشکال وصور فانیہ اوست کہ از صورتے بصورتے مبدل می شود وپس نقائص اضافیہ چوں کفر وفسق وقاذورات وغیرہا اگرچہ فی حد ذاتہا کمالات ست آنرا بحضرت وجود تعلق نیست بلکہ اوصاف عالم اند اگرچہ قیوم کل حضرت حق ست زیراکہ اگر قیوم کفر ومعاصی او نباشد از کجا موجود شوند وہمچنیں تولد وتولید از اوصاف عالم ست یعنی ایں تعینات وصور سبحانہ از اوصاف حضرت وجود وشیہ نیست کہ تعینات واوصاف او امور اعتباریہ است زیراکہ ہمہ نسب واعتبارات ذات اند ذات باوجود ظہور او در ینہا ہمہ منزہ است پیغمبر مودند کلام متعرف زہی موثر در قلوب نیست بخلاف کلام عارف ونزاع عارف ومتعرف در مسئلہ مثل مباہلہ نبی اللہ صلی اللہ علیہ وسلم واہل بیت او با کافران ست ومتعرف را طاقت مکالمۂ عارف نیست بلکہ از وے مے گریزد پیغمبر مودند طریق مکاشفہ رفع حجب است ومبدا ایں محبت فنائیہ است کہ کونین اترک کند بحدے کہ ملوک واغنیاء وہمہ انبیاء دنیا بمثابۂ کلاب وتعنازیر واخوان شیاطین بہ نظرش در آیند آنگاہ خداتعالی محبت ذاتیہ در دل اندازد ومبادی فنا خلوت ووحشت از خلق ست واجیاء لیالی در مراقبہ آنگاہ از خود فانی وبخدا باقی گردد بعد ازاں کثرت مشاہدہ وحدت را

حاصل نہ کند در آخرت ماخوذ خواہد شد فرض ست و قرب نوافل در توحید آنست کہ سعی کند در رفع حجب
و این قرب نفل ست اگر بندہ آں را حاصل نکند مواخذہ نخواہد شد و بریں تقدیر معنی حدیث آنست کہ ہیچ
کس تقرب نہ کردہ است بحضرت حق بمثل آنچہ فرض کردہ شد بر ایشاں از توحید اجمالی زیراکہ بر ترک او
مواخذ مترتب ست و بندہ پیوستہ سعی می کند در توحید تفصیلی بر رفع حجب بہ ریاضات شاقہ یا محض توجہ
بداں جناب اقدس تا آنکہ خداتعالیٰ او را از خودی او برمیگرداند و دوستی عبارت ازین ست و چوں ایں معنی
بکمال حاصل شد ہمچنانکہ ذات وے ماخوذ شدہ بود صفات او نیز برگرفتہ شود و آنکہ زعم می کنند کہ صفاتش
گرفتہ می شوند نہ ذات خطاست بلکہ ہمہ حجب امکانیہ مرتفع می گردند پس چگونہ گفتہ شود کہ ذاتش باقی ست
کاتب حروف گوید ہمانا آنکہ می گوید صفات گرفتہ می شوند نہ ذات آں خواستہ کہ وجود عنصری و روحی و
ہمچنیں جمیع طبقات در خارج بوجہی کہ سابق بودند بعد توحید نیز ہستند اگر بعض آثار خارقہ ظاہر شوند لامحالہ
آں از مقولہ تبدل صفات خواہد بود و آنکہ وے گوید ذات نیز ماخوذ می گردد آں خواستہ کہ در فنائے کہ معتبر
نزدیک قوم ست گرفتہ می شود فالنزاع لفظی می فرمودند ہر کہ او را وصول بحضرت حق حاصل شد
لیکن بعضے حجب در وے باقی ست و حالا تنزل بکار و حزن از وظاہر مے شود بلکہ گاہے در رنگ
سائر محجوباں می گردد اما صاحب محق و تنزل وے بغایت لطیف حقیقت ست وے را حزن
و اثنینیت ہرگز نمی افتد کاتب حروف میگوید ایں حجاب کہ سبب بکا و حزن می شود صفاقت و
شدت بہیمہ است کہ در نفس سالک ہم از نفس او حجابے پدید آمد و وصل عرفان صورت نگیرد و آنکہ
بہیمتش لطیف و حقیقت ست پیوستہ در انس و سروری باشد در تفسیر قولہ تعالیٰ والعصر ان الانسان
لفی خسر الا الذین الخ مے فرمودند اینجا قسم بدہر ذات و بقا و سرمدیت و دوام اوست کہ ایشاں
در توہم غیریت و اثنینیت واقع است الا و اصلاں کسے از حضرت ایشاں سوال کرد کہ نہایت سالکاں
چیست فرمودند رفع اثنینیت و شہود وحدت و ایں اعلیٰ درجہ است کہ فوق آں چیزے نیست
شیخ عبد اللہ کھاتی کہ از مشائخ آں عصر بود گفت توحید مقامی ست کہ در وسط طریق می آید حضرت
ایشاں فرمودند خبر دہ مرا از فوق او گفت چیزے ست پس غامض فرمودند سالک چوں بوحدۃ محضہ
واصل شود کثرت از نظرش منتفی میگردد و بعد ازاں تنزل می کند و وحدت در کثرت مطالعہ می نماید و
ایں تنزل ست نتواں گفت فوق توحید ست لیس وراء عبادان قریۃ والی ربک المنتہی کاتب حروف گوید

آنکه میگوید توحید مقامی ست در وسط طریق رؤیت جمع و ذهول از کثرت خواسته است و آن نوعی
از سکر و غلبه ست و آنکه شهود وحدت محضه آخر طریق می گوید غرضش آنست که لطیفهٔ انانی نفسه اعلی لطائف
است وقتیکه صاحب جمع الجمع وحدت و کثرت هر دو را می بیند منشاء رؤیت وحدة محضه لطیفهٔ انا است
و منشاء رؤیت کثرت لطائف سافله اند پس بحقیقت اعلی مقامات همانست که مدرک الطف لطائف است
والله اعلم در بیان آنچه در رشحات از بعض عرفا منقول ست که من در ابتدا می گفتم ممکن عین واجب است
میفرمودند فرق درین دو عبارت آنست که اول مستلزم حصر واجب ست در صفات امکانیه و معنی
ثانی آنکه تعینات امور اعتباریه اند و اعدام محضه موجود حقیقی بجز واجب نیست میفرمودند هر دوره
چون خدا تعالی می خواهد که شیونات را خلق فرماید نخست مثل را که از باب انواع عبارت از وست
خلق می فرمودند از هر نوع چون شجر و حجر و انسان و فرس و غیر اینها پس مثال نوع انسانی ظاهر می شود در
مظاهر او بعد ازان این دوره منتفی می گردد حتی الارواح نیز به فنا و بعد ازان به ترتیب مذکور خلق میفرماید
در صفات و افعال حق تعالی تعطل نیست پس قول امام جعفر صادق نحن اناس سرمدیون بر طول دهرت
محمول ست یا باعتبار آنکه خدا تعالی سرمدی ست پس ازین جهت هر که ابد و ازل بروی منکشف شد
خود را سرمدی می داند. کاتب حروف گوید معنی این کلام پیش این فقیر آنست که یقین حقائق کمل
پیش از ظهور مثال ست انسانست و آن یقین با اشتقاق صورت صرف حقیقة الحقائق ست بوجهی که
در حیز بساطة همان باشد در مراتب تنزل همان و آن اشتقاق در ارادهٔ قدیمه واجبه است برای تهیا خوض
به مراتب کونیه مانند نجوم که در غدیر متمثل شوند آب غدیر را که هزار بار متبدل شود نجوم همان باشند که بودند
والله اعلم در بیان معنی قول شیخ اکبر العبد عبد و ان ترقی والرب رب و ان تنزل می فرمودند بنده اگرچه بمراتب عالیه
ترقی کند خارج نمی شود از مقدار عین خود پس جمیع کمالات به مقدار استعداد عین او ست و حضرت حق با
صرافت و اطلاق خود ست اگرچه در مظاهر ظهور نمود ست معنی این کلام پیش این فقیر آنست که چون
خدا تعالی تجلی فرماید برای شخصی یا برائے انسان اجمالاً اگرچه آن تجلی بقدر متجلی له باشد سطوت و تسخیر و قهر وجوب
در وی نمایان ست و بنده در مقام فنا چند بار به اعلی مراتب رسد انفعال و تأثر امکان در وی هویدا ست والله اعلم

ذکر پارۂ از مکتوبات و مسودات حضرت ایشاں

شیخ عبدالاحد نبیرۂ شیخ احمد سرہندی کہ از مشائخ آں عصر بودند بحضرت ایشاں نامہ نوشتند دراں چنیں مرقوم بود
ثم المرجو من مکارم مکم الشریفۃ ان لا تنسونا من دعواتکم الصالحۃ فی اوقاتکم المرجوۃ فان الامر
صعب وفی الطریق تعب و رعب قال علیہ السلام وان امامکم عقبۃ کؤد شعر کیف الوصول
الی سعاد ودونہا قلل الجبال ودونہن حتوف ÷ الرجل حافیۃ ومالی مرکب ÷ والکف صفر والطریق
مخوف ÷ عزیز من مشفق من آنچہ سخن حق ست درگفت نیاید و آنچہ از غیر حق ست چنداں گفت را نشاید
پس سخن کوتاہ باید۔ والسلام ÷ حضرت ایشاں جواب آں مکتوب بایں نہج تحریر فرمودند
ہو الاحد عنایت نامہ شفقت نامہ رسید رابطۂ مصادقت و تکمیلے استحکام پذیرفت جزاکم اللہ
سبحانہ عن اکرامکم واوصلکم اللہ عز شانہ الی مرامکم مرقوم بود کیف الوصول الی سعاد ودونہا
قلل الجبال ودونہن حتوف ÷ والرجل حافیۃ ومالی مرکب ÷ والکف صفر والطریق مخوف ÷ انتہی
الحق کہ وصول بر سعاد ہویۃ ذاتیہ مطلقہ بالاطلاق الحقیقی بغیر سبیل کہ متبنی بر عبور شواہق جبال
اعتبارات محضہ و اضافات وہمیہ صرف یعنی عالم خلق و امر است چنیں صعب الحصول ست زیرا کہ سالک
حقیقت خود را بداں مخوف گردانیدہ است و مشاعر و مدارک خویش را بداں مقتضی ساختہ والا فالحق سبحانہ
فی الحقیقۃ من الوجہ الخالص اقرب الی العبد من حبل الورید لا ثمہ طریق موصوف لا مامون
ولا مخوف لا یسع ثمہ الرجل حافیہ ولا مرکب ولا کف حافیۃ ای خالیۃ اذا ممسکن لیس لہ ظہور فی
الناس فسبحان من احتجب باشراق نورہ واختفی باستغراق ظہورہ توہمت قدما ان لیلی
تبرقعت ÷ وان لنا فی البین ما یمتنع اللثما ÷ فلاحت فلا واللہ ما ثم مانع ÷ سوی ان عینی کان من
حسنہا اعمی ÷ پردہ برخاست تا بدیدستم ÷ دست با دوست کردہ در آغوش ÷ آں شناسد حدیث ایں
دل مست ÷ کہ ازیں بادہ کردہ باشد نوش ÷ رباعی وغنی بے منی قبلی فغنت کما غنی ÷ وکنا حیث
ما کانوا حیث ما کنا ÷ روزاں بتو بودم و نمی دانستم ÷ شب با تو غنودم و نمی دانستم ÷ ظن بودہ را بمن کہ من
جملہ منم ÷ من جملہ تو بودم و نمی دانستم ÷ نوشتہ بودند کہ آنچہ سخن حق ست درگفت نیاید ظاہر مراد آنست
کہ درگفت نیاید بجہت قصور افہام مستمعین وگرنہ سخن اگر بلفظے ست عین گفت ست و اگر نفسے ست

فمامن عیان الا وله بیان **دوہرہ** کبیرا کا کہر سکھر ہی جہان سلسلی سبل ؛ وکت بانو پل کی سوا وکون الٹی بیل ؛ والسلام علی اھل اللہ الکلام چوں نامۂ شیخ عبدالاحد رسید مکتوبے درغایت فصاحت نوشته فرستادند ودرانجا شواہد صعوبت حصول وبعد راه بیان نمودند وآں این ست ؛

مکتوب شیخ عبدالاحد رحمۃ اللہ علیہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم ؕ الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفٰی اما بعد گرامی نامه که ازراهِ شفقت وتلطف مرسول شده بود ورود دیافت به مطالعۂ آں بهره ورگردید بلیے بود پُرازدقائق کتابے بود سراپا معارف وحقائق عبارات رنگینش مغنش بود اشارات نازنینش دلکش ست ؎ نکتہایش ہمہ ہمرنگ چمن ؛ کرده بر دفترِ گل مشق سخن جزاکم اللہ سبحانہ خیر الجزاء وارضاکم احسن الرضاء مرقوم نموده بودند که وصول بسعادت ہویۃ ذاتیه بسیر مستطیل صعب الحصول ست والا فالحق سبحانه اقرب الی العبید من حبل الورید قلت ھذا فی الوجود اما فی الوجد فهو سبحانه وراء الوراء ثم وراء الوراء برگ بے برنگی بسان اے عندلیب بے نوا ؛ کایں گل مابر نتابد از نزاکت رنگ را ؎ آنجا مسند بر درِ تنگ مستطیل در راه ست واثبات مانند نفی از انجا کوتاه ولا دہوا زن سرائے روز بہی باز گشتند جیب وکیسه تهی ؛ بیت نکت شکم الکم بگرمایه جیون جهانه ؛ جکیه اکین مکه ہن رہی ملنه ہہر ہہرانه ؛ عطار فرموده ؛ با ایں همه نزدیکی جاناں چه بسی دوری ؛ درعین وصال تو گشت ایں همه مهجوری - مرقوم بود که ثمه طریق موصوف لاامون والمخوف ولایسع فیه برجل حافیة ولاکف حافیة نعم لیس ھنالك طریق موصوف لکن دونها ؛ قلل الجبال ودونهن حتوف ؛ ثم طریق اللہ کائن واسع ثم ثابت والاقوام فیه واقفة سبحن الذے اسری بعبدہ لیلا رمزیست بداں انی ذاهب الی ربی اشارتیست بآں قل ھذا سبیلی ادعوا الی اللہ عبارت ازانست ففروا الی اللہ دلالت برآں وآں دوبیت باری که درظهور نور مطلوب قصور طالب ازادراک آں مرقوم بود بغایت دلفین ساخت للہ در قائلها ودرافهما نعم کذلك الامر فهو کما قیل انت الغمامة علی شمسك دع نفسك وتعال وآنچه در اشعار پارسی بیافت مطلوب به ہم آغوش محبوب مرموز بود بر ہمه دل سوز وسینه افروز ست ومبنی از عرفان وصل عریان ست نهیا لکم اما باید دانست که ایں همه از گلهائے گلشن تشبیه ست واز شعبدہائے عالم سکر ومستی

مقام تنزیہہ کہ اقرب الی حضرت الذات ست چنیں امور را بر نتابد ٭ آنجا ہمہ آنست کہ برتر ز بساط نسبت
در انجا خبر حیرت و نکارت در دست نیست و جز عجز عن ادراک الحقیقت نقد وقت نہ ٭ عنقا
شکار کس نشود دام باز چین ٭ کاینجا ہمیشہ باد بدست ست دام را ٭ ما للتراب و رب الارباب
تو از خوبی نمی گنجی بعالم ٭ مرا ہرگز کجا آئی در آغوش ٭ ازیں جاست کہ حزن و اندوہ ابدی امن گیر مقربان
بارگاہ آمد و یاس و حرمان سرمدی خاصہ خاصان درگاہ گشت ففی الخبر کان علیہ الصلوۃ و السلام
دائم الحزن متواصل الفکر و لہا ہمہ آب گشت و جانہا ہمہ خون ٭ تا چیست حقیقت زپس پردہ
برون ٭ وای دوہرہ کہ در بیان دشواری این راہ تحریر یافتہ خیلے دل نشین ست بے تکلف ہمچنیں
ست صعوبت این طریق پیش ازین ست ما ناکہ مخبر صادق علیہ السلام اشارت بایں دشواری نمود
آنجا کہ فرمود ان امامکم عقبۃ کؤد ھذا ولیکن ٭ گر موج زند عنایت او ٭ موران بکنند کار پیلان
فی الآثار ان اللہ یفعل بالضعیف ما یتحیر فیہ القوی ٭ عجائب رہ عشق اے رفیق بسیار ست ٭
ز پیش آہوای دشت شیر نر برمید ٭ دوہرہ نہی گر در ہہم کو پل جہان رمنائے ٭ دیکھ کا رج بنہ کو چو کچھیت
بنہی دہا رو ٭ رباعی روزان بتو بودم و نمیدانستم ٭ شب با تو غنودم و نمیدانستم ٭ ظن بود بمن کہ من جملہ منم ٭
من جملہ تو بودم و نمیدانستم ٭ کہ رقم نمودہ اند نیز مجاز وصال ست و از باب غلبہ سکر حال مراد الا لیس عند
ربک صباح و لا مساء لم یلد و لم یولد عنوان صحیفہ جلال اوست و لم یکن لہ کفوا احد دیباچہ توقیع
کمال او ٭ ابروئے دوست کے شود دست کش خیال من ٭ کس نزدست زیں کمان تیر مراد بر ہدف ٭
و ما قیل و غنی بی منی قلبی فغنیت کما غنی ٭ و کنا حیث ما کانوا و کانوا حیث ما کنا ٭ فمن ذلک القبیل و
الا فلیس ھنالک قال و لا قیل و لا حیث و لا کان و لا انس و لا جان کان اللہ و لم یکن معہ شیئ و الآن کما کان
عربیۃ و ما کان لبشر ان یکلمہ اللہ الا وحیا او من وراء حجاب نقاد جواہر سالکان ست و لا تضربوا
للہ الامثال و اللہ یعلم و انتم لا تعلمون معیار حلیۂ عارفاں نمی بینی کہ پیشوائے محبان زخم لن ترانی
برداشت و سر دفتر محبوباں ندا لیس لک من الامر شیئ بشنید ہم بیشتر عنایت و ہم بیشتر عتب
مرقوم بود کہ نوشتہ بودند کہ آنچہ سخن حق ست در گفت نیاید ظاہر مراد آنست کہ در گفت نیاید بجہت
قصور افہام مستمعین از ادراک و گرنہ سخن اگر لفظی ست عین گفت ست و اگر نفسی فما من عیان الا ولہ
بیان کلا بل المراد قصور المتکلم کذا مرۃ شم کذا مرۃ مراد از سخن حق بیان حقیقت ذات ست کہ

بداهت از طاقت بشر خارج ست و بظن و تخمین درانجا دم زدن سوء ادب فان الظن لا یغنی من الحق
شیئا هویداست که آنچه در درک ممکن و احاطه متناهی درآمده لاجرم ممکن و متناهی خواهد بود فالواجب
الغیر المتناهی تعالی شانه عن ذلک علوا کبیرا حضرت خواجه بزرگ عطر الله مضجعه فرمودند هر چه
دیده شد و شنیده شد همه غیر حق ست آنرا بحقیقت کلمهٔ لا نفی باید کرد ؎ بس بیرنگ ست یار دل خواه
ای دل ❊ قانع نشوی برنگ ناگاه ای دل ❊ فالحاصل ان ما کان منزها عن تعلق العلم به یکون
منزها عن التکلم عنه بالاولی لا تدرکه الابصار ای بصر کان من الفکر والوهم والانظار چسان نشان
دهم آن بی نشان یکتا را ❊ مگس چه شرح دهد آشیان عنقا را ❊ عزیز من آنرا که خلعت کلام پوشانیدند
و به نوید انی اصطفیتک بکلامی و برسالاتی معزز ساختند صدای یضیق صدری و لا ینطلق لسانی برآورد
آنرا که جوامع الکلم عنایت کردند و به تاج و معراج و اسبقیت و خاتمیت مکرم ساختند نداء لا احصی
ثناء علیک در داد سبحان الله رب العرش عما یصفون ؎ ای تو از گمان خلق بس دور ❊ جلوه‌ای تو
از بر مگس دور ❊ هر کس که ز کنه تو سخن گفت ❊ خود گفت و ز گفت خود برآشفت ❊ ای برتر از آن همه که گفتند ❊
و آنها که بدیدهم نهفتند ❊ توحید تو هر که راند در قیل ❊ بر مورچه زد عماری فیل ❊ اما قولکم فیما من عیان
الا وله بیان قال الله تعالی الرحمن علم القرآن نعم لکن ما کان عالیا من العیان کان خالیا عن البیان
ولا یحیطون به علما قال بعض المحققین فی قولهم من عرف الله طال لسانه ذلک من مرتبة الصفات
والشیون والاعتبارات واما قولهم من عرف الله کل لسانه فمن مرتبة الذات المعرات عن الاضافات
والاعتبارات فانه مجهول الکیف مطلقا قلت فمن الاول قوله تعالی الرحمن علم القرآن فان القرآن
صفة من الصفات ولذا صدر الکریمة باسم الصفة دون اسم ذات ومن الثانی قوله تعالی
فاوحی الی عبده ما اوحی حیث ابهم الموحی به واضاف العبد الی هویة الذات وکانه المکنون فی
قوله علیه السلام ابهموا ما ابهم الله ای لا تبحثوا عن الذات تعالی فانکم لن تستطیعوا کشف الغطاء
من وجه الکبریاء لله در القائل ؎ هر چه گویم عشق را شرح و بیان ❊ چون به عشق آیم خجل باشم از آن ❊
دیگر عیان را چه بیان نکته ای عزیز چون نماز مقرب ترین اعمال ست و مورد تجلیات و مشاهدات
حدیث نفیس الصلوة معراج المومن و خبر معتبر اقرب ما یکون العبد من الرب تعالی فی السجدة -
شاهد عدل برین مدعا ست بسا ست که سالک را در حین ادای آن توهم هم آغوشی مطلوب بی حجاب

دہم دوشی محبوب بے نقاب پیدا شود و در مظہر و ظاہر و صورت و حقیقت از فرط تعشق و تعطش
تفریق نماید بنابراں در جمیع ارکان آں حکیم بہ تکبیر نمود ند و تسبیح مرۃ اخری امر فرمود ندای ما خطر من
الوصال ببالك فاعلم ان اللہ اکبر من ذلك وھو سبحانہ منزہ عن خیالك حافظ شیراز توہم
وصول سالک کہ در ورود تجلیات و مشاہدات ناشی میشود و فی الحقیقت نہ آں چنانست دریں
بیت خبر دادہ ؎ عکس روئے تو کہ در آئینہ جام افتاد ❊ عارف از خندۂ مے در طمع خام افتاد ❊
یعنی خونِ دل عارف کہ محل نشار محبت ست کہ بسبب ذہول نقوش ما سوا است مورد تجلی ذاتی کہ
و جہ کنایت از انست گردد و کیفیت باطن از اول صد چنداں ترقی نماید و شگفتگی تمام و فرخندگی لا کلام
دراں ظہور فرماید ناچار عارف در طمع وصال و وصول باصل بے پردہ ظلال افتد ندا نداالتجلی ای تجلی
کان لا یخلوا عن شائبۃ الظلیۃ فانہ ظہور الشیء فی المرتبۃ الثانیۃ والثالثۃ ؎ خلق را روئی کے
نماید او ❊ در کدام آئینہ در آید او ❊ فان قیل فاذا لا یمکن الوصول الی الذات اصلاً وقد نقل عن کبار
المشائخ الوصول الیہ قال بعضھم ❊ ذات من نیست جز تجلی ذات ❊ ذات بر من زدہ است
راہ صفات وقال غیرھا حقا کہ رسیدہ ایم بے ساخت از اسم و صفت گذشتہ تا ذات واقول
المشائخ فی ھذا الباب کثیرۃ جدا حیث لا یکاد ینکر منطوقھا قلنا نحن لا ننکر الوصول الی الذات
مطلقا بل انما نمنع الوصول الی کنہ الذات و درك کیفیہ بطریق الحصول و اما الوصول بلا کیف
و بغیر ادراك ممکن بل واقع ولہ امارات و براھین کما تقرر فی ابوابھا از انجملہ آنست کہ
نگرانی ابدی باوجود ایں وصول دامن گیر مے باشد و اندوہ و حزن دائمی باوجود ایں دولت ہرگز مفارقت
نمے نماید و ذلك لامرین احدھما فقدان التلون والتلذذ الذی کان قبل ذلك فی التجلیات الصفاتیۃ
وقد یالس الباطن بہ ملیا و الثانی عدم احاطۃ السالك ذلك المقام لوسعۃ الذات مع کمال تعطشہ
وتشوقہ لانہ وان کان ابسط بسیط ولکنہ اوسع وسیع وکل ذلك بلا کیف ودریں مقام عارف
حکم مستسقی دارد کہ ابدالآباد از آں سیر نگردد نہ آں مقام را کراں پدید آید نہ آں را نہایت نہ آں را انجام
نہ ایں را سر انجام ؎ بمیر د تشنہ مستسقی و دریا ہمچنیں باقی ❊ شیخ عطار مے فرماید ❊ نمی بینی کہ شاہی
چوں پیمبر ❊ ندید فقر گل تو رنج کم بر ❊ یعنی وصول بہ مرتبۂ کہ فوق براں متصور نباشد و در خزانۂ جبروت
جوہرے کہ تواں احتیاج بداں برد باقی نماند محال ست و فوق کل ذی علم علیم اگر گویند آنرا کہ ندانند و نشناسند

چگونہ طلبند وچوں درپے آں جگر کباب و دیدہ پر آب کردند گوئیم دانستن و شناختن شرط طلب نیست
آوازۂ حسن شاہد حریف عشق را بیقرار و بے آرام میسازد وگفت و بوئے جمال محبوب سودائے محب را
در جوش مے آرد چنیں گلہا دریں وادی بسیار می شگفند و چنیں نیز نگہا دریں راہ چنداں می تراود ایں از
دیوانگیہائے عشق بازاں است وایں از شیفتگی ہائے جانگدازاں در عشق چنیں بوالعجبیہا باشد مولوی
عبدالرحمٰن میفرماید ــ نہ تنہا عشق از دیدار خیزد ٭ بسا کیں دولت از گفتار خیزد ٭ آری مقتضائے ادب
ایں و لائق کبریائی محبوب ہمچنیں ست ٭ اے عشق ز عاشقاں عجب نیست ٭ معشوق شناسی از ادب نیست
ثم لیعلم ان الذات تعالیٰ کما لا یعبر بعبارۃ ولا یشار باشارۃ کذلک الوصول الیہ لا یعبر بعبارۃ
ولا یشار باشارۃ مثل الرؤیۃ الاخرویۃ نؤمن بہا ولا نشغل بکیفیتہا ــ بلا بودی اگر ایں ہم نبودی٭
اگر گویند پس فرق در مبتدی و منتہی چیست چہ ہر دو در سوز و گداز اند و ہر دو طالب ایں راز و نیاز اگر فارق
فریقین یافت مقصود ست پس ہر دو مفقود ست و اگر حزن و اندوہ است خود در ہر دو کردہ است
گوئیم مبتدی را نایافت حقیقی ست و منتہی را صوری گریۂ مبتدی از راہ حجابہا ست و گریۂ منتہی از
مشاہدۂ عظمت و کبریا او ہنوز در پردۂ سبعین الف حجاب ست و ایں در شعشان انوار قدم بیتاب او
بار ہستی از دوش نینداختہ ایں بار عظیمہ او برداشتہ او از لباس مائی و منی نہ بر آمدہ ایں بہ خلعت وجود موہوب
مکرم آمدہ او از ظلال و خیال نہ وارستہ ایں از ظل و اصل در گزشتہ او پائے از انفس و آفاق بر نہ کشیدہ
ایں از ہمہ آں بالا رسیدہ ایں بکار المرید من بکار الشیخ بالجملہ در پی آں جان جہاں جانی باید کند و از اسم و رسم
بگذشتہ و از نام و نشان وارستہ قبلۂ توجہ تنزیہہ مطلق و غیب صرف باید نمود ان اللہ یحب معالی الہمم
خوش گفتہ ــ آں لقمہ کہ در دہاں نگنجد طلبم ٭ وفقہ الکلام ان المقصود ہو الموصول لا الحصول
والمطلوب ہو المقرب لا الادراک دوہرہ نانو نجا نو کا اور بارک لا کی جانو ٭ جاتی جہاں کئے تہاں
نانو نہ کالو نہ نخانو ــ گر فتم نا ید ایں عنقا بدامم ٭ تپید نہائے دامش را غلامم ٭ کسے را گرچہ برگی
ایں سفر نیست ٭ بہ از سودائے او چیزے دگر نیست ٭ ولنختم المکتوب بکلام المجدد الالف الثانی
قدس اللہ سبحانہ بسرہ الاسنی قال رضی اللہ تعالیٰ عنہ الحمد للہ الذی جعل الامکان مرآۃ للوجوب
وصیر العدم مظہرا للوجود والوجوب والوجود و ان کانا صنفی کمال لہ سبحانہ فہو تعالیٰ وراء ہما بل
وراء جمیع الاسماء والصفات ووراء جمیع الشیون والاعتبارات ووراء الظہور والبطون

وراء البروز والکمون ووراء التجلیات والظهورات ووراء المشاهدات والمکاشفات
ووراء کل محسوس ومعقول ووکل موهوم ومتخیل فهو سبحانه وراء الوراء ثم وراء الوراء
؎ چه گویم با تو از مرغی نشانه ٭ که با عنقا بود هم آشیانه ٭ ز عنقا هست نامی پیش مردم
ز مرغ من بود آن نام هم گم ٭ فلا یصل حمد حامد الی جناب قدس ذاته بل منتهی جمیع المحامد
دون سرادقات عزته فهو الذی اثنی علی نفسه وحمد ذاته فهو سبحانه الحامد والمحمود وما سواه
عاجز عن اداء الحمد المقصود انتهی کلامه القدسی ؎ هیهات قلم تو قلمم در کف اندیشه گرفت
رنگ آخر شد نیرنگ تو تصویر نه شد ٭ عرفان پناها طالب مفاوضه از راه معارضه و معاوضه نیست
بلکه از باب نیم خامی و ترک جوشی ست معاف فرمایند العذر عند کرام الناس مقبول ٭ والسلام
علی من اتبع الهدی ٭ والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات العلی
حضرت ایشان بعد مطالعهٔ آن جنین نوشتند الحمد لله الذی جذبنا الی ذاته الاقدس عن کل تشبیه
ونقصان فوجدناه اقرب من حبل الورید بلا تحیز ومکانیة وجریان والصلوة والسلام علی نبینا
ومولانا محمد وآله عن کل عارف وحیران ای جاهل لم یصل الی حقیقة الامر فهو یخبر و یحیر
السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته بلغت الصحیفة بعجائب العبارات گویا در آن صحیفه ایما بود بآنکه
دعوت وصول بسبب غلبهٔ حال ست سخن مغلوب چه اعتبار دارد و امثال این طریق رمز و اشارات
اشعار کرده اند وغرائب الکنایات والاستعارات وفهمت الرموز والاشارات کتبتم ادلا
کیف الوصول الی سعاد ودونها ٭ قلل الجبال ودونهن حتوف ٭ والرجل حافیة ومالی مرکب ٭
والکف صفر والطریق مخوف ٭ قلت هذا صریح فی استطالة السیر وامتناع الوصول وما
کتبت من ان الوصول الی سعاد الهویة الذاتیة بالسیر المستطیل المبتنی علی امور شواهق
جبال الاعتبارات عالم الخلق والامر هکذا صعب الحصول فتفسیر للمرام وتقریر لاستطالة
الطریق ووقوع الاقدام وتاویل لامتناع الوصول بصعوبة حصول الوصول وانما نفیت الطریق
من الوجه الخالص ببعض الاشخاص ولا ینکره منکر ولا یدفعه دافع فلا مصادرة باثبات
مطلق الطریق ووقوع الاقدام او کتبت ولانا الحق سبحانه وتعالی من الوجه الخاص هو الاقرب
الی العبید من حبل الورید الخ اما قولکم هذا فی الوجود واما فی الوجدان فهو سبحانه وراء الوراء

ثم وراء الوراء قلت الحق الیکم ولکن بالنسبة الی الاکثرین واما بالنسبة الی المتوجهین اولا الی حضرة الذات بدون جمیع الاعتبارات فکما انه سبحانه وتعالی هو الاقرب من حبل الورید فی الوجود کذلک فی الوجدان فی السریانیة ؎ تجدنی فی سواد اللیل عبدی ٭ قریبا منک فاطلبنی تجدنی ؎ مرا اندر شب تاریک یابی ٭ زجان خویش هم نزدیک یابی ٭ مرا نزدیک خود پیوسته میدان ٭ نمی دانی اگر دانی بیابی ٭ مرقوم نموده بودند دوهره پنت تکت سنکم الکم اگر ما نه جیون جهانه ٭ جگه الیں مکھ ہین رہین ملنه بہ بہر بہر باہنه ٭ بخاطر فاتر درداد ند دوہره ساجن ہیرے آیا کل لاکھو بہر بانه ٭ بل مارت چھہرت نہین نس دن کہوں ٭ بجانه نوشته بودم ؎ پرده بر جلست تا بدید ستم ٭ دست بادوست کرده در آغوش ٭ ایشان عنایت کردند باید دانست که این همه از گلهای گلشن تشبیه ست گویم هم آغوش در عبارت شما معمول ست ودر عبارت من محصول ٭ عبارتنا شتی وحسنک واحد ٭ وکل الی ذلک الجمال یشیر نوشته بودند ؎ عنقا شکار کس نشود دام باز چین ٭ کاین جا همیشه باد بدست ست دام را ٭ گویم مراد عدم ادراک واحاطه است ؎ اے کمان و تیرها برساخته ٭ صید نزدیک تو دور انداخته ٭ نوشته بودند ما للتراب ورب الارباب گویم در قصهٔ معراجیه مذکور ست که این از راه تادب بود قال الله تعالیٰ یا محمد انک اخترت العبودیة تادبا اخترتک بجمیع الکمالات الانبیة تفضلا پس تادب امرے دیگر ست وتفضل امرے دیگر ؎ خاک راچون کار با پاک اوفتاد ٭ پیش آدم عرش بر خاک اوفتاد ٭ نوشته بودند که حزن واندوه ابدی دامن گیر مقربان درگاه آمد گویم حزن واندوه ابدی عذابے ست سرمدی دشمنان را باشد نه دشمنان را دوستان را همه ناز ونعمت ومقربان را همه روح وراحت خدائے عزوجل می فرماید فاما ان کان من المقربین فروح وریحان وجنة النعیم ؎ آسوده بکام خویش از وصل حبیب ٭ نه بیم فراق ست نه رقیب ٭ نوشته بودند ٭ دلها همه آب گشت وجانها همه خون ٭ تا چیست حقیقت زپس پرده برون ٭ گویم راست تا پس پرده جان ودل باقی ست ٭ همچنین ست حال مشتاقی ٭ ولیکن چون کسے از جان ودل در گذرد ودر درون پرده رود وگوید ؎ راز درون پرده ز رندان مست پرس ٭ کاین حال نیست زاهد عالی مقام را ٭ نوشته بودند بنہی کر دریم پیل جہان نہ بیائی دیکھو کارج بنه کو جو کچھ بینچی دہائی ٭ از حسن تقابل این دوہره چه نویسم ولیکن بخاطر فاتر رسیده اند

سیات سمندر پم کہی نیت الکم اپار رچیت تہی بہ کہی بہر لا کی ارد ارہ ۔ نوشتہ بودند لا تضربوا للہ
الامثال گویم و للہ المثل الاعلیٰ اما الشعر شعر وغنی بی متی قلبی وغنیت کما غنی ۔ وکنا حیث ما کانوا
وکانوا حیثما کنا ۔ فالمراد بہ الوفاق دون الفراق فلیس فی مضمونہ العالی تشبیہ ولا ضرب المثال کما لیس
فی اقتباس یعنی شیخ احمد کہ جد و معتقد مکتوب الیہ اند الشیخ الکبیر قدس سرہ ۔ چہ گویم با تو از مرغی نشانہ
کہ با عنقا بود ہم آشیانہ ۔ ز عنقا ہست نامی پیش مردم ۔ ز مرغی من بود آں نام ہم گم ۔ زیراکہ
مراد از مرغ و ہم آشیانگی او با عنقا علو شان اوست سبحانہ و تعالیٰ فکلامکم منطق الطیرات
لم یفہم غیر فلا خیر نوشتہ بودند پیشوائے محباں زخم لن ترانی برداشت گویم معنی آنست کہ نتوانی فی ید
در نشأۃ دنیا و لیکن ایں طائفہ را نشأۂ آخری ست نوشتہ بودند کہ سردفتر محبوباں ندا لیس لک
من الامر شیء بشنید گویم شان نزول الیصال ست نہ وصال زیراکہ در مرتبت بی منقصت اوست
کریمہ دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی نوشتہ بودند آنراکہ خلعت کلام پوشانیدند صدای یضیق صدری
ولا ینطلق لسانی بر آورد گویم معنی آنست خواہم کہ بیان حقائق معاینات و دقائق مکشوفات در بیان
آرم و لیکن زبان من کہ با اخگر فرعون سوختہ گشتہ و بروئے عقدہ افتادہ است با من موافقت نمی نماید
بدیں سبب تنگدل مے شوم بر ایں معنی دلیل ہست واحلل عقدۃ من لسانی یفقہوا قولی در کریمہ
واخی ہارون ہو افصح منی لسانا فارسلہ معی ردأ زیراکہ دعوت و تبلیغ نیکو نباشد مگر از فصیح بلیغ نوشتہ
بودند آنراکہ جوامع الکلم عنایت کردہ بودند ندا لا احصی ثناء علیک در داد گویم معنی الاحصاء العد
علی سبیل الاستقصاء والمعنی لم یدخل جمیع کمالاتک فی العیان والثناء والبیان انما ہو بعد العیان
عما یدل علیہ ما ترکتم من تتمۃ الحدیث انت کما اثنیت علی نفسک نوشتہ بودم ما من عیان
الا ولہ البیان والدلیل علیہ کریمۃ الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمہ البیان والمعنی انہ سبحانہ
بمحض رحمتہ علم القرآن المشتمل علی جمیع المعارف الذاتیۃ والصفاتیۃ والافعالیۃ خلق الانسان
و تمیزہ عن سائر الحیوان بتعلیم البیان لما اشتمل علیہ القرآن نوشتہ بودند ما کان عالیا من العیان کان
خالیا عن البیان قلت الحق ولکن لا ینافی قولہ اذ معناہ ما کان داخلا تحت العیان کان داخلا تحت
البیان نوشتہ بودند دیگر عیاں را چہ بیان گویم عدم احتیاج بیان در حق صاحب عیانست و احتیاج
بیان در حق غیر صاحب عیان ست ایں دیگر و آں دیگر اما قولکم انما یمتنع الوصول الی کنہ الذات

ودرک کیفیتہ قلت علی تقدیر العطف والاجاء یلزم اثبات الکیفیۃ اما الموصول او الذات نوشتہ بودند وصول بمرتبہ کہ فوق بر آں متصور نیست ولیس وراء العبادان قریۃ نوشتہ بودند۔ ایں از دیوانگی ہائے عشق بازان ست۔ گویم با عشق چہ کار کہ عشق حجاب ست۔ وعاشق ومعشوق بر روئے حقیقت نقاب ست۔ ومع ذلک العشق نار فی القلوب یحرق ماسوی المحبوب نغم المجنون ونغم الجنون فی الکلام القدسی انت عشیقی وانا عشیقک یا محمد ست درد عشق آمد وائے ہر دلے۔ حل نہ شد ئے عشق ہر گز منزلے۔ گر عشق ہیں مونس وہم خانہ ماست۔ غم ہا ہمہ یک جرعہ پیمانہ ماست۔ از عقل فرو گذر کہ در عالم عشق۔ او نیز غلام دل دیوانہ ماست۔ اما قولکم مثل الرؤیۃ الاخرویۃ نومن بہا ولا نشغل بحقیقتہا قلت صریح فی الکیفیۃ الرؤیۃ ویستلزم الشنیۃ للوصول وکلاہما کیف نوشتہ بودند از اسم ورسم بگذشتہ فبذ توجہ تنزیہ مطلق وغیب بایدنمود ان اللہ یحب معالی الھمم ایماست بآنکہ شما در توحید بند شدہ اید وآں وسط راہ ست ومغلوب الحال شدہ اید می دانید کہ فوق ایں چیزے نیست طالب ترقی باشید ذلک من مشرب ھذا القائل فی اصحابہ معالی الھمم گویم توجہ نسبت ست بی متوجہ ومتوجہ الیہ متحقق نہ گردد وذات متوجہ اذ لا یتصور التوجہ ان من ذات تکون لہا تحقق وصفۃ وھو الذی ما بو سم رسم ست ونفظ متوجہ اسم پس توجہ بے اسم ورسم ممکن نہ باشد وایضا التنزیہ وان کان اقرب المقامات الی الذات فھو مقام ولیس فی الحقیقۃ مقیم ولا مقام ان اللہ یحب معالی الھمم اما قولکم المقصود ھو الوصول لا الحصول قلت لعلہ یفھم من قولہ صحب الحصول قلت ھو خبر الوصول واما کلام الشیخ الکبیر قدس سرہ فمن المحققۃ الدقیقۃ ونہایۃ الحقیقۃ ولکن قولکم انتہی کلام القدسی قلت کلام القدسی مخصوص بکلام اللہ سبحانہ وتعالی لا یجوز اطلاقہ علی کلام نبیہ وصفیہ فکیف علی کلام ولیہ یا حبیبی لا یخفی علیکم ان عبارات التقیید والحزن الابدی والیاس والحرمان السرمدی للمقربین مع مخالفتہا النصوص توھن طلب الطالبین امرنا بالتقریب قال عز وجل اذا سئلک عبادی عنی فانی قریب وفی الکلام القدسی قربونی الی عبادی ولا تبعدونی۔ ملکا ترا کجا جویم من۔ در خلعت وصف تو چہا گویم من۔ گفتا کہ مرا مجوی بر عرش وبہشت۔ نزد دل خود جوئی کہ بر تو یم من۔ یا حبیبی ما کتبتم الی تکان لمحض النصیحۃ سلمکم اللہ تعالی وابقاکم وما کتبت الیکم فمن جہۃ المحبۃ والوداد من سبیل الاخلاص

والاتحاد کاتب حروف گوید قوله از حسن تقابل این دوہرہ چہ نویسم یعنی دوہرہ مبهنی کرد الخ با دعوی شما متقابل ست و مثبت وجهی خاص ست مر بعضی عشاق قوله لیکن بخاطر فاتر در داوند سات سمند الخ این دوہرہ حال فنا و بقا ہر دو بیان می کند بخلاف دوہرہ اول قوله علی تقادیر العطف والارجاع یلزم الخ تفصیله ان الضمیر المجرور فی کیفیته اما راجع الی الوصول او الی الذات بتاویل الشیء وعلی التقدیرین اما یکون العطف علی الوصول او کنه الذات فهٰهنا اربعة تقادیر احدها تمنع درک کیفیه الوصول وهذا یدل علی اثبات کیفیة الذات وثالثها تمنع الوصول الی درک کیفیة الوصول وهذا کالاول ورابعها تمنع الوصول الی درک کیفیة الذات وهذا کالثانی والله اعلم چون این مکتوب بشیخ عبد الاحد رسید در جواب آں مکتوب دیگر تحریر نمودند و هو هذا مکتوب شیخ عبد الاحد

بسم الله الرحمن الرحیم ۃ الحمد لله الذی ظهر فی بطونه وبطن فی ظهوره واشرق ظلمات العدم بنور وجوده ووجوده نوره والصلوة والسلام علی اسبق من واحد من حمد وآله وصحبه وتبعه مخلق الانسان فی کبد ورکع راکع وسجد ثم الی ابد الاباد اما بعد فقد وصل الکتاب الکریم من الجناب المعظم بحقائق العرفاء ودقائق العلماء رائقة نکاته فائقة کلماته متضمنا بانواع العنایات مشتملا علی اقسام الاکرامات اجل الذی احبنی فیه ذکرک فی نفسه وفی من عنده من مقربیه ولما کان حاویا لعدة ابحاث علی کتابنا ونحن مع الاعتراف بقصورنا ونقص شعورنا رأینا ان نعتذر عنها ونتکلم بما فیها او بما علیها او العذر عند کرام الناس مقبول والسداد من الکبیر مامول فنقول العبد السلام علیکم والتحیة لدیکم قولنا اما فی الوجدان فهو سبحانه وراء الوراء ثم وراء الوراء فنفی بالاعتبار ونکتة صدرت من اکابر الاخبار قال الخراز الذی قال فیه سید الطائفة هو غایة لا فوق لها وسید الطائفة هو الذی قال فیه الشیخ الاکبر و هو لسان من السنة الحق وهو الذی قال فی حقه شیخ الشیوخ بحر لا ساحل له الوجد عند وجود الحق مفقود وقولکم هذا بالنسبة الی الاکثرین الا قلنا بل بالنسبة الی الکل فان المراد بالوجدان ههنا الادراک والاحاطة بالکنه وحصوله فی الذهن کما یأتی فیما یاتی مفصلا واما الوجدان الساذج عن هذا القید فکونه بالنسبة الی الاکثرین غیر ممنوع قولکم المعانقة فی عبارتکم مامولة وفی عبارتنا محصولة قلنا المامول فوق المحصول وقد تیسر لنا مثل هذه المحصول فما اکتفینا به من الوصول قولکم عباراتنا شتی وحسنک واحد

وکل الی ذالک الجمال یشیر قلنا للہ در منشدہ فہو کما قال العلائی رحمہ اللہ نظم آں گل رعنا چہ
رنگ و بو دارد ۔۔ کہ مرغ ہر چمنے گفتگوئے او دارد ۔۔ لاکھ سہیلی ایک پیو جہو دس پی پی سوئی ۔۔ نا جانو کس را
نو سی کون سہاگن ہوئی ۔۔ قولنا ما للتراب و رب الارباب قولکم ھذا ادب منہ علیہ السلام والتفضل
امر آخر قلنا فکفی بہ علیہ الصلوۃ والسلام قدوۃ ولکم فی رسول اللہ اسوۃ حسنۃ قولنا حزن اندوہ
ابدی دامنگیر مقربان بارگاہ آمد و یاس و حرمان سرمدی از وصال مطلق خاصۂ خاصان درگاہ گشت
قولکم الحزن الابدی بای وجہ کان الم و عذاب سرمدی لا یلیق بالمومنین فکیف بالمقربین و مع
ذلک مخالف للنص الآ قلنا ھھنا ابحاث ینبغی ان نذکر منھا شیئا حتی ینحل العقد راسا فلیعلم
ان الابد والسرمد کما یطلقان علی الخلود کذلک یطلقان علی مدۃ الحیوۃ یشھد بہ اللغۃ العربی
ومنہ قولہ تعالی ولا تقبلوا لھم شھادۃ ابدا فعلی ھذا حاصل کلامنا ان الحزن والھم اللازم للحجب
والیاس عن الوصال المطلق الناشی من مشاھدۃ عظمۃ المحبوب لازم للمقربین ما داموا
فی ھذہ النشاۃ وان کانوا مکرمین بالتجلیات والمشاھدات لکن الموعود انما من اللہ موجود والیہ
یشیر قولہ تعالی وللآخرۃ خیر لک من الاولی وقولہ سبحانہ من کان یرجو لقاء اللہ فان اجل اللہ
لآت ثم لما کان ھذا الحزن والیاس حاصلا بعد الترقی من مراتب الظلال الی الاصول وبعد
العروج من مدارج الصفات الی حضرۃ الذات واصل الاصول کان خاصۃ لا یوجد فی غیرھم
فرعون را نہ دادیم اے دوست دردسر ۔۔ زیرا کہ او نداشت سر درد ہائے ما ۔۔ ایھا العارف باللہ ھذا
مدح یشبہ الذم وکمال یشبہ النقص من قبیل قولہ تبارک انہ کان ظلوما جھولا ویا للعجب انکم
جعلتموہ بالمشارکۃ الاسمیۃ نصیبا للاعداء نفیتموہ بالاجماع ثم ما اکتفیتم علیہ وذکرتم فی اثبات
المدعی آیات کریمۃ فمنھا قولہ عز من قائل کریما یا عبادی لا خوف علیکم الیوم ولا انتم تحزنون قلنا
لفظ الیوم قد افصح فی الجواب کما اسلفنا الاشارۃ اول الباب ومنھا قولہ جل جلالہ الا ان اولیاء اللہ
لا خوف علیھم ولا ھم یحزنون فحملوہ ایضا علی امر الآخرۃ کما تری التفاسیر مخبرۃ عنھا واھل
الحقائق ایضا جعلوہ من مبشرات الآخرۃ حتی ان بعضھم منع جواز علم الولی بولایۃ لکونہ
مزیلا للخوف اللازم العبودیۃ کما فی التعرف ومنھا قولہ جل ذکرہ فاما ان کان من المقربین فروح
و ریحان وجنۃ نعیم قلنا لیس للاستدلال وجہ ظاھر غایۃ ما فی الباب لزوم الروح والریحان

المقربين في النشأة الآخرة ومن يبكي ذلك ومنها قوله تبارك وتعالى انه لا ييأس من روح الله الا القوم الكافرون قلنا اين هذا من الاستدلال لان المراد من الروح ان كان جميع اقسامه من حيث المجموع فلا يفيد الياس من بعضه وان كان المراد كل فرد فرد بطريق السلب الكلي فذلك باطل بالاجماع فان من افراده الرسالة ونزول الوحي ونحوه ان الياس منه فرض ومومن به او المراد بعض اقسامه فان كان معينا فمجمل ولابد من البيان وان كان غير معين فمطلق وكلاهما لا يجديكم نفعا ايها العارف بالله كما ان اليأس المحض من غير رجاء كفر بصريح الاية المذكورة كذلك الامن المطلق كفر بقوله سبحانه لا يامن مكر الله الا القوم الخاسرون وقوله عز وجل وخافون ان كنتم مومنين ولذا قالوا الايمان بين الخوف والرجاء وناهيكم قبله قوله عليه الصلوة والسلام ان الله يحب كل قلب حزين وقوله صلى الله عليه وسلم من اراد الله به خيرا جعل في قلبه نايحة وما اخبر عن حاله عليه الصلوات والتسليمات انه كان دائم الحزن ومتواصل الفكر وانه كان بكاء في الصلوة وما ذكر في سيرته عليه السلام بسام من غير ضحك ومحزون من غير عبوس كما في الاحياء وما روي عن داود عليه السلام انه كان يبكي فنزل عليه الامين عليه السلام فقال ان ربك يقرأك السلام ويسأل عن بكاءك وهو اعلم به فقال ابكي خوفا من النار فقال بعد المراجعة من حظيرة القدس يقول الله انا لم نجعلها لاوليائي فسكن داود عليه السلام ثم بعد حين جعل يبكي فنزل عليه الامين فقال ما يبكيك قال ابكي شوقا الى الجنة فقال يقول رب العزة اني جعلتها لاحبائي فسكن له داود عليه السلام بعد حين جعل يبكي فنزل عليه الامين وسأل عنه كذلك فقال ابكي شوقا الى الله سبحانه فقال يقول الله تعالى فليبك اذ كيف شئت فلا نهاية له بيابان عمر ابد طي شد اما ثباتان عشق انتها ندارد و قدوة ما ردنيا من المشائخ قدس اسرارهم فمنه قول قدوة السابق خواجه عبد الخالق غجدواني عطر الله مضجعهم وصيت مي كنم ترا اى پسرك من هكذا وكذا الى ان قال بايد كه دل تو هميشه اندوهگين باشد و چشم تو گريان وعمل تو خالص ودعاء تو به تضرع ولنعم ما قيل ؎ اى خدا درد مرا درمان مكن ٭ دردمندان را زبي بيدردان مكن ٭ قال السري نور مرقده لا في الليل ولا في النهار لي فرح فلا التي على احدهما لما يوجب كفر الشريعة كذلك يوجب في الحقيقة كفر الطريقة فانه كناية

عن ستر بعض الحقائق مکشف بعضها قولکم سات سمندر ہیم کے پنت اگم اپار کچپت تہی بہکئی بہرلاگی
اروار قلنا ھذا نظر الی استغنائه وکبریائه تعالی لما مر انفا ووقع فی خاطری شعر ان احدھما
علی ھذہ الذات والاخر فی الجواب مع انی ما الفت بالھندیة قبل ذلک شعرا اصلاً ۔ و وہ یہ
سات سمندر پار پیو ہون اکیا نی نار نہیں نہیں بنا کہوتی کسمس اتروں پار ۔ ہیم سمندر رای سکہی
تہاہ نہیں جس وصار ۔ پار لگی سے لاکھوں لوگ بیکس اروار ۔ قلنا لا تضربوا للہ الامثال قولکم
وللہ المثل الاعلیٰ قلنا ھذہ الکریمة متممة عینا ودلیل الکریمة السابقة قولکم لن ترانی
فی ھذہ النشأة الدنیا بنظر العین ولکن لھذہ الطائفة نشأة اخری قلنا نعم ان لھذہ الطائفة
العلیة نشأة اخری کما اول ابونا قدس سرہ قوله تعالی بل ھم فی لبس من خلق جدید ای المحجوبون
عن درک الاسرار والحقائق فی شک من نشأة جدیدة وولادة ثانیة ووجود موھوب
بعد الفناء وان تملاء عن الرذائل ولیکن ہنوز ایوان استغنا بلندست قال فی التعرف واجمعوا
علی انه تعالی لا یری فی الدنیا بالابصار ولا بالقلوب وقال ابن العربی قدس سرہ التجلی من الذات
لا یکون الا بصورة المتجلی له فالمتجلی له ما رای غیر صورته فی مرأت الحق وما رای الحق ولا یمکن
ان یراہ ویحذرکم اللہ نفسه ثم ان موسی علیه السلام الحق بثبوت تلک النشأة فی ھذہ
النشأة قولنا سر دفتر محبوباں ندا لیس لک من الامر شنید قولکم شان النزول فی الایصال
لا الوصول قلنا بل الامر کلمة اللہ قال اللہ تعالی ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناہ
نورا نھدی به من نشاء من عبادنا الی آخرہ قولنا آنرا که خلعت کلام پوشانید ندصدا یضیق
صدری ولا ینطلق لسانی بر آورد قولکم معنی الکریمة ارید ان ابین حقائق المعاینات ودقائق
المکتوبات ولکن لا ینطلق لسانی بعقدة وقعت علیھا باحراق جمرة فی عوانه قلنا ھذہ کلہ من
باب التفسیر ولا ینکرہ مسلم واما ما ذکرنا فمن باب التاویل المختص بالراسخین قال علیه السلام
لکل حرف ظھر وبطن فمنھم من اکتفی بالظھر فاھتدی ومنھم من نفذت بصیرته الی البطن
فکان اھدی ولکل وجھة ھو مولیھا فاستبقوا الخیرات قولنا آنرا که جوامع الکلم عنایت کردند ندا
لا احصی ثناء علیک درداد قولکم فمعنی الحدیث لم یدخل جمیع کمالاتک تحت العیان واستقصاء
الثناء بعد العیان قلنا ھذا ھو مطلوبنا بعینه قولکم وایضا النفی راجع الی القید

وهو انت كما اثنيت على نفسك قلنا اليس هذا اعلى الى نظر الحق كما ذكره في قوله تعالى
لا تاكلوا الربوا اضعافا مضاعفة ثم ارجاع النفي الى القيد في الكلام المذكور غير مسلم
ومبحوث فيه كما يستفاد من حواشي شرح المطالع وغيرها ولو سلم فهو بعد لا يخل بمطلوبنا
بل هو يؤيد له فما لنا لا نحصي ثناء قولنا نو گرم عيان را بيان قولكم عدم البيان للمعاني والبيان
لغير المعاني واين هذا من ذاك قلنا هو لفظ لك من قبل قوله تعالى ذلك الكتاب لا ريب
فيه قولنا وصول بمرتبه كه فوق بر ان متصور نباشد محال است فماخوذ من قوله تعالى قل رب
زدني علما ومن قوله عليه السلام انكم لن تستطيعوا ان تغلبوا هذا الدين قولكم هذا
في سير الصفات واما بعد الوصول الى حضرة الذات فتصور الفوق محال قلنا الوصول الى
حضرة الذات بعد انقطاع سير الصفات بالاجماع غير ممكن بل دافع بمحض الله سبحانه
والترقي منه الى الفوق محال عقلا ونقلا فماذا بعد الحق الا الضلال واما الاحاطة
بكنهه فكذلك محال فانه وان كان ابسط من كل بسيط لكنه اوسع من كل وسيع بل
غير متناه فالسير الواسع فيه المسمى عند المحققين بالسير في الله ايضا غير متناه
انقطاعه محال ع شربت الحب كاسا بعد كاس فما نفد الشراب وما رويت ع بميرد تشنه
مستسقى و دريا همچنان باقى ع قال صاحب التعرف والقول بالاصلح يوجب نهاية القدرة
وتنفيذ ما في الخزائن وتعجيز الله جل جلاله عن ذلك لانه اذا فعل بهم غاية الصلاح فليس
وراء الغاية شيء فلو اراد ان يزيدهم على ذلك صلاحا لم يقدر عليه ولم يجد بعد الذي
اعطاهم ما يعطيهم بما يصلح لهم تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا انتهى وليعلم ان التوقف
في المقام شيء والترقي من المقام شيء آخر ونحن بصدد نفي ممنوع ودني واقع فلولاه
لما كان بين الواصلين الى الذات تفاوت وكانوا متساوين في المرتبة وكانوا محبوسين في
مقام واحد وكل ذلك باطل فان قيل لا نسلم ان التفاوت بينهم بهذا الوجه بل بوجه آخر
قلنا بعد التسليم فذلك جوابنا لكم في منع تصور الفوق ايها السالك بالله ليس الترقي
والتفوق هنالك مثل التفوق والترقي من الصحن الى البيت ومنها الى السطح وليس المراد
بالسير والسلوك الحركة الاينية بل شيء وجداني غير مباين من الحرية في لمرية واقرب ما يقال

في سيره انه حركة كيفية وانتقال علمي من حقيقة الى حقيقة هذا بالنظر الى مرتبة الصفات واما بالنظر الى مرتبة الذات فهي عبارة عن ازدياد المعرفة والانكشاف ونفوذ النظر الى البطن البطون كما يشهد به الكشف الصحيح هذا وحقيقة الامر عند عالم الغيب والشهادة تعالى قولنا مثل الرؤية الاخروية نؤمن بها ولا نشتغل بكيفيتها قولكم هذا صريح في كيفية الرؤية ويستلزم المثلية الوصول وكلاهما بلا كيف قلنا بل صرح بعدم الكيفية فان منع الاشتغال بالكيفية كناية عن انتفاء الكيفية وكثيرا ما يقع مثل هذا التسامح في العبارات والسياق والسباق شاهد عدل للمدعي قال بعض الكبراء في حق ذاته تعالى انه مجهول الكيفية اي لا كيفية لها ثم التشبيه في بعض الامور لا يستلزم المثلية كما بينوا في البيان وبعد التسليم فكون امرين غير متكيفين متماثلان غير مستلزم الكيفية كما في جميع صفاته تعالى قولنا از اسم ورسم بگذشته قبلهٔ توجه تنزیه مطلق وغیب صرف باید نمودن ان الله یحب معالی الهمم قولکم التوجه نسبة بين المتوجه والمتوجه اليه فلفظ المتوجه اسم وذات المتوجه رسم فلا يمكن التوجه مطلقا انا لله وانا اليه راجعون ايها العارف بالله فلذا السد باب المعرفة والولاية فانها لا يحصل الا بعد الفناء التام عن جميع ما يسمى بما سواه فلولا ما حصلت المعرفة لما ثبت الوصول الى الحقيقة كما نطقت به نسبة القوم كافة ❊ هیچ کس را تا نه گردد او فنا ❊ نیست ره در بارگاه کبریا ❊ ولا یعنی فکم قول صاحب النزهة گویند عیان خود چه تابی ❊ گم شو که چو گم شوی بیابی ❊ این نکته نمود نا صوابم ❊ چون گم شوم آنگهی چه یابم ❊ یابنده اگر کسی دگر خواست ❊ از گم شده هم بپرس او چه می خواست ❊ فان هذا من جنس تدقيقات الفلاسفة وليس من المعارف في شيء ولا ينبغي للسالك ان يتقول به ولو نرى ان المحققين كيف اخذوه وكيف طعنوه في طعنه وردوه عليه واجابوا عنه باجوبة شافية كافية مع كون الكلام بين التكليف قابلا للتاويل ونحن بمعزل عن التفصيل ولكن نذكر من كلام قدوتنا العارف الكامل خواجه احرار نور الله مرقده يغنيه في هذا الكلام قال قدس سره وبعد تحقق فناء ذات السالك وصفاته رقاه الله تعالى بجذبه واوصله الى البقاء يهبئ له نورا من عنده فيشاهده به فانه لا مشاهد له غيره تعالى شانه ثم ليعلم ان حذف الاضافات والاعتبارات الثابتة للذات لازم لمتوجه الذات تعالى

كما تقرر وانتم ايضا اشرتم الى ذلك فكيف حذف اسمه ورسمه وحذف اعتبارات نفسه
قولكم التنزيه وان كان اقرب المقامات الى الذات فهو مقام وليس فى الحقيقة مقيم ولا مقام
قولنا لعل المراد بالحقيقة ههنا مرتبة الذات البحت والا لا معنى لنفيه عنه سبحانه فهو لطف
وعناية الينا ورجوع والتفاوت بالآخرة الى قولنا بل الى قول المحققين كافة وهو ان كنه الذات
بريئ عن الادراك ومعرا عن الاضافات والاعتبارات فلا يشار باشارة ولا يعبر بعبارة ع
ے در افگنده ورف این آوازه از دوست ٭ کز و بر دست ورف گویان بود پوست ٭ قال الامام
الصادق عليه السلام لا يخالطه الظنون ولا يصفه الواصفون قال ذو النون والتفكر فى
ذات جهل والاشارة اليه شرك وحقيقة المعرفة حيرة ے آفاق روشن و سر تا بان پدید نیست
پر شور عالمی و نمکدان پدید نیست ٭ از مهر تا به ذره و از قطره تا محیط ٭ چون گوی در تردد و چوگان پدید
نیست ٭ قال حسين بن منصور قدس سره لم يسبقه قبل ولا يقطعه بعد ولا يصادره من
ولا يوافقه عن ولا يلاصقه الى ولا يحله فى ولا يوامره اذ ولا يظله فوق ولا يقله تحت ولا
يقابله حذاء ولا يزاحمه عند ولا يأخذه خلف ولا يحده امام ولا يظهره قبل ولا يفنيه بعد ولا
يجمعه كل ولا يوجده كان ولا يفقده ليس تقدم الحدث قدمه والعدم وجوده ليس لذاته
تكيف ولا لفعله تكلف وقال الكلاباذى عن بعض الاكابر اعرف الخلق بالله اشدهم تحيرا فيه قال
ابن العربى قدس سره فى قوله تعالى وان من شيئ الا يسبح بحمده ان الضمير راجع الى الشيئ فان
تسبيح احد لا يصل الى جناب قدسه تعالى قال القونوى قدس سره ان الحق من حيث اطلاقه
لا يصلح ان يحكم عليه بحكم او يعرف بوصف او يضاف اليه باضافة قال المولوى قدس سره
ے حق منزه هست از هر اسم و نام ٭ تو چه می خشی بهر اسم ای غلام ٭ هر چه گویم عشق را شرح و بیان ٭
چون به عشق آیم خجل باشم از آن ٭ قال صاحب گلشن راز بود اندیشه اندر ذات باطل ٭ محال محض دان
آن تحصیل حاصل ٭ وقال المجدد الالف الثانى قدسنا الله بسره الاسنى هرگز نه پرسم خدائے را که
در حیطهٔ شهود در آید یا متخیل و متوهم گردد و آن لقمه که در دهان نگنجد طلبم فهم من فهم قال بعض اهل
التحقيق فى قول موسى عليه السلام حين اجاب فرعون وقد ساله عن ماهية الحق بقوله
وما رب العلمين فقال رب السموات والارض وما بينهما هذا من باب اسلوب الحكيم حيث

سئل عن ماهية الحق الممتنع بيانه واجاب عن اثار الدالة على صانعها جانہا پر آب گشت
ودلہا ہمہ خون شد تا چیست ؛ نہفتہ زیں پردہ برون ؛ للّٰہ درہ حیث قال حیست ولیہ ترکیست
قولنا المقصود هو الوصول لا الحصول قولكم لعله فهم من قولي صعب الحصول قلنا بل من قوله
سبحانه ولا يحيطون به علما قولكم لا يجوز اطلاق الكلام القدسي على كلام نبيه فكيف وليه
قلنا ان كان فيه اثر صحيح وخبر معتبر فعلى الراس والعين والا فلا يحكم بالحرمة في شيء
فان الاصل في الاشياء الاباحة على ما قالوا ولعلهم انما قسموا الحديث الى قدسي وغير
قدسي فلا يجوز في الاحاديث اطلاق هذا على ذاك للاشتباه وحيث لا اشتباه لا باس
ثم لما كانت الارض مقدسة والبلد قدسية كان كلام النبي والولي مقدسا وقدسيا
بالاولى فان قيل القدس من اسماء الله تعالى فهل يجوز اطلاقه على غيره قلنا ليس من الاسماء
المختصة له تعالى حتى لا يجوز ذلك ولو سلم فهذا من قبيل قولهم الاسرائيليات الالهيات
فلا محظور اصلا ايها العارف بالله اطالة المقال وكثرة القيل والقال لا يزداد الا وحشة
ولا يورث الا نفرة والتقليل احرى من التطويل والايجاز اقرب من الاعجاز سخنوری
فیض دیگری دہد دیوانہ ما را ؛ چراغ کشتہ روشن می کند ویرانہ ما را ؛ ونحن لا نرجو من جنابكم
الا دعوة صالحة في اوقات مرجوة وهذا لسان حالنا ؛ ما نخود گرد دامن مرغے تمیز سیم ؛ شاید
کہ گرد دامن مرغی بما رسد ؛ ثم كنا نريد ان نكتب بعض اشعارنا حتى يتشرف بمطالعتكم
لكن اعرضنا عنه خوفا من الملال واكتفينا على هذه الاربعة منها کجا ہر ذرہ دارد تاب حسن
بے حجابش را ؛ کہ باشد چشمہ خورشید شبنم آفتابش را ؛ نگنجد نشائے حیرت دریں خمخانہ کثرت ؛
ازیں نہ شیشہ بیروں یافتم موج شرابش را ؛ ویرانہ ما جلوہ گراں رشک چمن شد ؛ ہر خار و
خس وگلخن ما برگ سمن شد ؛ عمریست کہ در حلقہ زلف تو اسیریم ؛ مجنون ترا خانہ زنجیر وطن شد ؛
سبحان ربك رب العزة عما يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين.
فائدہ جلیلہ کاتب حروف گوید چون این سخن تا اینجا رسید از ہم آمد کہ کلمہ چند در مکالمہ گفتہ شود
واللہ اعلم بحال ہداک اللہ تعالی الی طریق الرشاد کہ ایں فقیر را آگاہیدہ اند کہ کلام انبیاء علیہم
الصلوٰۃ ہمیں محمول است بر تہذیب باطن وتحصیل سینہ مثل طہارت وخشوع وسماحت وعدالت

نفوع اضداد آنها و خدا تعالی ایشانرا برائے تبلیغ ایں معانی فرستاده و قدر ایشان بآں ازاں برتر ست
که از زبان ایشان آنچه برائے وے مرسل اند تصریحاً یا تلویحاً ظاهر شود بلکه انسان در اکثر احیان
از مرتبهٔ احسان تنزل می فرمایند و در رنگ عوام مومنین ظاهر می شوند و ازاں مقام خبر می دهند
تا دستور میزان باشند دراں مرتبه ذلك تقدیر العزیز العلیم پس استدلال صوفیه از کلام ایشانان
بر مطالب خویش از توجه بذات صرف و فنا و بقا و توحید وجود وغیر ذالک نه استدلال به عبارت
نص ست و نه به اشارت و ایما و اقتضا بلکه اعتبار ست بآنچه نزدیک سماع ایں نصوص بر دل
ایشاں مترشح می شود بسا ست که از چیزے بچیزے انتقال کنند و از چیزے خبرے دیگر یاد آید
پس مناظره دریں باب و استدلال بدیں قسم تا حجت بر خصم نیست هذا اصل و نیز بدانکه مجذوب
تام الجذب را تا ذات بحت ارتباطی خاص حاصل می شود و بابے مفتوح می گردد و از معرفت
آں چیزے بدهنش می آید که تقریر به تعین آں وافی نیست خواه آنرا وصول و حصول و ادراک نامند
یا نه و بر اصل ایں معرفت جمیع کمل متفق اند و اختلاف بعد ازاں نزاع لفظی ست قال الشیخ عبد الاحد
نحن لا ننکر الوصول الی الذات مطلقاً الخ وقال الشیخ المجدد قدس الله سره العزیز فی شرح
الرباعیتین و باید دانست که در مرتبهٔ لاتعین هر چند شهود تجویز بکنند اما فوق شهود مراتب بسیار ست
که همه دراں مرتبه مجوز ست شهود دهلیز وصول ست مراتب وصول فوق او ست اما فهم هر کس
آنجا نرسد بلکه نزدیک ست که انکار نماید و هذا اصل آخر و نیز بدانکه محبت ذاتیه از شیخ کامل منفک
نمی گردد و حقیقة آں مثل مطهر ست بحقیقة واصل خود و تعلق مانع ست به متبوع و ارتباط
متصرف ست در ما متصرف فیه اما قلق و حزن و اندوه و وجد پس تابع مزاج کامل ست خارج
از اصل کمال وے پس اگر قوت بهیمیه در مزاج وے قوی ست همیں محبت ذاتیه در حق وے
به شکل قلق و عشق و اندوه ظاهر می شود و اگر قوت بهیمیه ضعیف ست بصورت مجرد الفت و
ظهور می نماید و هذا اصل آخر و نیز بدانکه جمیع اهل کمال اتفاق دارند بداں که راه بسوئے مرتبه ذاتیه
دو است یکے راه بعیده که از نشاء راه وجود ترقی نماید و بر همیں ست موصل بحقیقت بداں مرتبه
و موفق نمی شوند به سلوک دراں راه مگر افراد و دیگر راه وسائط و همانست راه اکثر آں و موصل بداں
مرتبه علی الحقیقه نیست و اگر کسے منع معرفت ذات کرده است احاطه و ادراک را خواسته است

والقائل به فالنزاع لفظی وہذا اصل به وبعد ازانکه این اصول را بدست گرفتی رفع نزاع متحقق شده
الا مقدمات چند دانشمندانه که بادنی عنایت رفع نزاع انجامی توان کرد والعلم عند الله وبعد ازین
باید دانست که این مکاتیب خمسه در اول آنکه میان ایشانان ملاقات واقع شد اتفاق افتاده بود.
چنانکه صریح آنچه از مکتوب اول ترک کرده ایم دلالت می کند وچون ملاقات مکرر واقع شد وہر یکے
از ایشانان مقام دیگرے را معلوم کرد معاملهٔ دیگر ظہور نمود چنانکه این مکتوب شیخ مذکور که بحضرت
ایشان فرستاده بودند دلالت دارد وبعد فان کتابکم کتاب الرحمن وخطابکم خطاب المنان
من طلبك وجد الواجد عندك ومن وجد الواجد طلبك والهك واله الاله ومن الهی عنك
عن الله نخ لك ولمن والاك بولاه عرفتك مع المعرفة قربنا ومع الزلف ندیما فعلیك بشکر
هذه النعمة وزکوة هذه الثروة ؎ چو با حبیب نشینی وباده پیمائی ٭ بیاد آر محبان باده پیما را ٭
اکنون عذر را راه نیست وچو تجلی را در مرآة مشتاقان گنجائی ٭ آن روز که مه شدی نمی دانستی ٭ کانگشت
نمائی عالمی خواهی شد ٭ انتهی ٭ دیگر بار شیخ عبد الاحد این دو بیت را در نامهٔ خود اقتباس نمودند
؎ یار از آغوش دل می جوشد و دورم ہنوز ٭ صد تجلی ساقی بزم ست ومخمورم ہنوز ٭ لن ترانی گرچه
یک دادی خرابم کرده است ٭ می کند کاشانه زنگین آتش طورم ہنوز ٭ حضرت ایشان درجواب
آن نامه نوشتند مخدوما مشفقا کار بر قلب ست تا آغوش دل فراموش نه گردد تخلی از تجلی بحصول
نانجامد وکاشانهٔ نہانخانه با آتش غیوری سوخته نه شود وعروس بے رنگی از حجلهٔ حقیقت رو ننماید
ودوری ومخموری رخت از میان بر بندد وسقاکم ربکم دهاقا لا یصدعون بعدها اشفاقا
ولا تفترقون فراقا ؎ برگیر دو جهان وعشق دوئی ٭ چه حدیث ست این حدیث توئی ٭
وبار دیگر شیخ مذکور نوشتند الحمد لله الذی اوجدنا فوجدناه واخرجنا من الظلمات الی النور
ففهمناه ارسل الینا بشیرا نذیرا فتبعنا انزل علینا کتابا مستبینا فتلوناه تجلی لنا بجلاله
وجماله وعززنا بنواله ووصاله فقهر علی قلال وجودنا فجعلها دکا وظهر علی معالم قیود
فما ابقی منا عینا ولا اثرا ارانا عظمته فغیرنا زمانا سقینا خمرته فتحللنا بها عیانا رایناه بعین
المکاشفة فعشقنا شاهدناه بعین المعاینة فشغفنا عرج بنا من صفاته الی حضرة ذاته
وعامل معنا بما یجری لکمالاته وکماته ثم بما لا یعبر بعبارة ولا یشار باشارة ٭ ومن بعد

هذا ما نذق صفاته ، والکتمة احلی لدیه واجمل ، هذا واما العطش فباق مالم یلتف
الساق بالساق ویتم المیثاق وینتهی المساق فیومئذ ینعدم الفراق وعلی ذلك شد دنا
الوثاق ثم انا یا مولانا نستغفر الله علی مقولنا ذلکم وعلی جمیع فیضنا بوسلتکم عباد الله
حضرت ایشاں در جواب آں چنیں نوشتند بقاء العطش دلیل بقاء العطشان ویدل علی بقاء
عین المهجور بقاء اثر الهجر ان فوجود الفراق علی معالم القیود سفوف وثبوت العطش عند
قائل الوجود وقوف فکما لا یتصور مع الوقوف علی معالم القیود اطلاق کذلك لا یتصور مع
وصال المحبوب فراق فمع بقاء صفات المحدث الحمیم لا یمکن العروج الی صفات المحدث
القدیم فضلا عن الوجود الی حضرة ذاته الواجب الکریم ثم التفاف الساق وانتهاء
المساق فی حق موجود فی حق بعض موجود قال الله تعالی کلا ای حقا اذا بلغت التراقی
ای اذا بلغت النفس الانسانیه اعالی صدرها یعنی نهایتها وهی النطقة الاخیرة من
عالم الامر باشتیاقها الی مشاهدة الجمال الالهی وقیل من راق ای نودی من باطنها
من یرقینی ویشفی من سم الفراق والم الاشتیاق ، لسعت حیة الهوی کبدی ، فلا طبیب
لها ولا راقی ، الا الحبیب الذی شغفت به ، انه رقیتی وتریاقی ، وظن انه الفراق ای وظن
المتعطش الی بقاء بحبیب ان ما نزل به من القلق والاضطراب سبب الفراق عن جمیع
ماسوی المحبوب والتفت الساق بالساق ای له اجتمعت ساق عالم الاکوان مع ساق
عالم الرحمن یعنی یشاهدهما جمیعا وهذا هو مقام المشاهدة الی ربك یومئذ المساق
ای یوم اذا کان کذا یساق الی صرف العالم الالهی فیسقی ثم بالماء الزلال فلا عطش لاحد
فی الوصال فلا یبقی ههنا عین ولا اثر ولیس ثمه مخبر ولا خبر ولا یسعد بالسعادة السرمدیة
ولا یطرد بعد الاصطفاء من الحضرة الالهیة ؎ آسوده بکام خویش از وصل حبیب ، نه بیم
فراق ست ونه تشویش رقیب و بار دیگر به شیخ عبد الاحد نوشتند یا منی الی وجه حجی ومعتمری
وحج قوم الی ترب واحجار ، لبیك لبیك من قرب ومن بعد ، سرا بسر واجهارا باجهار
از حسن وجمال او سبحانه چه نگارم واز عظمت وجلال او جل شانه چه نویسم یکی را به عنایت لایزالی می نوازد
ویکی را به استغنای لاابالی می گذارد آه آه از تفاوت راه دو آهن پاره از یک جایگاه یکی نعل ستور را

و دیگر آئینہ شاہ در بسرہ بہت ابہائی کلسری جاگ اہی بورا ہی ٭ ایک ہو پیو کیوں جاہی سو تی یینہ چکائی ٭ و بار دیگر بہ شیخ مذکور نوشتند حکایت محبت محنت را در لوح محفوظ بدید گفت نقش من چوں نقش تو است و نقش تو چوں نقش من بجز در یک نقطہ تفاوتی بیش نیست بایکدگر عہد بستند ہر جا کہ تو باشی من باشم و ہر جا کہ من باشم تو باشی ٭ ظن بود ہر ابن کہ من جملہ منم ٭ من جملہ تو بودم دلے دانستم ٭ کاتب حروف گوید ظاہر آنست کہ ایں بیت از جملہ حکایت نیست بلکہ مزید ست برائے تنبیہ بر قصور درجہ محبت و طلب ترقی بسوئے وحدۃ بار دیگر نوشتند معرفۃ الخاصۃ رفع الاضافۃ و احتراق الانانیۃ بتوالی لمعان بروق الانیۃ ٭ طوارق انوار تلوح اذا بدت فتظہر کتمانا و تخبر عن جمع ٭ و معرفۃ خاصۃ الخاصۃ شہود الاضافۃ بعین الاحدیۃ ٭ خامط الکاس نارا من ایار فیہا ٭ فاتیت الدور فی ارض من الذہب ٭ و سبح القوم لمان راوا عجبا نورا من الماء فی نار من العنب ٭ محمد میرزا سہرندی بحضرت ایشاں بطریق اشارت نوشتہ بودند کہ ہلیلہ اسہال برائے حصول حال بکار بردہ آخر الامر دستی اسہال حال روی نداد حضرت ایشاں بجواب نوشتند بخاطر فاتر در داد ند کہ بردو تجربہ ماتر صفراوی مزاج ست حار یابس کہ سلوک طریق حق را در نظر آمد اما بسبب بعضے مسموعات رسمیہ و مقائسات فاسدہ عقلیہ اخلاط سوداویہ غیر طبعیہ کہ سالک را از وصول بمنزل مقصود باز دارد غالب آمدہ حکیم حاذق نبود تشخیص مرض نہ نمودہ بجائے ہلیلہ اسود ہلیلہ اصفر بداد تحفظ صفرا نہ کرد معاونت سودا نمود کار برعکس ہر استاد حال المزاج الجامد حاذقان طریقت و ماہران حقیقت بہ حکمت نظری و عملی باشربہ حارۃ یابسہ بتوفیق اللہ تعالی بہ تبدیل مزاج کنند چہ حق تعالی ظاہر ست کہ ہیچ ظاہر بے حجاب وے نیست و او باطن ست کہ بجز وے چیزے در باطن نیست قال نبینا صلی اللہ علیہ وسلم فی مناجاتہ اللہم انت الظاہر لا ظاہر فوقک و انت الباطن لا باطن دونک ٭ توہمت قدما ان لیلی تبرقعت و ان لنا فی البین ما یمنع اللثما ٭ فلاحت فلا واللہ ماثم مانع ٭ سوی ان عینی کان من حسنہا عمی گر نہ بیند بروز بسرہ چشم ٭ چشمہ آفتاب را چہ گناہ ٭ کحال ان حقیقت کحل عنایت در چشم کشند و نابیناں را چشم بخشند انی ابرئ الاکمہ والابرص کحل عنایت جز بلسان طیور نسخہ نکنند فہم من فہم و من لم یفہم لم یفہم می نویسیم واللہ الہادی ۔ کحل عنایت مرکب ست از دو جز

ترقیق و تحقیق ترقیق آنست که قلم اعلی بحروف عالیات بشگافت دو زبان شد ظاهر الوجود و
باطن الوجود باطن الوجود بدو راه رفت امر و خلق پدید آمد اجناس متنوعه بهر کس بخشید ⁂ ما در پیاله
عکس رخ یار دیده ایم ⁂ مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما ⁂ و تحقیق آن باشد که ادانی در
اقاصی و اسافل در اعالی بمحقق کنند و در چشم گشند برق شهود بدرخشد و اراضی قلوب بنور جمال
مطلق منور گردد و اشرقت الارض بنور ربها و صاعقه سطوت احدیت ذات هستی طالب را
در عالم نیستی برد سر کل شیئ هالک الا وجهه بظهور پیوندد و این هنگام هر کس از مرزائی خود آگاهی
یابد و محمد مرزا مرزا محمد گردد ⁂ جز یکی نیست نقد این عالم ⁂ باز بین در بعالمش مفروش ⁂ گل این
باغ را توئی غنچه ⁂ سر این گنج را توئی سرپوش ⁂ آن شناسد حدیث این دل مست ⁂ که ازین
باده کرده باشد نوش ⁂ کاتب حروف گوید مراد از هلیله اسهال ریاضات شاقه است که
اہل سلوک برائے تخلیہ باطن از رذائل و تفریغ قلب از محبتہائے گوناگوں و نقوش کونیہ امر
می فرمایند قوله اسهال دستی حال روئی نداد یعنی باین اعتکاف و ریاضات هیچ تخلیه و تفریغ
حاصل نه شد بل عجب و خود بینی و کثرة وسواس ممد آن رذائل گشت قوله صفراوی مزاج بدانکه
خاصیت صفرا گرمی و یبس و تیزی و سرعت ست در هر امر پس عاشق که گرمی طلب دارد
و سریع السیر و جری القلب باشد و هم تعلقات بیرامون او نتواند گذشت مشابه صفراوی المزاج
است و آنکه به شکوک و شبهات و حین از قطع علائق و حدیث نفس و وساوس و هواجس
مزمنه مبتلا است مشابه سوداوی المزاج ست هر که باین معنی صفراوی المزاج افتاد در اصل
فطرت سزاوار وصول و مستعد است و هر که سوداوی مزاج ست محروم از وصول بوحدة ست
و گاه باشد که در اصل فطرت صحیح الاستعداد بود لیکن چون بصحبت مردم سوداوی نشیند از ایشان
امثال این شبهات و شکوک فرا گیرد لاسیما باهتمام و اعتناء تمام که دین اتباع همین شبهات ست
و این کمالی نیست و تورع است نفس ناطقه این را علکه میگردد و این مرضی روحانی است
و در اعضائے که از وصول باز می دارد قوله بجائے هلیله اسود و هلیله اصفر نداد هلیله اسود مسهل اخلاط
سوداویه است و وسواس را که لازم سوداست می نشاند و هلیله اصفر مسهل صفرا است گرمی
و یبس و سرعت دور می کند این ریاضات شاقه نشاط را ده رمی کند پس منزله هلیله اصفر باشد

و انکشاف توحید و سواس را دفع می کند پس مشابه بهلیله اسود باشد طریقهٔ ائمه سلوک را بقاء نشاط و گرمی
و محبت ست لیکن همه آں در ذاتِ حق باشد و از ریاضات شاقه نشاط و گرمی دور می شود و قوله
عادقان طریقت. بدانکه صوفیه در ترتیب سالکین دو مذهب دارند یک مذهب اوائل که امام
محمد غزالی شرح و بیان او کرده واں آنست که چوں کسے از مقتضیات طبیعت توبه کرد او را می فرمایند
که در خلوت نشینند و به خلق نیامیزد و در جمیع حالات مخالفت نفس پیش گیرد خود را چناں سازد
که از شتم و ضرب نفس او شورش نکند و مدح و ذم مردم همه نزدیک او مساوی شود و نوافل اعمال
بسیار کند و دقائق ریا و عجب و سمعه و غرور نیک به فهمد و در تفحص آنها افتد و در لقمه احتیاط تمام نماید
و محل شبه فرو بگذارد و در قیام و قعود و اکل و شرب و سائر حالات آداب را لازم گیرد الی غیر ذالک
و درین امور اسقاطاً و اثباتاً به معالجاتی که از قبیل بذکر قضایا شعریه و عطیه از تمسک می نمایند
چوں از همه پاک شد محبت خدا تعالی راه می دهند چنانکه به تفصیل در احیاء و کیمیا مبین ست. دوئم
مذهب متاخرین که عالمها از فیض ایشاں منور شدند از نقشبندیه و قادریه و چشتیه واں آنست که
چوں کسے بر دست ایشاں توبه کرد او را به افکار و اذکار که مورث حضور و ازدیاد شوق و عشق و توحید
و نفی ماعدا و قطع محبت خلق و تعلقات گوناگون ست میفرمایند و بعد از ادائے فرائض و سنن موکده
به چیزے دیگر غیر ایں اذکار مشغول می نمایند نه به تخلیه و نه به نوافل اعمال و نه به احتیاط در لقمه بیش از انچه
در کتب سنت ظاهر شده و نه محافظت آداب معاش الی غیر ذالک چوں او را بفضل الله گرمی شوق
و نفی محبت ماعدا حاصل شد خود بخود اوصاف رذیله منطمس خواهد شد خواجه محمد پارسا در قدسیه بایں معنی
اشارت فرموده‌اند و اشربهٔ حاره با بسه ایں اذکار اند و حکمت نظری قبول صحیح ست و حکمت عملی
کوشش او در ذکر ما گوئیم حکمت نظری انکشاف توحید ست و عملی دوام حضور قوله ترقیق و تسحیق مراد
از کحل عنایت شهود وحدت و کثرت و شهود کثرت در وحدت ست و ایں معنی به دو چیز حاصل
شود یکے بمعرفت ظهور مبادی بصورت کثرات و نام آں ترقیق که مشعر به صحق اجزاء و عدم بقاء
قوت آنها که از لوازم ظهور در کثرت ست نهاده شد دیگر بمعرفت اندراج کثرت در وحدت و آں
تسحیق که مشعر به تحلیل اجزاء ست و ملاحظهٔ مغایرة ماهیت مر وجود را و اندراج ماهیات قاطبتها در
ماهیة الماهیات و انطماس وجودات در وجود الوجودات نامیده شود والله اعلم قوله هر کسے از هر زانی خود

آگاهی یابد یعنی بحقیقت حضرت وجود ست مرزا محمد گردد یعنی حقیقت محمدیه در همه ساری ست
والله اعلم. محمد مرزا دیگر بار در نامهٔ خود این بیت اقتباس نمودند ؎ مردم دیده تیمم کرد از خاک درت
گرچه در خانهٔ خود آب روانی دارد ٭ حضرت ایشان در جواب نوشتند مخدوما تیمم طهارت مجازی ست
مردم دیده طهارت حقیقی حاصل کنند درگاه اهل حقیقت از خاک مجاز پاک ست مردم دیدهٔ مردم
نادیده آب در خانه ندارد سراب را آب انگارد اگر آب دیده بودی آب دیده بودی ٭ مردم دیده
آب باید کرد ٭ خانهٔ خود خراب باید کرد ٭ آفتاب احدیت ذات از سراپردهٔ عزت بتابد و اشیاء
بکلی متلاشی شود لمن الملک الیوم لله الواحد القهار آشکار گردد ؎ آن سر که از گوش شنیدیم
ز خلقی ٭ از علم بعین آمد و از گوش بآغوش ٭ کاتب حروف گوید این ایما ست بآنکه این اقتباس
سوء ادب بود زیرا که مردم دیده یعنی روشنی چشم سالک مردم دیده است یا مردم نادیده است
یعنی انسان کامل را شناخته و معتقد کمال او شده است یا نه اما آنکه مردم دیده است وے درگاه ایشان
را محض حقیقت می داند و فائده شهود اتم حاصل می کند پس تیمم کردن در حق او نتوان گفت زیرا که تیمم
طهارت مجازی ست و اگر مردم نادیده است معنی از انسان کامل بجز ظاهر احوال وے معلوم نکرده
هنوز در حجاب اشتباه است اگر آب را دیده بودی یعنی انسان کامل را شناخته بودی قرة چشم و
روشنی دیده بودی و این قدر ناقص الفهم نبودی اگرچه شاعر معنی چشم بر خاک نهادن که غایت تواضع
ست باین لباس رنگین آورده است لیکن ظاهرا غرض معنیش آن بود که اگرچه کمالات طریقت را
از آبا و اجداد و از مشائخ کسب نموده ام می خواهم که از جناب شیخ هم بعضے فوائد اخذ نمایم پس بغرض
باین خود بینی که مخل استفادهٔ تام ست واقع شد قرینه این معنی آنکه در آخر مکتوب نوشته
دھرا جو تو جانی ایک کر جو کے ہو بی نہ سکے ٭ دریں کمر اینوں ہو سو دا ہی موں بکھو دیکھ
حضرت ایشان دیگر بار به محمد مرزا نوشتند عشق بیقرار بر اظهار اسرار در خزائن بکشود گنج بر عالم
پاشید صبح ظهور نفس زد نسیم عنایت ازلی بوزید عاشق به سراب آب حیات گشت کمر شوق بر میان
بست قدم صدق در راه طلب نهاد نخست بار که دیده بکشاد نظرش بر جمال معشوق افتاد خود را
آئینهٔ او و او را آئینهٔ خود یافت ؎ عشق مشاطهٔ ایست رنگ آمیز ٭ که حقیقت کند برنگ مجاز
تا بدام آورد دل محمود ٭ بطرازد بشانه زلف ایاز ٭ حضرت ایشان دیگر بار به محمد مرزا

از زبان حقیقت جامعه نوشتند هو الحی القیوم یا مرزائی ویا جلالی تطلب وحدانیتی وانت تشرك انانیتك بانانیتی ان هذا الا شرك جلی لا شرك خفی افلا تخاف من عزتی ولا تستحیی من فرح انیتی یا مرحوم انت الموهوم وانا المعلوم انا النور وانت الظهور انا الحق والحقیقة و وانت المجاز والطریقة ان کنت ترید ان تکون مجرداً موحداً فلترفع الموهوم واثبت المعلوم وقل بقلبك السلیم وبسرك القدیم بلا عیب ولا ریب فی کل زمان وفی کل مکان لا هو الا انا ولا انا الا هو فاذا رفعت البین وصلت بالعین فان شککت فیه فانت معلول وان ارتبت فانت معزول وان قبلت بایمانك وایقانك فانت مقبول فلا تکونن من الممترین المردودین اجبت سوالك برحمتی ولکن لا تغفل عن عظمتی وعلیك ان لا تظهر ما القیت علیك عند المحجوبین لا مرحوم الا العاقل ولا محروم الا الواصل ان فهمت کلامی فعلیك رحمتی وسلامتی ونیز دیگر بار نوشتند بسم الله الواحد الاحد قال لی الحق والملك المطلق یا فرحی ورضائی بعزتی وبهائی کنت احداً ولم یکن بشیئ ورائی واکون شیئ سوائی اظهرت بذاتی من ذاتی شیونا فی وصفاتی وظهر الخلق والخلیقة کلها امری من اراد بقائی فلیرتقب جلائی ولیذکر بذکر لاهوتی ولا جبروتی ولا ملکوتی وهو لا هو الا هو من فهم کلامی فعلیه رحمتی وسلامتی ودیگر بار نوشتند او بیچون ست وهمه چونها از بیچونی او پیدا او بی نمون ست همه نمونها از بی نمونی او هویدا غایت همت این عالی همتان ونهایت نهمت این بلند مرتبتان سر مدیت احدیت ذات رفیع الدرجات ست در بواطن واسرار بی مزاحمت اغیار ولیکن چون کثرت را در ذات مقدس راه نیست وحصول بحضرت احدیت او علی التحقیق جز باحدیت طریق ممکن نیست وآن عبارت ست از استهلاك کثرت اعیانیه در وحدت صراط مستقیم عینیه که طریق جمیع انبیاء ورسل وراه اولیاء کمل ست ومسئول اهل نماز در فاتحه نماز همان ست سید الطائفه جنید قدس سره می فرماید التوحید معنی تضمحل فیه الرسوم وتندرج فیه العلوم ویکون الله کما کان فی الازل ویکون العبد کما کان قبل ان یکون ❊ دیده در شو بحسن لم یزلی ❊ کو ز غیرت بسوز معتزلی ❊ چهره آفتاب خود فاش ست ❊ بی نصیبی نصیب خفاش ست ❊ حضرت ایشان به شیخ عبد الحفیظ که از خواص اصحاب ایشان بود نوشتند که

بفہم کہ اندریائے نور لورانی حجابی اکثر بشتابی وازین حجاب رو تتابی خود را دریائے ہماں نوریابی
این فہم رابقصد وتوجہ دل برخود نگاہ دار می کہ قصد وتوجہ را ادر استغراق حالات قلبیہ اثر تمام ست
چوں قصد شکستہ گردد وخطرۂ غیر راہ یابد فی الحال بخیال بازشتابد کہ تعرف الاشیاء باضدادہا دراں
نور اسم ذات باسم متکلم درجائے تنہا تاریک بہ دل حاضر فی الغدو والاصال علی التوالی والاتصال
بگوید بجدیکہ از خود واز ہمہ بے خبر شود در روزن دل کشادہ گردد ارواح جملہ فرشتگاں وپیغمبراں را
در بیداری بیند وفوائد عظیمہ ازیشاں گیرد ذلک فضل اللہ یوتیہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم ؎
چشم دل چوں باز شد معشوق را در خویش دید ٭ عین دریا گشت چوں بیدا شد چشم حباب ٭ دیگر بار
شیخ عبد الحفیظ از معنی حدیث قدسی کہ در قصۂ معراج آمدہ است قف یا محمد فان اللہ یصلے استفسار
نمودہ بودند حضرت ایشاں نوشتند بخاطر فاتر در دادند کہ چوں آں سیمرغ قاف معرفت بر ہوائے
عالم خلق وامر پرواز نمود بہ سر حد نقطۂ اخیرہ عالم کون وامکاں رسیدہ ہوائے دل کشائی عالم قدس
حضرت الٰہی در نظر آمد از بس علو ہمت کہ داشت خواست کہ دراں عالم نیز طیران نماید خطاب
مستطاب در رسید کہ قف یا محمد یعنے علی النقطۃ الاخیرۃ من عالم الامر فانہا حد العبودیۃ
مع مشاہدۃ الربوبیۃ فان اللہ یصلی ای یرید ان یرحم بک علی العالمین بالنبوۃ والرسالۃ ویجب
ان یقف الرسول فی ہذا البرزخ حتی یستفیض المعارف والاحکام من الحضرۃ الالٰہیۃ ویفیض
علی عالم خلقہ وامرہ وقیامک بمرادی اجلب لرحمتی علیک من قیامک بمراد نفسک ؎ ارید
وصالہ ویرید ہجری ٭ فاترک ما ارید لما یرید ٭ فانی فی الوصول عبید نفسی ٭ وفی الہجران
مولی للموالی ٭ وانسب بہ علو ہمت حضرت علیہ وآلہ الصلوٰۃ والسلام آنست کہ بعد از طیران در
ہوائے عالم الٰہی درین برزخ باز آوردہ خطاب فرمودہ باشند ومعانی دیگر مستبعد کہ فراخور مذاق
مقلداں بعضے صوفیاں متاخر افتد نیز نوشتہ آمد کہ چوں آں شاہباز بلند پرواز از ہوائے کثرت اسماء
وصفات الٰہیہ در گذشتہ بہ مقصورہ برزخیہ کبری کہ اول مراتب تعینات ست وبہ حقیقت محمدیہ
مسماست دم گرفت خواست کہ بعالم حقیقت ذات مجرد پرواز نماید خطاب رسید کہ
قف یا محمد علی ہذہ البرزخیۃ الکبری التی ہی منتہی مقامات العارفین فان اللہ یصلی ای یرحم
علی یکمل عبادہ فی ہذہ المرتبۃ العلیا والمنزلۃ الزلفی اد یرحم علی عبادہ بالامر بالوقوف

فان المتشوق الی طلب ما وراها تضییع الوقت وطلب لما لا یمکن تحصیله او المعنی فان یصلی ای یعبد نفسه یعنی یثنی علی کمالاته الذاتیه دیتوجه الیها غنی عن العالمین لا مجال الی جد فی تنق عزته وحرم نفسه ٭ تعالی العشق عن جسم الرجال ٭ وعن وصف التفرق والوصال ٭ متی ما جل شیئ عن خیال ٭ یجل عن الاحاطة والمثال ٭ بار دیگر شیخ عبد الحفیظ از وجہ توفیق در قول محققین من شرط الولی ان یکون محفوظا و دراٰنچہ از جنید قدس سرہ سوال کردند العارف یزنی یا ابا القاسم فاطرق ملیا ثم رفع راسہ فقال وکان امر اللہ مقدورا استفسار کردند حضرت ایشاں در جواب نوشتند ہر دو قول صحیح ومجمع علیہ ثقات واکابر ست ہیچ یکے با دیگرے منافات نہ دارد زیراکہ ولایت بر سہ قسم ست ولایت ایمانی وولایت عرفانی وولایت احسانی ولی بولایت ایمانی وعرفانی محفوظ نباشد از صدور کبیرہ متعمدا چہ جائے صغیرہ اما ولی بولایت احسانی محفوظ ست از صدور کبیرہ مطلقا واز صدور صغیرہ متعمدا از خط مبارک ایشاں منقول ست کہ بناء الطریقة القدسیة الرضائیة علی عشر کلمات تنزیہ المقصود وتفرید الھمة وتجرید التوحید ومطالعة الجمال فی الانفس والاٰفاق والاطلاق والفنا فی اللاھوت والبقا بالھاھوت والذکر بالاجتماع والجمع بین الجھر والاخفاء والحب مع الاصفیاء والصلوٰة علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی الابتداء والانتہاء ٭ بخط مبارک ایشاں در بعضے مسودات مرقوم ست در تفسیر بسم اللہ الرحمن الرحیم الباء متعلقة بمقدر عام ھو الوجود لاسم ھو تجلی الذات بصفة من الصفات واللہ اعلم لذات واجب الوجود الموجود بنفسه المستجمع بجمیع صفات الکمال المتقدس عن جمیع سمات النقصان والرحمن الرحیم اسمان من الرحمة بمعنی التفضل والاحسان والاول باعتبار الفیض الاقدس الذی یحصل به الاعیان العظیمه المسماة بالحقائق والماھیات مع استعداداتھا والثانی باعتبار الفیض المقدس الذی به یحصل تلک الماھیات فی الخارج مع لوازمھا وتوابعھا والمعنی فیاض الحقائق والماھیات فی الحضرة العلمیة اولا وتفیض الوجود علیھا فی الخارج ثانیا فھما صفتان للاسم او بدلان منه او بیانان له او خبران لمقدر عائد الیه او مفعولان لاعنی بیانا له ولیس متعلقین بالجلالة لانه لیس الذات الرحمن الرحیم اسم سواھما والمعنی ان وجود کل شیئ بظھور ذات الواجب تعالی فی حضرة الغیب والشھادة نیز مرقوم ست در تفسیر

الحمد لله الحامدیة و المحمودة مختصة بالله سبحانه و تعالی فهو اما من مرتبة الجمع علی الجمع حیث
اظهر کمالات نفسه علی نفسه فی مرتبة الغیب و المعانی بالتجلی الاول و الثانی و ما اشتملا
علیه من الشیون و الاعتبارات اولا و الحقائق الالهیة و الکونیة ثانیا و اما من مرتبة الجمع
علی الفرق فانه سبحانه اظهر بفیضه المقدس بافاضة نور الوجود علی الحقائق استعداداتها
الموجودة و کمالاته التابعة له فی الخارج و اما من مرتبة الفرق علی الجمع فان الموجودات الروحانیة
و المثالیة و الحسیة یظهرن کمالات ذاته و صفاته و افعاله تعالی بجمیع الالسنة قولا و فعلا و حالا
و اما من مرتبة الفرق علی الفرق فان المظاهر الخلیقة و المجالی الکونه و ان اظهرت بالسنة
الاقوال و الافعال و الاحوال کمالات انفسها فی الظاهر لکنها فی الحقیقة حمده سبحانه علی نفسه
نیز مرقوم ست من کلمات الجمال الهانسوی تاهت عقول الاخیار فی احوال الاخیار قال الفقیر
تاهت عقول الابرار فی اصل الاخیار و تاهت عقول الاخیار فی اسرار الاحرار و نیز مرقوم ست
الوجد عبارة عن وجدان الحق باسمائه و صفاته متجلیا فی ذاتک و تکون انت لا انت و یکون
هو هو فیکون العبد کما لم یکن و یکون الحق کما لم یزل و نیز مرقوم ست قال الفقیر تفرید لطیفة
لا فی اثانیة عن النسب و الاضافات و نیز مرقوم ست قال المحققون العجز نهایة اهل النهایات و
غایة الترقی الی الغایات لیس ورائه لکامل مرمی و لا بعده لکامل مرقی و لیس بالعجز المذموم الذی
یسبق الی افهام المحجوبین بل هو عبارة عن الکمال بعد حصول ما لا ادراک الازلی فالعجز عن درک
هذا الادراک محقق و کذا قال الصدیق الاکبر العجز عن درک الادراک ادراک و نیز مرقوم ست
الکمال المطلق عبارة عن مقام ولی فیه یعطی الکامل حقائق الاشیاء حقها بالتمام و الکمال فیتصف
بسائر صفات الربوبیة و بجمیع اوصاف العبودیة فی ان واحد و نیز مرقوم ست الفناء فقدان
لوازم البشریة اما ذهولا عن علمها او علما بالفقدانها او حالا حقیقیا و للفنا خمس مراتب الاولی
الذهول و هو عبارة عن عدم شعور العبد بنفسه عند الاستغراق فی ذکر الحق لاهل الحجاب
او عند بروز انوار الجمال لاهل الکشف الثانیة الذهاب و هو فناء العبد عن افعاله بشهود افعال
الحق کالقلم بید الکاتب و قد یطلق علی الترقی الثالثة السلب و هو عبارة عن فناء صفات الخلق
بظهور صفات الحق الرابعة الاصطلام و هو فناء العبد عن ذاته بوجود ذات الحق الخامسة الانعدام

وهو فناء العبد عن فناءه فلا يبقى عنده شعور بانه فان السادسة المحق وهو زوال الحس من
نفس العبد فتقبل الصفات الالهية من غير تعمل كما تقبل صفات نفسه فهو اول مقامات التحقق
بالله السابعة المحق وهو زوال الحصر والحد من جسمانية العبد وروحانيته الثامنة الطمس وهو ذهاب
احكام البشرية من طبعه وعادته وظاهره وباطنه فلا يغيره الجوع المفرط والسهر لدائم وغيرهما
التاسعة المحو وهو كمال الزوال بسائر آثار الخليقة بظهور الآثار الحقيقية فالمراتب الخمس الاول
مخصوصة باهل الفناء والاربعة الاخيرة باهل البقاء والبقاء صفة الهية يتصف بها العبد بعد
فناءه عن نفسه حضرت ایشان در رسالهٔ اصول الولایة در تفسیر آیهٔ کریمه یاایها الذین آمنوا اتقوا
الله وابتغوا الیه الوسیلة الآیة نوشته‌اند فرائض ولایت کبری شش است چهار شرط به ترتیب نص
اول ایمان بتصدیق دل و اقرار زبان دوم تقوی باکتساب مامورات واجتناب محظورات
سیوم طلب شیخ طریقه که وسیله عبارت ازانست راه وصول بدوست ازو عیان است چهارم
جهاد بارشاد ودر افناء انانیه واثبات نبویه ودورکن ازخود رستگاری به بقاء شهود دوست گرفتاری
که فلاح عبارت ازانیست وولایت کبری همین است هم دران رساله نوشته اند چون مرید صادق
در خلوت درآید اول همگی از ملک خود برآید غسل کامل نماید مصلی وجامهٔ پاک باید تا خدمت پاکی را
شاید روئے بخدا آرد دو رکعت به نیت توبه گذارد و نجات خود در ادار حقوق خلق وخالق بیند
به تضرع وزاری در موضع خلوت نشیند به تکبیر تحریمه جمعه وجماعت در باید بعد از سلام بخلوت شتابد
از همراه حذر نماید چپ وراست نظر نه کند از نظر خلق پرهیزد واز لذت نفس گریزد و در آمد وشد غفلت
نورزد خلوت که چنین نباشد به هیچ نیرزد کار بذکر ومراقبه ودوام طهارت وانکسار محکم گیرد
ونزدیک کسل خود را از نماز نفل وتلاوت ودرود واستغفار خالی نه پذیرد و اگر ملال یابد بتجدید
وضو شتابد اگر غلبه برد بخواب رود تا نفس حدیث نگوید وبراه معصیت نپوید ثلث لیل ونهار
خواب باید تا جسد را اضطراب نیابد شش ساعت در شب وشش ساعت در روز در هر
دو جانب بقدر درازی وکوتاهی روز وشب کم وزیاده کند ونقصان از ثلث بتدریج حاصل کند
پیش از غروب آفتاب به کمال طهارت بر مصلی رو به قبله بذکر و نماز انتظار نماز مغرب کشد و میان
مغرب وعشا بذکر ونماز ومراقبه مواصله نماید که در تنویر قلب تاثیر تمام دارد چون صبح طلوع نماید

این چہار دعا بخواند تا غرق دنیا نہ گردد و از شر نفس و شیطان بامان یابد اللّٰھم یارب انت الہ العالم وانا عبد جاھل اسئالک ان ترزقنی علمًا نافعًا حتی اعبد بعلمک والا ھلکت ۔ یارب انت الہ غنی وانا عبد فقیر اسئالک ان تحفظنی حتی لا اسئال من سواک کفاف الدنیا والا ھلکت ۔ یارب انت الہ قوی وانا عبد ضعیف اسئالک ان تعیننی حتی اغلب الشیطان بقوتک والا ھلکت ۔ یارب انت الہ قادر وانا عبد عاجز اسئالک ان تجعلنی قاھرًا علی نفسی حتی اقھرک بقدرتک والا ھلکت ۔ پس دو رکعت سنت فجر در خانہ گذارد پیغمبر گفت (صلی اللہ علیہ وسلم) ہر کہ میان سنت و فرض فجر چہل و یکبار بخواند یا حی یا قیوم یا حنان یا منان یا بدیع السمٰوٰت والارض یاذوالجلال والاکرام لا الہ الا انت اسئالک ان تحیی قلبی بنور معرفتک یا اللہ یا اللہ یا اللہ اگر ہمہ دلہا بمیرند دلش نمیرد وایمان بسلامت برد چون بقصد جماعت از خانہ برآید بگوید بسم اللہ وباللہ والی اللہ والتکلان علی اللہ ولا حول ولا قوۃ الا باللہ چون بدر مسجد رسد گوید اللھم عبدک ببابک مذنبک ببابک وجہ الیک عمن سواک یستغفرک ویطلب رضاءک ان لم تفتح باب فضلک فای باب سوی بابک پائے راست در مسجد نہد گوید بسم اللہ والحمد للہ والصلوۃ والسلام علی رسول اللہ وچون درآید بگوید اعوذ باللہ العظیم وبوجھہ الکریم وسلطانہ القدیم من الشیطٰن الرجیم از شر شیطان درامان باشد وچون اندرون مسجد رود سلام بگوید واگر کسے نہ باشد یا بہ نماز مشغول باشد بگوید السلام علینا وعلی عباد اللہ الصالحین بعد از ادائے جماعت بجائے خود روبہ قبلہ نشستہ بذکر و مراقبہ بجد تمام اشتغال نماید کہ خواب درین وقت سخت مکروہ است اگر خواب غلبہ نماید ذکر گویان باستادن و نشستن دفع نماید تا چون آفتاب یک دو نیزہ بلند گردد دو رکعت بہ نیت شکر ادا کند پس ازاں ہر جا کہ جمعیت خاطر یابد در مسجد یا در خلوت بذکر و مراقبہ اشتغال نماید تا ربع روز آنگاہ چہار رکعت نماز چاشت گذارد واگر تعلیم یا تعلم یا کارے ضروری داشتہ باشد بقدر حاجت بکار خود مشغول گردد والا بہ تجدید وضو بذکر و مراقبہ بنشیند اگر خوردنی موجود باشد بخورد و در وقت خوردن بزبان ذاکر و بدل نیک حاضر باشد بعد ازاں بہ تجدید وضو بذکر و قیلولہ رود چنانکہ بیداری پیش از زوال آفتاب غنیمت شمرد تا در وقت زوال آفتاب بہ طہارت کاملہ روبہ قبلہ بر سجادہ ذاکر و مراقب نشستہ باشد چون آفتاب برگردد چہار رکعت صلوۃ زوال ادا نماید بعد از ادائے نماز ظہر

اگر امرے ضروری از زیارت و عیادت و تعلیم عیال و پرسش احوال شاں داشتہ باشد بقدر ضرورت اشتغال نماید و شتاب از نزد ایشاں برخیزد و استغفار کند حسنات الابرار سیئات المقربین پس ازاں بہ تکمیل طہارت تہیأ نماز عصر کند و میان عصر و مغرب بذکر و مراقبہ مواصلت نماید ؎

عمر برف ست آفتاب تموز ✿ اندکے ماندہ خواجہ غرہ ہنوز ✿ دل گفت مرا علم لدنی ہوس ست تعلیم کن و گرت بدیں دست رس ست ✿ گفتم کہ الف گفت دگر ہیچ مگو ✿ در خانہ اگر کسے ست یک حرف بس ست ؎

ذکر انتقال حضرت ایشاں از عالم فانی بہ ریاض جناں قدس سرہ

شیخ محمد ظفر روہتکی ذکر می کردند کہ حضرت ایشاں در اوائل بسیار می فرمودند کہ عمر ما مابین پنجاہ و شصت سال خواہد بود چوں عمر ایشاں از پنجاہ درگذشت پیوستہ ایں خطرہ در خاطر من خطور میکرد چوں سال پنجاہ پنجم در آمد مرا تقریبے پیش آمد کہ بجانب رہتک البتہ می باید رفت وقت وداع استفسار ایں مقدمہ کردم تبسم نمودند و از اظہار آں اعراض فرمودند و گفتند شمار الوطن می باید رفت در بند ایں خطرہ مباشید بآخر ہماں کلمۂ ایشاں متحقق شد از گلشن شاعر شنیدم کہ می گفت کہ در اواخر ایام حیات حضرت ایشاں شیخ عبد الاحد روزے بزیارت ایشاں آمدند و من نیز ہمراہ شیخ بودم چوں شیخ بر ایشاں داخل شدند دیدند بر خلاف عادت خویش بر سریر نشستہ اند و یاراں ہمہ پائیں سریر در صحبت ایشاں نشستہ چوں شیخ را دیدند تبسم کردند و بہ بشاشت تلقی فرمودند و برہمای سریر نشاندند و ساعتے صحبت داشتند و ہیچ کلمہ و کلام درمیان نیامد معلوم می شد گویا دل ایشاں از ہمہ علائق وارستہ و از فرط رمیدگی نمی توانند کہ بسخن مشغول شوند آنگاہ برخاستند و بعلاقہ آنکہ اہل خانہ حضرت ایشاں با شیخ قرابتے داشت شیخ را اندرون خانہ بردند و ہماں اسلوب بے گفت و شنید ساعتے صحبت داشتند آنگاہ موذن اذان مغرب گفت شیخ فخر العالم پسر مہین حضرت ایشاں عرض کردند کہ اذان گفتہ شد بیرون می باید رفت حضرت ایشاں ایں نکتہ فرمودند کہ بابا تا حال بیروں و اندرون فرق ماندہ است آنگاہ بیروں آمدند و در مسجد نماز گذاردند شیخ عبد الاحد بعد از انقضائے ایں صحبت فرمودند کہ گویا ایشاں مامور بودند بہ جلوس برائے و گویا موت ایشاں

نزدیک رسیده است و طلب رفیق اعلیٰ بر ایشاں غالب آمده چندے ازیں واقعه نگذشته بود که رحلت
کردند جماعتے از یاراں ذکر کردند که حضرت ایشاں اندک کسل داشتند دراں اثناد و سه روز به طعام
میل نه فرمودند و بخاطر ایشاں نهایت بے تعلقی ظاهر شد به هیچ چیزے التفات نمی کردند بعد ازاں
چوں وقت نماز عصر بمسجد خواستند که بیایند اہل خانه را تودیع کردند بعد ازانکه نماز عصر خواندند مقامات
حضرت خواجه نقشبند طلبیدند و مقدارے ازاں خواندند یکے از یاراں دراں حالت ورق تنبول
پیش آورد یک دو دسته ازاں تناول کردند و خنداں و شاداں بر وسادۀ که بر جنب ایشاں بود تکیه زدند
هماں ساعت روح از بدن ایشاں مفارقت کرد و دراں وقت بدست اشارت کردند بسوے
مخدوم و مناو سیدنا حضرت شیخ عبد الرحیم قدس الله سره العزیز بعضے یاراں بطلب ایشاں برخاستند
و بعضے دیگر بظن آنکه غشی باشد کیف ما اتفق گذاشتند و بدروازۀ خانه آوردند و دراں حالت شیخ
عبد الرحیم رسیدند و تفحص کردند دیدند که مفارقت روح واقعه شده و کان ذلک یوم السابع عشر من
شهر محرم الحرام من السنة الاولی بعد المائة و الالف من الهجرة بعضے یاراں آفتاب حقیقت تاریخ
یافتند رضی الله تعالیٰ عنه وارضاه و جعل الجنة مثواه به اختتام انجامید آنچه از جمع و تالیف
احوال کرامت مآل حضرت مخدوم و مناو سیدنا الشیخ ابو الرضا محمد اراده کرده بودیم و الحمد لله و تیلوه القسم الثالث
انشاء الله قسم سوم در احوال جماعة از اہل الله که ایں فقیر را نسبت قرابت یا تلمذ با ایشاں
واقع ست مشتمل بر پنج فصل ست الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و علی فضله المعول
فی جمیع الحالات و بسم الله الرحمن الرحیم ۵ و صلی الله علی سیدنا محمد و اٰله و صحبه اجمعین
اما بعد میگوید فقیر ولی الله بن الشیخ عبد الرحیم کان الله تعالیٰ لهما فی الاخرة و الاولیٰ ایں ورقی
چند در بیان احوال بعضے اجداد ایں فقیر مسمے بالامداد فی مآثر الاجداد و حسبنا الله و نعم الوکیل مخفی
نماند که سلسلۀ نسب ایں فقیر به امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله تعالیٰ عنه مے رسد
بایں طریق فقیر ولی الله بن الشیخ عبد الرحیم بن الشهید وجیه الدین بن معظم بن منصور بن احمد بن
محمود بن قوام الدین عرف قاضی قادن بن قاضی قاسم بن قاضی کبیر عرف قاضی بده بن
عبد الملک بن قطب الدین بن کمال الدین بن شمس الدین مفتی بن شیر ملک بن محمد عطا ملک
بن ابو الفتح ملک بن عمر حاکم ملک بن عادل ملک بن فاروق بن جرجیس بن احمد بن محمد شهریار

بن عثمان بن ہامان بن ہمایوں بن قریش بن سلیمان بن عفان بن عبداللہ بن عمر بن الخطاب رضی اللہ تعالیٰ عنہ وعنہم اجمعین در نسب نامہائے قدیم که در رہتک و در قبیلهٔ شاہ ارزانی بداونی که نسب وے بسالار حسام الدین بن شیر ملک میرسد موجود ند چنیں یافته شد و ملک در زمان قدیم لفظ تعظیم بودست مثل خان در زمان ما واللہ اعلم بحقیقة الحال مخفی نماند که از اجداد ما اول کسیکه در بلدهٔ رہتک اقامت اختیار کرد شیخ شمس الدین مفتی ست و ایں رہتک بلده است ما بین ہانسی و دہلی سی کروه از دہلی دور بجانب قبله در اوائل آنکه ہندوستان مفتوح شد و سادات و قریش فراواں در انجا وطن گرفتند ہیچ بلده دریں طرف معمور تر و بارونق تر از وے نبوده بر ور دہر۔ آں معموری و رونق نقصان پذیرفت و ایں بزرگ مرد وے عالم و عابد بودست و اول کسیکه از نژاد قریش دراں بلده در آمد و بسبب وے شعائر اسلام ظہور نمود و طغیان کفر منطفی شد وے بعد از عجائب روزگار وے یکے آنست که بعض مردم ذکر میکنند واللہ اعلم که وصیت کرد که جنازهٔ او را بعد نماز در مسجدے که عبادت گاه و اعتکاف گاه وے بوده بنہند و ساعتے آنرا خالی گذارند بعد ازاں اگر یابند دفن کنند والّا باز گردند چناں بعمل آوردند و بعد ساعتے چوں تفحص کردند ہیچ اثر جنازه نه دیدند حضرت والد بزرگوار قدس سره چوں بایں حکایت می رسیدند آنرا تائید می فرمودند بآنکه در کتب احوال مشائخ آں عصر از سلسلهٔ چشتیه ایں واقعه دیده ام ہر چند نام ایں بزرگ آنجا یقین نشده از بعضے قرائن چناں مفہوم می شود که دراں زماں ہر محتشمی از مسلماناں که در مثل ایں بلده اقامت کردی سیاست بلد از جہت قضا و احتساب و افتا به وے مفوض می بود بے آنکه بنام قاضی محتسب او را خوانند واللہ اعلم بعد از انقضائے ایام حیات ایں بزرگ گزین ترین اولادش کمال الدین مفتی بر طریقهٔ وے مصدر ایں امور گشت و بعد از وے بسر وے قطب الدین و بعد از وے پسر وے عبد الملک به ہمیں وضع ایام حیات بآخر رسانیدند و بعد از زماں ایں عزیزان نصب قضات دریں بلاد دستور شد قاضی بده بن عبد الملک مذکور بجہة حفظ ریاست موروثه خود صیغه قضا اختیار نمود و او را عقب از دو فرزند ماند ست یکے قاضی قاسم که جانشین پدر خود بعد از انتقال وے و دیگر منکن و او را عقب از پسر مانده ست که یونس نام داشت و قاضی قاسم را از دو فرزند عقب ماند یکے قاضی قادن که جانشین پدر خود و رئیس بلد بود ظاہرا نام وے عبد القادر یا قوام الدین

است بر زبان ہنود تحریف شده والله اعلم دیگر کمال الدین و عقب وے از یک فرزند مانده
است که نظام الدین نام داشت و قاضی قادن را از دو فرزند عقب مانده است شیخ
محمود و شیخ آدم که بہائی خان معروف بود از نسل وے بقیه ہست شیخ محمود اعظم عشیرهٔ خود بود
بسببے از اسباب قضا اختیار نه کرد و باعمال سلطانیه مشغول شد و دراں میان گرم و سرد زمانه
ہر دو مقاسات نمود ظاہر احوال وے صدیقیان رہتک بودند و ازدواج وے با فریده از بنات
سادات سون پتی واقع شد و شیخ احمد نتیجه آں ازدواج آمد شیخ احمد در صغر سن از روہتک
برآمد و با شیخ عبد الغنی ابن شیخ عبد الحکیم نشو و نما یافت مشار الیه او را با جگر پارهٔ خود ازدواج داده
مدتے تربیت فرمود بعد ازاں در رہتک باز آمده بیرون قلعه عمارتے ساخته اعوان و موالی خود را
با خود جا داد اعقاب شیخ احمد منحصر ماند در ذریت دو کس از فرزندانش یکے شیخ منصور که جامع صفات
ریاست از شجاعت و حلم و غیر آں بود وے اولاً با یکے از بنات شیخ عبد الله بن شیخ عبد الغنی
مذکور که خال وے باشد تزوج کرد شیخ معظم و شیخ اعظم نتیجه آں آمدند و ثانیاً بعد وفات وے تزوجی
دیگر کرد شیخ عبد الغفور و اسماعیل پیدا شدند دیگر شیخ حسین که منبسط الحال و صاحب جمعیتی بود
او را دو فرزند بودند محمد سلطان و محمد مراد حضرت والد بزرگوار محمد مراد را دیده بودند از قوت بطش وے
عجائب مشاہده کرده ازاں جمله آنکه در ہشتاد سالگی دیناری را در میان ابہام مسبحه بمبالیدے او را
دو تا کردے چوں حضرت والد را در صغر سن دیدی گفتے ازیں طفل بر دل من رعبے و ہیبتے می آید
چنانکه از دیدن جد وے شیخ معظم می آمد علة غایت ایں صفحه آنست که مطالعه کننده آں مطلع شود
بر مقدارے از نسب که لابد ہست اناں در صلهٔ رحم وقد قال النبی صلی الله علیه وسلم تعلموا من
انسابکم ما تصلون به ارحامکم فان صلة الرحم محبة فی الاهل مثراة فی المال منسأة فی الاثر
رواه الترمذی والحاکم ایں فقیر از بعض احفاد شیخ عبد الغنی مذکور استماع نمود که وے رحمة الله
علیه عالم و متورع بود و جلال الدین اکبر بادشاه او را مفخم و معظم داشتے و بعد از انکه بادشاه الحاد و
زندقه پیش گرفت آں رشتهٔ الفت از ہم گسست و تنفر تمام از ہر دو جانب بظہور پیوست
بعد مدتے بادشاه را ہم چتوڑ پیش آمد افواج متواتره آں سمت می فرستاد و فتح میسر نمی شد دریں
والا شبے بعض معتکفاں مزار امام ناصر الدین شہید ابن امام محمد باقر رضی الله عنہما در بیداری دید

که رئیسی و جماعة با آلۂ جنگ آمدند و بایشان مشغلے بود و در قبۂ آں مزار داخل شدند گمان بردکه مسافرانند
که قصد زیارت دارند پیش آمد دید که آں رئیس در قبر داخل شد و ہر یکے ازاں جماعة در قبرے در آمد
از بعض آں قوم سوال کرد که ایں رئیس کیست وایں جماعت کیانند گفت حضرت امام اند
با جماعت از شہدا باز سوال کرد که کجا رفته بودند و چه کردند گفت به فتح چتوڑ رفته بودند و آنرا در ساعت
کذا از جانب برج کذا فتح کردند شیخ عبد الغنی چوں بر ایں واقعۂ عجیبه اطلاع یافت بشارت فتح و صورت
واقعه بعینها بعرض بادشاه رسانید بعد زمانے صورة فتح از چتوڑ به ہماں اسلوب معروض گشت
بے کم و کاست بادشاه دوازده دیه تمغائے مزار امام کرده به شیخ عبد الغنی حواله نمود خواجه محمد ہاشم
کشمی از شیخ مجدد حضرت شیخ احمد سهرندی قدس سرہٗ نقل کرد که ایشاں فرمودند حضرت والدِ من
بمدتے جویاں بودند ملاقات شیخ عبد الغنی را که درویشے بود از شہر سون پت بس معمر و بزرگ بجهة
استماع رازی که ازو بایشاں رسیده بود وآں راز ایں بود که گفتی پیر من که جد مادری من بود قریب
ہنگام احتضار مرا بایکے از درویشاں شوریده کار به نزد خویش خواند تا القائے نسبتے نماید و اعطائے فرماید
چوں بخدمتش حاضر گشتم سرّی از حقیقت ایں معامله بر زبان راند که بمجرد استماع آں درویش دوم
دست از جان بر افشاند و من ہمچناں حیران و سراسیمه جان بر جائے نماندم حضرت والد بشوق استماع ایں
سخن ازوے خواستند که بدیدار او شوند بناگاه شیخ مذکور را بجهت مہمی از سهرند عبور فرا پیش آمد چوں
به سهرند رسید به کارواں سرائے نزول فرمود والد ما نیز در انجا شدند بعد از معانقه و مجالسه خلوتی در خواستند
والتماس اظہار و ابراز آں سر بسته راز نمودند شیخ آنرا بیان فرمود چوں والد ما از نزد شیخ بیروں آمدند شیخ
جمیل الدین که فاضلے صاحبدلے بود از خلفائے والد ما از ایشاں پرسید که استفسار آں نمودید فرمودند
بلے مسئله نمود که آں چه بود فرمودند ہمیں مسئله که ما برانیم و جان مشرب ماست یعنی ایں ہمه که می نماید واحد
حقیقی ست که بعنوان کثرت نمودار گشته لیکن چوں آں درویش را لوحی بود ساده وایں راز مفاجات
بگوش او سر نہاد و حوصله اش تحمل آنرا بر نیافته و براه ہلاکت شتافته و شیخ عبد الغنی چوں عالم بود و
صاحب تمکین وآشناء ایں راز خانه بر انداز بر جائے بماند شیخ معظم بدرجه قصوی از شجاعت و غیره
متصف بود و وقائع عجیبه وے دریں باب بیش از حد احصاست حضرت والد بزرگوار می فرمودند
که شیخ منصور را بایکے از راجہا رزم افتاد میمنۂ لشکر به شیخ معظم دادند و وے دراں وقت دوازده ساله بود

حربے عظیم پیش آمد و از ہر دو جانب بسیاری مقتول شدند دراں میاں گوینده به شیخ معظم گفت که شیخ منصور شربت شہادت چشید و سائر جیشش منہزم شد عرق غیرت وے بحرکت آمد قصد رئیس کفار کرد دراں اثنا ہر کہ متعرض وے شد او را بہ جرح یا قتل بیکار ساخت بعد سعی بسیار تا فیل راجہ رسید مردے از صنادید کفر دراں جا مقابلہ نمود بیک ضرب شمشیرش دو نیم ساخت و اعلیٰ وجود او را زیر اسپ انداخت مردمان بروے ہجوم کردند آں راجہ ہمہ را منع و زجر کرد و گفت کسیکہ بایں صغر سن چنیں جواں مردی و جرأت کند از عجائب زمان ست آنگاہ ہر دو دست شیخ را بوسد و بہ نہایت حرمت تلقی کرد و سبب ایں غضب پرسید گفت بمن خبر رسید کہ والد من شہید شد قصد کردم کہ حملہ کنم و باز نہ گردم تا رئیس کفار را نہ کشم یا کشتہ شوم راجہ گفت آں کس دروغ گفتہ بود والد شما زندہ است و اعلام وے فلاں جا بنظر می آیند آنگاہ بہ شیخ منصور کس فرستاد کہ ما صلح کردیم برائے ایں طفل و آنچہ از وے می خواستند قبول کرد و باز گشت و نیز حضرت ایشاں از دہقانے کلاں سالے از دہاقین موضع فتکوہ پور کہ تعلقہ شیخ معظم بود شنیدہ بودند کہ یک بار قریب سی کس از قطاع طریق مواشی ایں قریہ را غارت کردند و دراں وقت شیخ معظم نیز دراں جا بودہ ہیچ کس از اولاد و اخوان و ابناء اعمام ایشاں دراں وقت حاضر نبود ایشاں را ازیں حادثہ خبر کردند و دراں وقت سفرہ آوردہ بودند و طعام حاضر کردہ ہیچ از عجلت و شتاب زدگی از ایشاں ظاہر نہ شد و بنانے تمام بدستور قدیم از طعام فارغ شدند و دست شستند آنگاہ گفتند سلاح مرا بیارید و اسپ مرا حاضر کنید چوں سوار شدند جماعتے از دہاقین سلاح بستہ ہمراہ ایشاں بر آمدند ہمہ را باز گردانیدند و فرمودند بسرعت تمام خواہم رفت و شما بتنگ اسپ من نخواہید رسید الا راوی را کہ در عدوی ہمتائی اسپ بود با خود گرفتند تا قوم را از آں گیر و دار کہ میان ایشاں واقع شود خبر کند پس می تاختند تا آں قطاع طریق را یافتند کہ بہ منازل خود در می آیند بہ کلمات غیرت انگیز آں جماعت را بہ میدان آوردند آنگاہ بہ یک تیر دو تن انداختن شروع کردند چوں دو سہ تیر بایں اسلوب مشاہدہ افتاد رعب عظیم بر دلہاء آں جماعت مستولی شد و از حیات خود مایوس شدند و فریاد بر آوردند کہ توبہ کنیم و از ما در گذرانید شیخ فرمود کہ توبہ شما آنست کہ سلاح از خود بر کشید و ہر یکے دست دیگرے بندد و در سواری و سلاح و خیل خود را می رانید تا بہ ہماں قریہ رسید چناں کردند و بہ وقتے کہ درین ایشاں

مقرر بود قسم موکد یاد کردند که دیگر این قریه را بند نگاهند و از صوابدید شیخ تجاوز نه کنند بالجمله شیخ معظم را از فلذهٔ الکبد سید نورالجبار سونی پتی که سیدے عالی نسب بود و آباء گرامیش بحلیهٔ فضل و علم متصف بودند سه پسر بوجود آمدند شیخ جمال و شیخ فیروز و شیخ وجیه الدین۔

شیخ وجیه الدین به کمال تقوی و شجاعت موصوف بودند حضرت والد قدس سره میفرمودند که والدین علیه الرحمة وظیفه داشتند که دو سیپارهٔ قرآن هر شبا روزی تلاوت آن را در حضر و سفر و مکروه و نشاط ترک نمی کردند چون معمر شدند و قوت بصر ضعیف شد قرآنے بخط جلی همراه خود گرفتند در سفر هیچ گاه از ایشان جد نمی شد نیز میفرمودند که ایشان در زراعت کسے اسپ خود نمی آوردند اگرچه تمام لشکر دران زراعت می رفتند و در بعضے اوقات عدول از راه متعارف مستغنی می بود نیز فرمودند که حربے از حروب راحلهٔ ایشان گم شد و اسباب اکل و شرب جهانه گشت رفیقان مواشی قریه بغصب گرفتند و می خوردند و از ایشان مثل آن نوع کردند چون دو سه فاقه کشیدند و قوت بر سقوط مشرف شد رزاقیت رزاق حقیقی جل شانه درین صورت ظهور فرمود که بحسب اتفاق چنانکه در وقت فکری باشد زمین را به چابک کافتند از انجا نخود بقدر قوت ایشان پیدا شد چون لقطه یستغنی عنها صاحبها آن را شستند و پاکیزه کردند و مبلول ساختند و تناول نمودند نیز فرمودند که معاملهٔ والدین علیه الرحمة با خدم و حشم و علف فروش و غیر آن میکردند بوجهے از رفق و انصاف بود که از متقیان روزگار کم دیده می شود و نیز میفرمودند در سفرے والدین علیه الرحمة ازین بعضے شواهد ولایت مشاهده کردند و بیعت آن نمودند و باشتغال صوفیه مشغول شدند و به قلیل کلام و اعتزال از صحبت ایام پیش گرفتند و این معنی بوجهے از ایشان ظاهر شد که از صوفیهٔ زمان دیده نه شد کاتب این حروف گوید که شیخ مظفر رهتکی از ارتباط ایشان با مخدومی و سیدی شیخ ابوالرضا محمد روایت میکردند و دور نیست که از هر دو مشرف عذب سیراب شده باشند و از هر دو منبع زلال فیض یافته حضرت والد قدس سره حکایات شجاعت ایشان بسیار ذکر می فرمودند چندے ازان باب درین کتاب می نویسیم که تنبیهی باشد اهل این خانه را بر اکتساب اخلاق فاضله و انما الاعمال بالنیات از انجمله آنست که میفرمودند که چهار ساله بودم که ایشان همراه سید حسین که یکے از شجاعان آن زمان بود بجانب قصبه دهامونی و غیره از زمین مالوه متوجه شدند و مرا با خود گرفتند آن جا کافرے به شجاعت و ثبات قلب موصوف و معروف بغی و فساد پیش گرفت بعد سعی بسیار به ملاقات سید حسین آمد حاجبان خواستند که بے یراق بمجلس آرند

وی باین معنی راضی نه شد چون قیل وقال درین باب از حد متجاوز گشت به سید حسین گفته فرستاد که شما
سپاهی اید و جماعت کثیر شرم نمی دارید از آنکه مگس را بی یراق در مجلس خود نمی گذارید سید حسین ازین
کلمه متاثر شده حکم کرد که کسے متعرض یراق وے نشود میفرمودند که مرا صورت بشاشت وے تا امروز
در متخیله حاضر ست و ورق تنبول می خورد و آهسته آهسته مے خرامید گویا به مجلس شادی مے آید چون والد من
علیه الرحمة او را دیدند فرمودند این شخص البته درین مجلس دست بروئے خواهد کرد به تعجیل خدمتگارے
طلبیدند من اشارت کردند که این طفل را بر جائے بلند استاده کن تا درین دار و گیر ضررے بوی نرسد
چون نزدیک آمد از محل سلام تقدم کرد حاجب گفت از همین مسافت سلام کن و پیش مرو بگفته حاجب
التفات نکرد و گفت که میخواهم که پائے سید را ببوسم تا کفارت ذنوب می باشد چون نزدیک تر رسید
شمشیر بر سید حسین انداخت سید حسین به تعجیل تمام یکسو شد شمشیر بر وساده افتاد و آنرا قطع کرد دیگر
بار شمشیر برداشت و قصد سید حسین کرد والد من همان ساعت به تعجیل خود بوے رسانیدند بضرب خنجر
به دوزخش فرستادند از انجمله آنست که می فرمودند در همان ناحیه روزے با سید حسین در رزمی حاضر شدند
چون صف موافق و مخالف هر دو کشیده رئیس کفار تنها بر اسپ سوار شمشیر حمائل کرده پیش آمد باواز بلند
ندا کرده که فلان منم و درین معرکه تنها استاده ام اگر خواهید که بکشید می توانید اما شرط شجاعت ست که سید
حسین تنها با من مبارزت کند سید را عرق هاشمی در حرکت آمد و اسپ خود را از صف بر آورده بمقابله وے
مشغول شد آن کافر چابکدستی عجیب کرده به سرعت شمشیر انداخت سید حسین آن را بر سپر خود گرفت
آن شمشیر یک کل سپر را قطع کرده در کل دیگر بند شد چون این شمشیر را بعنف تمام از ان سپر بخود کشید
سید از اسپ افتاد کافر وثبه نمود بر سینه سید حسین نشست و در فکر نحر وے شد والد من در همان ساعت
بوے رسیدند و بیک ضرب شمشیر حبل حیات وے را کوتاه ساختند چون از ان محل برخاستند و هر یکے
بجائے خود قرار گرفتند سوارے دیگر شبیه اول پیش آمد و باواز بلند ندا کرد که من فلانم برادر مقتول تنها
پیش شما ایستاده ام هر که بخواهد گو بکشد اما شرط شجاعت ست که قاتل برادر من با من مبارزت کند
والد من بسوئے وے متوجه شدند و بعد از ضربات متخالفه بهاویه رسانیدند بعد از ساعتے سوارے
سیوم به همان هیئت و صورت پدید آمد مثل همان مبارزت طلب کرد والد من باز متصدی مقاتله شدند
آن کافر هر دو ساعد ایشان را بگرفت و خواست که بر زمین افگند یا بر اسپ خود قرار کشد ایشان امتناع کردند

دم مزاحمت می نمودند آخر دیدند که کافر قوی تر است بہ طریق خداع گفتند ہاں فلاں امیر را از عقب ایں بکش
و آں جا ہیچ کس نبود کافر روئے خود را باز پس کرد و دراں فرصت قوت بازوئے او فی الجملہ ضعیف شد
خود را از دست وے خلاص کردہ بہ خنجر او را بہ سقر فرستادند بعد ایں میانہ رت ہزمیت بکفار افتاد و عسکرہ
اسلام مظفر و منصور بر دائرہ خود آمدند بعد سہ روز ایں واقعہ پیرزالے نام ایشاں پرساں پرساں بخیمہ
ایشاں آمد و گفت من والدۂ آں سہ مقتولم می دانستم کہ از فرزنداں من ہیچ کس در جہاں شجاع تر و قوی تر
نیست و رحمت خدا بر تو باد کہ از ہمہ بہتر بودہ بجائے ایشاں ترا فرزند گرفتم آرزوئے من آنست کہ
مرا مادر خود خوانی گہ در قریہ من چند باشی تا ترا سیر بینم و از مقتولان تسلی یابم ایشاں خادم خود را فرمودند
کہ اسپ مرا زین کن پیش از جماعت از اقربا کہ برادر ایشاں بودند مانع آمدند و گفتند عجب ست مثل شما
مرد عاقل بریں حرکت اقدام نماید ایشاں از منع آں جماعت حسابے نگرفتند آں جماعت بہ سید
حسین اظہار نمودند سید حسین بہ تعجیل تمام در خیمہ ایشاں آمد و باایمان موکدہ ایشاں را ازاں ہمت باز داشت
چوں ہیچ علاج نہ دیدند آں عجوزہ را طلبیدند و گفتند یا عماہ ایں قوم مرا نمی گذارند کہ ہمراہ تو روم اما بعد
چند روز چوں یاراں غافل شدند سوار شدہ بخانۂ آں عجوزہ رفتند آں عجوزہ بہ محبت و اخلاص و تعظیم چناں
پیش آمد کہ از والدۂ حقیقیہ متمیز نباشد حضرت ایشاں فرمودند کہ من بارہا بخانۂ او می رفتم و او را جدہ می گفتم
و وے در شفقت دقیقہ فروئے گذاشت بلکہ من جدۂ خود را نہ دیدہ بودم در صغر نمی دانستم کہ مرا بجز ایں عجوزہ
جدہ دیگر بود ست و از انجملہ آنست کہ میفرمودند کہ عالمگیر بادشاہ بود و برادرش شاہ شجاع بطرف بنگالہ
خروج کرد۔ عالمگیر بہ محاربۂ متوجہ گشت و ایشاں نیز در لشکر عالمگیر بودند و محاربۂ قوی واقع شد و ہر دو
عسکر خستہ شدند و در آخر دو سہ فیل مست از جانب شاہ شجاع بر عسکر عالمگیر حملہ کردند عقب ہر فیلے
جوقی از زرہ پوشاں چوں ایں صورت بظہور آمد تفرقہ در عسکر عالمگیر افتاد و ہر کسے بطرفے رفت
و حوالی فیل عالمگیر باقی نماندند الا اندکے دراں وقت والدم اعلیہ الرحمۃ داعیہ پیدا شد کہ بر یکے
ازاں فیلاں حملہ کنند رفیقان خود را گفتند کہ ایں وقت جان دادن ست استقامت دریں محل
از ہر کسے نمی آید آرے ہر کہ تخلف میخواہد از جانب من در حل ست اگر رفقاء تخلف کردند غیر چہار کس
کہ والد من از سمائے ایشاں و نقفا وافتاد عنا نفر س کردہ بارہا فرمودند کہ اگر کسے از رفیقان ما در فجستی ما
شریک باشد ایں چہار کس خواہند بود و من جملہ ازیں چہار کس شکار بند ایشاں را محکم گرفتند و بر خود قرار

دادند که هر کجا ایشان باشند ما نیز همان جا باشیم بعد ازان بر فیلے که زیاده تر طغیان میکرد حمله کردند و صبر کردند
تا آنکه فیل خرطوم خود را بجانب ایشان برداشت و خواست که ایشان را از اسپ گیرد یا بیفگند آن ساعت
ایشان بیک ضربهٔ شمشیر خرطوم او را از جانب تحت قطع کردند فیل آوازے منکر کرده بگریخت و ضرر او
بر جوق او افتاد این اول فتح بود عالمگیر این معامله را بچشم خود دید و بعد فتح خواست که منصب ایشان
زیاده کند استغنا ورزیدند و قبول نکردند و از انجمله آنست که میفرمودند که یکبار سید شهاب الدین را
از جهت بادشاه محاسبه پیش آمد ایشان کفیل او شدند چون وے در ادائے مبلغ تساهل کرد مطالبه
با ایشان متوجه شد درین باب باوے سخن گفتند گفت با من هیچ زر نیست شمشیر حاضر ست تبسم کردند
و گفتند شمشیر گرفتن آسان ست و از عهدهٔ او بیرون بر آمدن مشکل ست حمیت وے بحرکت آمد و خنجر
بر ایشان انداخت آن را بدست چپ بگرفتند و بدست راست طپانچه زدند منکوس بر زمین افتاد
و بیهوش خادمے را فرمودند که او را برسنے مقید کند و اسپ و شتر او را از طویله او برآورد و بعد ساعتے
بهوش آمد فرمودند آن لاف گزاف تو کجا رفت گفت من هیچ تقصیر نکرده ام دست شما پیش از
دست من بحرکت آمد و صدمهٔ قوی بمن رسید بیهوش شدم تقصیر من درینجا چیست فرمودند نیک میگوئی
خادم را این اشارت کردند که رسن از وے بکشاید و خنجر وے بدست وے دهد آن را گرفت و
خواست که حمله کند رعشه بر وجود افتاد و نتوانست حمله کردن حضرت این واقعه بچشم خود دیده بودند۔
و از انجمله آنست که حضرت ایشان میفرمودند قوت قلب والد من تا آن حد بود که در بعض حروب
مقاتله عظیم افتاد و از جانبین جماعت کثیر مقتول شدند و باخر نصرت مسلمین بظهور آمد چون امیر مسلمانان
به دائرهٔ خود رسید شبانگاه جمعی از اعیان عسکر او بحضور او در کمیت مقتولان مناظره کردند هر کسے سخن گفت
ایشان گفتند که بخاطر من میرسد که مقتولان جانبین درین معرکه دو صد کس باشند یا پنج کس زیاده ازین
یا پنج کس کم ازین و آنانکه در هزیمت فرار گشته شدند حال ایشان معلوم نیست حاضران استبعاد
کردند بخاطر ایشان از استبعاد آن جماعت ترددے خطور کرد و خواستند که بر حقیقت حال مطلع شوند
از آن مجلس بر هیئت کسے که برائے قضائے حاجت برخیزد برخاستند و دران شب تاریک
که ابر و رعد هم بود براه معرکه گرفتند و باحتیاط تمام آنها را شمردند و دران میان دست ایشان بمجروحی
افتاد که رشتهٔ از حیات وے باقی مانده بود صیحه کرد ایشان او را تسکین کردند نام خود او را باز داده وعد

بعد از اں بخاطر ایشاں رسید کہ بعض مقاتلہ در وسط دیہ واقع شدہ آنرا نیز باید دانست در مواضع احتمال تجسس بلیغ کردند درین اثنا دست ایشاں بر پیر زالے افتاد کہ وقت جنگ بگوشہ پنہاں شدہ بود از وے نیز صیحہ شدیدہ ظاہر شد او را نیز تسلی دادند و نام خود او را یاد دادند کمیت مقتولاں موافق گفتہ ایشاں بر آمد و بہ لشکر رجوع کردند و آں مجلس را بہ ہماں ہیئت یافتند و آنچہ کردند و دیدند ظاہر نمودند۔ استبعاد آں قول زیادہ تر شد و آں رئیس قریب صد کس را با مشعلہا تعیین کرد تا مقتولاں را شمارند و آں دو کس را بیارند ایں جماعت از ہیبت آں زمان و مکان نمی توانستند کہ روند بالآخر رفتند بشمردند و آں دو کس را آوردند موافق قول ایشاں ظاہر شد و آں دو بنام ایشاں اطلاع دادند و لوا در وقائع ایشاں ازیں قسم بسیار اند و القلیل ینبئ عن الکثیر و الغرفۃ یحکی عن البحر الکبیر ایشاں را با جگر پارہ شیخ رفیع الدین محمد ابن قطب العالم بن عبد العزیز ازدواج افتاد و سہ فرزند بظہور آمدند مخدومی شیخ ابو الرضا محمد و مخدومی شیخ عبد الرحیم و مخدومی شیخ عبد الحکیم حضرت ایشاں میفرمودند کہ والد من علیہ الرحمۃ شبے نماز تہجد میگذاردند در سجدہ از اں سجدات مکث طویل واقع شد چنانکہ گمان کردم کہ روح ایشاں از جسد ایشاں مفارقت کرد چوں با فاقت آمدند از اں مکث طویل استفسار کردم گفتند غیبتے واقع شد و آنجا بر احوال خویش کہ شہید شدہ بودند مطلع شدم درجات و مثوبات ایشاں مرغوب من افتاد از جناب حضرت حق سبحانہ طلب شہادت کردم و الحاح از حد گذرانیدم تا آنکہ استجابت بر من منکشف گشت و بجانب دکن اشارت شد کہ جائے شہادت آنجاست بعد ازیں واقعہ باوجود آنکہ نوکری ترک کردہ بودند و از اں شغل نفرتے پیدا کردہ بودند باز سر نو اسباب سفر ہم آوردند و اسپ خریدند و بجانب متوجہ شدند وطن ایشاں آں بود کہ سیوارا کہ دراں وقت ملک کفار بود از وی بہ نسبت قاضی مسلمین بے حرمتیہا بوجود آمدہ بودند خواہد گشت چوں بہ برہان پور رسیدند بر ایشاں منکشف شد کہ موضع شہادت را عقب گذاشتہ اند از انجا رجوع کردند و در اثناء راہ با بعض تاجراں کہ بہ صفت صلاح و تقویٰ متصف بود عقد موافقت بستند و از راہ قصبہ ہندیا خواستند کہ بہ ہندوستاں آیند روزی دراں اثنا پیر کہن سالے پیش آمد کہ افغانی خیراں میر فت بر حال وے رحم کردند و مقصد وے پرسیدند گفت می خواہم بہ دہلی روم فرمودند ہر روز سہ فلوس از ما زماں مے گیر و آں پیر جاسوس کفار بود چوں در سرائے نوبزیا رسیدند کہ از آب بربدہ دو سہ منزل بطرف ہندوستان ست جاسوس

اخوان خود خبر کرد جماعت کثیر از قطاع طریق بر سرائے آمدند و ایشاں دراں وقت بتلاوت مشغول
بودند و سه کس ازاں جماعت پیش آمدند که وجیه الدین کدام ست چوں شناختند گفتند با شما ہیچ
کارے نداریم و می دانیم که با شما ہیچ مالی نیست و شما را بر یکے از جماعت ما حق نمک ست اما
ایں تجار فلاں فلاں متاع با خود دارند ایشاں را نمی گذاریم چوں ایشاں را علم غایۃ ایں سفر در نظر
بود بر ترک آں رفاقت راضی نہ شدند و در صدد مقاتلہ آمدند و دراں میاں بست و دو زخم بایشاں
رسید و در زخم سر ایشاں از جسد جدا شد مع ہذا تکبیر گویاں قریب یک غلوہ سہم تعاقب کفار کردند
بعد ازاں زنی ایں حال دیدہ بشگفت آمد آنگاہ افتادند و ہماں جا مدفون شدند حضرت ایشاں
می فرمودند که آخر ہماں روز متمثل شدند مواضع جراحات نمودند چیزے بر ثواب ایشاں صدقہ
دادم و نیز می فرمودند که می خواستم که جسد ایشاں را نقل کنم روزے متمثل شدند و ازاں معنی منع
کردند و اخبار قتل ایشاں زیادہ از حد احصاست ؛

ذکر مناقب خاندان شیخ رفیع الدین محمد که جد الوام حضرت والد بزرگوار اند قدس سرہ

بسم الله الرحمن الرحیم ؕ الحمد لله المنعم الوهاب علی نعمة التی خرجت عن العد والحساب وصلی
الله علی خیر من اوتی الحکمة وفصل الخطاب وآله واصحابه خلاصة اولی الالباب، **اما بعد**
میگوید فقیر ولی الله عفی عنه که ایں کلمہ چند ست مسمی بالنبذة الابریزیة فی اللطیفة العزیزیة در نشر احوال
شیخ عبد العزیز دہلوی و اسلاف و اخلاف ایشاں قدست اسرارہم و ایشاں جد اعلی حضرت والد
بزرگوار اند از جہت والدۂ ایشاں والحمد لله بشیخ طاہر وطن اصلی ایشاں اچہ ملتان ست و
ایشاں از اولاد اعیان آنجا بودند مے گویند در مبداء حال بہ سیر و شکار می گذرانیدند آں اشتغال از تحصیل
علم مانع آمدہ بود تا آنکه روزے خواہر شاں از ایشاں معنی آیتے از کتاب الله در خواست جواب
آں حاضر نہ شد ایں حادثہ سلسلہ جنبان غیرت شاں گشت مصحفے گرفتہ از وطن مہاجرت کردند و ہر جا
که می رسیدند استفادہ می نمودند بتہانیسہ رسیدند تفسیر آں آیت نوشتہ فرستادند بعد ازاں تحصیل علم
ایشاں را ببلدہ بہار که مجمع علماء بود آورد و در اثناء مناظرہ و تحصیل ریاضات نیز ظہور می پیوست
بعد تحصیل علم قاضی بہار نجابت وفضل ایشاں را مشاہدہ کردہ صبیہ خود را بعقد ایشاں در آورد

ازاں باز ناحیه پورب اقامت گاه ایشاں شد وایشاں را ازاں زوجه سه فرزند بظهور آمدند ودر
آخر عمر شیخ با فرزندان خویش بشهر جونپور اقامت اختیار کرد وهماں جا وفات یافت وقبر ایشاں
هماں جا ست زیارت ومتبرک به. شیخ حسن بزرگ ترین فرزندان شیخ طاهر بود در نه سالگی حفظ کتاب الله
حاصل کرد ودر هژده سالگی کتب متداوله تحصیل نمود وبه درس مشغول شد واز ایام طفلی آثار طلب
از وے ظاهر می شد ومعتقد درویشاں میبود تا آنکه عظمت سید حامد راجی شاه منتشر شد شیخ
حسن بطریقے که متضمن نوعے از امتحان حال باشد بدیدن سید رفت ودر بقیهٔ اولی بموجب جاذبهٔ
ازلی به ارادت سید در آمد وسید حامد راجی شاه از اعیان مشائخ وقت وخلیفه شیخ حسام الدین
مانک پوری بود وشیخ حسام الدین جامع شریعت وطریقت واز اعیان مشائخ چشتیه وخلیفه شیخ
نور قطب العالم بود وشیخ نور قطب العالم از مشائخ هندوستان ست وصاحب عشق ومحبت
وذوق وشوق وتصرف وکرامت وریاضات ومجاهدات بود واو خلیفه ووالد خویش شیخ علاء الحق
ابن سعد ست که جامع علم ظاهر وباطن بود ومرجع عوام وخواص ومشهور ترین مشائخ بنگاله وپورب
ست واو خلیفه شیخ سراج الدین اودهی ست که از خلفاء شیخ نظام الدین ست قدس الله تعالی
اسرارهم میگویند که شیخ الله داد شارح هدایه وغیر آں شریک درس وجلیس انیس شیخ حسن بود از اقدام
شیخ حسن بر مبایعت ومتابعت سید استبعاد کردند زیرا که سید از علم مکتب چنداں بهره نداشت
شیخ فرمود که جماعت از اهل علم باید که بخدمت سید روند وهر اشکال که بخاطر رسد سوال کنند اگر جواب
باصواب حاصل شد اعتقاد باید کرد ومرید باید شد والاخیر همچناں کردند بعضے از ایشاں را در راه مشکل
حل شد وبعضے را بدیدن جمال پر انوار سید وبعضے دیگر را به شنیدن کلام پر اسرار آخر بربقهٔ ارادت
در آمدند بالجمله شیخ حسن مدتے به ارشاد طالباں دراں سرزمین مشغول بود بعد ازاں به تقریب استدعا
سلطان سکندر که اعدل سلاطین دهلی بوده است بدهلی تشریف آورد ودر کوشک بجمنڈل اقامت
اختیار کرد وهماں جا ودیعت حیات سپرد ومقبور شد می گویند فتح خاں پسر سلطان سکندر معتقد
شیخ بود اتفاقاً داعیه بغی بخاطرش رسید وامراء مملکت با وے متفق شدند چوں از شیخ مشورت
خواست ازاں کار منع فرمودند وبشارت امن از آنچه در نظر داشت دادند ایں قضیه سبب اعتقاد
سلطان گشت ونیز مے گویند که چوں شیخ بدهلی رسید بادشاه در منام بر بعض از کمالات شیخ

مطلع شدہ ایں معنی اعتقاد او را دو بالا ساخت رحلت ایشاں در سنہ تسع و تسع مائۃ واقع شد
و دراں حال وجد داشتند و ایں رباعی در مجلس ایشاں مذکور می شد۔ رباعی اے ساقی ازاں مے
کہ دل و دین من سست الخ مفتاح الفیض در علم سلوک یادگار شیخ ست شیخ چہار پسر گذاشت از انجملہ
از دو کس نسل ماند شیخ محمد المعروف بالخیالی و شیخ عبد العزیز۔

شیخ محمد خیالی حال صحیح و مشربے لطیف و ریاضتی قوی داشت مرید والد خود بود لیکن ارتباط
وے بہ سلسلۂ قادریہ بروے غالب آمد در حرم مدینہ سالہا بہ ریاضات شاقہ گذرانید بار دوم کہ حاجی
عبد الوہاب بخاری بہ زیارت حرمین رفت باو مژدہ رسانید کہ خاتم نبوۃ علیہ افضل الصلوٰۃ و اکمل
التحیات مراد رمعاملہ نمودند کہ ایں شیخ زادہ ہندی مدتی بہ دشواری گذرانید اکنوں او را بہ ہندوستان
رساں گفت تا من مامور نشوم ہرگز نہ روم آخر او نیز مامور شد آنگاہ حاجی او را بہ ہندوستان آورد در
پہلوئے پدر بزرگوار خود در بھیمنڈل آسودہ است خلفائے ایشاں بسیار اند کہ بمرتبۂ کمال و تکمیل رسیدہ اند
ازاں جملہ شیخ امان اللہ پانی پتی و شیخ عبد الرزاق جھنجھانی مشہور ترین مشائخ ایں ناحیہ اند۔

شیخ عبد العزیز دو سہ سالہ بودند کہ والد بزرگوار ایشاں آنجہانی شد و فیض باطن تا شانزدہ بہ شیخ قاضی خان
ظفر آبادی کہ خلیفہ شیخ حسن و صاحب استقامت و کرامت و زہد و تجرید و ریاضت و تاثیر صحبت بود
حوالہ کرد شیخ چوں بہ سن تمیز رسید از جناب سید محمد بخاری ولد حاجی عبد الوہاب بخاری تحصیل علم کردند و از
خدمت حاجی عبد الوہاب فصوص استفادہ کرد و خرقہ سلسلۂ سہروردیہ پوشید و حاجی خرقہ از سید راجو
قتال کہ برادر خورد مخدوم جہانیاں و بسیار معمر شدہ بود پوشید و ایشاں از برادر خود مخدوم جہانیاں و نیز از
شیخ رکن الدین ابو الفتح پوشیدند و سند ایشاں مشہور ست و حاجی عبد الوہاب صحبت عبد اللہ قریشی نیز
مدتہا یافتہ بعد ازاں شیخ قاضی خاں شیخ عبد اللہ پسر خود را فرستاد و آں حوالہ را یاد داد و گفتہ فرستاد کہ من
می آمدم لیکن طلب شرط ست شیخ عبد العزیز بحکم ایں حوالہ متوجہ ظفر آباد شد و چوں آنجا رسید آنچہ
داشت از زر و جامہ و اسپ ہمہ در راہ خدا صرف کرد و بہ تجرید تمام سہ سال ریاضات کشید و بمرتبہ
ارشاد و تکمیل رسید آنگاہ باجازت شیخ قاضی خاں بہ دہلی باز آمد و موسس قوانین ارشاد گشت و دریں
فرصت در خدمت سید ابراہیم ایرجی مدتے استفادۂ علوم تصوف کرد و خرقہ قادریہ پوشید و سید
ابراہیم ایرجی در فنون علم کامل بود و برکات اکثر خانوادہا جمع کردہ بود اما نسبت قادریہ بروے غلبہ داشت

وخرقۂ قادریہ از شیخ بہاؤ الدین قادری پوشید بالجملہ سیرت شیخ عبدالعزیز ریاضت ومجاہدت بود وآنچہ برخود درعالم صبا لازم کرد تا آخروقت درعمل آورد وفقانہ نمود ودر اتباع طریقۂ سلف دقیقہ فروگذاشت نہ کردے ودر حفظ آداب مشائخ نہایت سعی وکوشش داشت ودر اعانت حاجتمندان نہایت سعی میفرمودند ودر تواضع وانکسار وشگفت نفس وعلم وبردباری وصبر ورضا وتسلیم وسائر اخلاق محمودہ یادگار مشائخ چشت بود واقعۂ وفاتش ششم جمادی الثانی سنۃ خمس وسبعین وتسع مائۃ بوقوع آمد وختم برین آیت شد فسبحان الذی بیدہ ملکوت کل شیئ والیہ ترجعون این فقیر در مجموعۂ شیخ یحیی جنیدی نظر کرد وبخط شیخ عبدالعزیز سلسلہ قادریہ مرقوم بود تبرکا نسخہ آن بعینہ نقل می کند

بسم اللہ الرحمن الرحیم ط الحمد للہ الذی ھدانا الی سبیل الرشاد وامرنا باتباع الحق والسداد والصلوٰۃ علی نبیہ محمد وآلہ اولی الولایۃ والارشاد وصحبہ الاکرمین الامجاد وبعد فیقول العبد تراب اقدام خدام اھل بیت النبی علیہ الصلوٰۃ والسلام ذرۂ ناچیز عبدالعزیز بن بصرہ اللہ بعیوب نفسہ وجعل یومہ خیرا من امسہ ان الاخ الاعز الاکرم العالم العامل انتقاء الافاضل والاکامل سلالۃ الاولیاء قدوۃ الاصفیاء شیخ یحیی بن شیخ معین الدین خالدی جعلہ اللہ تعالیٰ من اھل صفوتہ واصطفاہ ولخلوص محبتہ وکمال معرفتہ لما شرفنا بشرف حضورہ وصحبتہ وتقرر لدی رسوخ اعتقادہ ومحبتہ عقدت معہ عقد الاخوۃ الدینیۃ والبستہ خرقۃ المشائخ الصوفیۃ قدس اللہ تعالیٰ ارواحھم ونور اشباحھم وانا لبستھا بطریق الارشاد والوکالۃ والنیابۃ والاجازۃ والخلافۃ من شیخی ومرشدی ومخدومی وسیدی سید السادات منبع السعادات سید ابراھیم بن معین بن عبدالقادر بن مرتضیٰ الحسنی القادری سلمہ اللہ تعالیٰ وشیخی ومرشدی المشار الیہ لبس من شیخہ ومرشدہ ابی البرکات بھاء الملۃ والدین ابراھیم الانصاری القادری افاض اللہ علینا شآبیب برکاتھم وشیخہ ومرشدہ المشار الیہ لبس من شیخہ السید السند قطب الوقت ابی العباس احمد بن حسن الجیلی المغربی الشافعی وھو من ابیہ السید السند الشریف السید حسن وھو من ابیہ السید الشریف موسیٰ وھو من ابیہ السید السند الشریف علی وھو من ابیہ السید السند الشریف محمد وھو من ابیہ السید الشریف حسن وھو من ابیہ السید الشریف محمد صلو احمد وھو من ابیہ السید الشریف محی الدین ابی نصر وھو من ابیہ السید الشریف ابی صالح وھو

وھو من ابیہ السید الشریف عبد الرزاق وھو من ابیہ القطب الربانی والغوث الصمدانی محی الملۃ والدین ابی محمد عبد القادر الحسنی الحسینی الجیلانی وھو من شیخہ ابی سعید علی المخزومی وھو من شیخہ الاسلام ابی الحسن علی بن محمد بن یوسف القرشی الہکاری وھو من شیخہ ابی الفرح یوسف الطرطوسی وھو من الشیخ عبد الواحد بن عبد العزیز الیمنی وھو من ابی بکر الشبلی وھو من سید الطائفہ جنید البغدادی وھو من سری السقطی وھو من معروف الکرخی وھو من ابی من ابی سلیمان داؤد بن نصر الطائی وھو من الامام علی بن موسی الرضاء وھو اخذ العلم والادب من والدہ الامام موسی الکاظم وھو من والدہ امام جعفر الصادق وھو من والدہ الامام محمد الباقر وھو من والدہ الامام زین العابدین وھو من والدہ الامام حسین وھو من والدہ الامام علی ابن ابی طالب رضی اللہ عنھم وھو من سید المرسلین وخاتم النبیین حبیب رب العالمین محمد بن عبد اللہ صلی اللہ علیہ والہ وصحبہ الطیبین الطاھرین وھو قال ادبنی ربی فاحسن تادیبی انتھی کلامہ و حضرت شیخ عبد العزیز را پسران بودند ازانجملہ **شیخ قطب العالم** بزیادتی فضل وعلم و دانش وجود و سخا ممتاز ومستثنیٰ بودی گویند در مبدا احوال از طریقہ وجد وسماع وسائر اوضاع صوفیہ معرض بود وبراں انکار میکرد چنانکہ روزے در بعضے مجالس شیخ عبد العزیز قدس سرہ بروے متوجہ شدند وبسبب توجہ بیخود گشت حاضراں گفتند الحمد للہ کہ ایشاں الحال معتقد صوفیہ خواہند بود وازانگاہ باز خواہند آمد شیخ فرمود انکار وے بغایت مستحکم است وزماں طلب وے نرسیدہ است چوں ازاں بیخودی افاقت حاصل شد حاضراں ازاں کیفیت سوال کردند فرمود چیزے خواب مانندی بود چہ اعتبار دارد چوں شیخ عبد العزیز برحمت حق پیوست شیخ نجم الحق کہ اعظم خلفاء شیخ بود بزیارت مرقد شیخ خود وتعزیت ماتم زدگان آمد چوں از زیارت فارغ شد درخواست کہ ازاں بقعہ بیروں رود دید کہ شیخ قطب العالم درس میگویند بجانب ایشاں بنظر التفات نگریست وتصرفی کرد وسوار شد پالکی ایشاں دو سہ غلوہ تیر رفتہ بود کہ قلق و بے قراری در شیخ قطب العالم ظاہر شد وآں کیفیت ساعت بساعت زیادہ ترمی شد تا آنکہ افتاں وخیزاں پیادہ بسوئے شیخ نجم الحق متوجہ شد وازایشاں اخذ طریقہ کرد وبعد ازانکہ خواجہ محمد باقی قدس سرہ بنشر طریقہ نقشبندیہ مشغول شدند شیخ قطب العالم بسیار بخدمت میرسد وفیض صحبت کہ عمدہ دریں طریقہ ہماں ست حاصل میکرد۔ اگرچہ

در مبدأ احوال خواجه محمد باقی بخدمت شیخ تلمذ کرده اند و در خانقاه ایشان مدتی مجاورت نموده اند حضرت ایشان میفرمودند دراں ایام که خواجه محمد باقی در خانقاه ایشان بودند شیخ را وقت نیم شب منکشف شد که نصیب خواجه در بخارا است همان ساعت بیروں آمدند فرمودند شما را مشائخ بخارائی طلبند همیں ساعت روانه شوند و دراں وقت خرقه حاضر نبود بجز ازارے همان ازار عنایت کردند خواجه آں را برسم دستار بر سر بستند و همان ساعت بعزم بخارا متوجه شدند و آں جا خواجه امکنگی را یافتند آنچه یافتند و شیخ قطب العالم را پسراں بودند اکبر و افضل ایشان **شیخ رفیع الدین** محمد است جامع بود میان علم ظاهر و باطن و کتب تصوف را نیکو میدانست و بر بیان مراد قوم قدرت تمام داشت نخست از والد خود طریقه چشتیه و قادریه اخذ کرد و صحبت شیخ نجم الحق را نیز دریافت. بعد ازاں به ترغیب والد خود صحبت خواجه محمد باقی را التزام نمود و آں کیفیت بر ایشان غالب آمد حضرت ایشان میفرمودند که التفات خواجه بنسبت شیخ رفیع الدین محمد زیاده از حد بود و آنچه شیخ عرض میکرد خواجه البته اجابت میفرمودند لهذا یاران خواجه شیخ را معشوق خواجه گفتندی و نیز میفرمودند که بانوی شیخ وفات یافت شیخ خواست که با صبیه شیخ محمد عارف بن شیخ غفور اعظم پوری تزوج کند از خواجه قدم رنجه دراں مجلس عقد درخواست کرد خواجه عذر ضعف آوردند شیخ گفت اگر خواجه قدم رنجه نمی کنند من نیز بآں طرف نمیروم خواجه لاچار شدند و به اعظم پور رفتند صوفیه آں ناحیه چوں مقدم خواجه شنیدند همه جمع آمدند و در نواحی صد گروه کم کسی باشد از صوفیه که دراں صحبت حاضر نشد مجلس عجیب که هرگز مثل آں مسموع نشده منعقد گشت کاتب حروف گوید والدهٔ حضرت ایشان از بطن همیں زوجه است و نیز میفرمودند که از شیخ بزرگوار شیخ احمد سهرندی بنسبت خواجه شطحی صادر شد گوینده آنرا بخدمت خواجه نقل کرد برآشفتند و آثار قهر از جبین ایشان ظاهر شد انجا رشته افتاده بود آنرا برداشتند و بقوت براں گره زدند شیخ که شناسائے مزاج خواجه بود آں رشته را باحتیاط برگرفت و با خود داشت بعد چندے شیخ احمد سهرندی بقبض شدید مبتلا شدند و در تفحص سبب آں افتادند چوں حقیقت کار روشن شد بدهلی آمدند و از یاران خواجه دراں باب شفاعت خواستند هیچ کس براں معنی اقدام نکرد مدار المحل مبالغه در خلاف مرضی خواجه نیست لیکن معشوق خواجه هرچه تو لذ کند شیخ احمد به شیخ رفیع الدین رجوع کردند شیخ آں معنی را باسلوبے شائسته در خلوتے بعرض خواجه رسانیدند و بعد لیت و لعل بسیار بر رفع آں وحشت آوردند خواجه فرمودند چه

کنم آں رشتہ گم شد شیخ آں رشتہ را حاضر کرد و بحضور خواجہ آں گرہ بکشاد ہماں ساعت قبض ایشاں ببسط متبدل شد و مقصود حاصل آمد و نیز میفرمودند کہ شیخ فرید بخاری کہ اعاظم امراء آں وقت بود و جامع بود از میان نجابت و صلاح و اعتقاد مشائخ صوفیہ عمارتے ترتیب داد کارواں سرائے مشہور یا دیگرے واللہ اعلم و بعد فراغ آں ضیافتے کرد و مشائخ شہر را دعوت نمود شیخ رفیع الدین محمد نیز حاضر آمد چوں زمزمۂ سرود آغاز شد شخصے را از اہل مجلس حال متغیر گشت و نعرہ ہائے مستانہ و رقصے و حزنے از وی ظاہر شد حاضراں ہمہ بہ تواضع او برخاستند شیخ از جائے خود حرکت نہ کرد و بعض حاضراں ایں را محل بحث گرفتند و بایکدیگر آہستہ گفتند کہ خلاف طریقت کرد شیخ فرید چوں اختلاف و قیعہ ایشاں دید بعد سکون آں صاحب وجد از شیخ سوال کرد کہ سبب تواضع نہ کردن صاحب وجد چہ بود شیخ گفت ہم ازیں شخص سبب تغیر وے استفسار کنید عذر واضح خواہد شد شیخ فرید او را نزد یک خواند و سبب رقص و نعرہ پرسید گفت من ندانم زن من دو سہ روز است کہ مردہ است و مرا ازیں جہت در خاطر غمے و حزنے مضمر بود چوں استماع ایں نغمات کردم آں حزن روشن تر گشت و قلقے و تغیرے در من ظاہر شد و آخر آنچہ دیدند بظہور رسید شیخ فرمود تواضع مذاق کہ بحزن زن خود مبتلا شدہ چہ سند گردے زند مشائخ طریقت کجا فرمودہ اند آں مردم اہل وقیعت نادم شدند و ازاں خوض توبہ کردند و نیز فرمودند کہ خان عالم از امراء آں زمان معتقد شیخ بود در باغے قریب خانہ وے شخصے فقیر وضعی وارد شد نہایت مہذب از مخالطت ابناء دنیا بغایت نفور و کلام وے ہمہ قال اللہ و قال الرسول خان عالم اعتقاد تمام بنسبت وے بہم رسانید شیخ رفیع الدین محمد را روزے دراں بوستاں گذری واقع شد و آں شخص را دیدند و بخان عالم گفتند ایں مار سیاہ است از وے محترز بباش خان عالم گمان کرد کہ ایں کلمہ از حسد ظاہر شد بداں التفات ننمود بعد زمانے بادشاہ عالم خاں را بہ سفارت ایران تعین کرد و آں سفر را مبلغے می بایست کہ بذمت وے نبود ازیں جہت متحیر و متردد گشت آں فقیر سراسیمگی او تفطن کردہ سبب آں پرسید و چوں قصہ بتمامہا شنید مشفقانہ پیش آمد کہ علاج آں پاہان است اکسیرے میسازم کہ کذا کذا از زر خالص ساختہ میشود خان عالم مغرور شد مبلغ کثیر زیادہ از لکھ روپیہ بدست وے داد تا اسباب آں آمادہ سازد و بحیل عجیبہ تمسک نمود ایں ہمہ را بغارت برد و بعد زمانے خود نیز مختفی شد ہر چند جستند نیافتند۔ ازاں خطرۂ فاسد خود نادم شد بعد از رجوع ازاں بفقر

حافظ محمد حسن متبنٰی خان عالم برہمنے را دید ویش و بروت تراشیدہ کہ کلام وے ہمہ زبان سونسکرت سنسکرت بود لبشناخت کہ ہماں زرّاق است بانواع تعذیب مبتلا ساخت باآخر اقرار کرد و قدرے ازاں مال پیدا شد و باقی بدست نیامد حضرت ایشاں میفرمودند کہ خان عالم در خواب دید کہ بخدمت بزرگے رسیدہ است و بیعت کردہ وے ہماں صناعۃ تصویر میدانست علی الصباح شکل آں عزیز بر صفحہ تصویر کرد و بخدمت حضرت خواجہ محمد باقی فرستاد و تعبیر واقعہ پرسید حضرت خواجہ گفتہ فرستادند کہ ما ایں عزیز را شناختہ ایم باوے ارتباط بیعت درست باید کرد آنگاہ بہ شیخ رفیع الدین اشارت فرمودند تقریب ارتباط وے بخدمت ایشاں ایں بود استماع افتاد کہ یک بار جماعہ از قطاع الطریق خواستند کہ خانہ شیخ رفیع الدین را نہب کنند باین عزم بمسافہ دو سہ تیر پرتاب بایستادند و یکے را بہ بیشتر فرستادند تا راہ آمد و رفت شناسد و از چگونگی اہل خانہ اطلاعی دارد و آں جاسوس چوں بخانہ ایشاں رسید نابینا گشت و ہر طرف دست و پا زدن گرفت چنانکہ از حس وے بیدار شدند و چراغ گرفتہ ہمہ اہل خانہ حقیقت حال دانستند شیخ از غایت کرمے کہ میداشت گفت متعرض حال وے نشوید و بگوئید کہ برو د گفت چگونہ روم کہ بصارت ندارم نہ قوت رفتن۔ شیخ بر سر وے آمد عصائے خود را بچشم وے الصاق نمود و سانید تا بہ برکت آں ازاں مہلکہ خلاص شد بہ جماعہ خود پیوست و گفت ایں معاملہ دیگر ست غیر آنچہ خیال کردہ اید ہمہ نادم و خاسر باز گشتند و من بعد مزاحمت از الجماعہ بایشاں بر طرف شد بود و عمارت پختہ نساختہ بودند و تمول ایشاں شائع بود و حرص نداشتند۔

برخی از احوال کرامت اشتمال قدوۃ العارفین عمدۃ الواصلین مخدومی حضرت شیخ محمد کہ جد الوام کاتب الحروف اند قدس اللہ سرہ العزیز

بسم اللہ الرحمن الرحیم ۵ الحمد للہ الذی اکرم اولیاءہ بصنوف الایات و اصطفے المقربین من عبادہ بانواع الکلمات وصلے اللہ علی خیر خلقہ محمد والہ وصحبہ اجمعین۔ ۵

امابعد میگوید فقیر ولی اللہ بن الشیخ عبد الرحیم العمری الدہلوی ایں کلمہ چند است مسماہ بالعطیۃ الصمدیۃ فی انفاس المحمدیہ در ذکر مناقب و نشر کرامات قدوۃ العارفین عمدۃ الواصلین مخدومی حضرت شیخ محمد البھلتی قدس اللہ تعالیٰ سرہ العزیز کہ جد ابو الام کاتب الحروف اند باید دانست اجداد گرامی ایشاں

اولاد در سدہور کہ بلدہ است در پورب اقامت داشتند کابرے بعد کابرے رونق افزائے محفل درس می بودند تا آنکہ شیخ احمد ابن شیخ یوسف بصحبت سلطان سکندر رسید و آنجا اعتبارے پیدا کرد و چند قریہ بجانب بارہہ بمدد معاش یافت باین تقریب قریہ پہلت محط رحال ایشان شد و بعد زمانے اولاد واحفاد ایشان آنجا سکونت نمودند از فرزندان شیخ محمود برادر شیخ احمد مذکور نیز دو کس آنجا ماندند شیخ فرید و شیخ محمد بالجملہ شیخ فرید بر طریقہ آبا بخویش بفضائل کسبے و وہبی موصوف بود سہ فرزند گذاشت شیخ فیروز و شیخ ابو الفتح و شیخ عبد الرحمان از انجملہ شیخ ابو الفتح در عنوان شباب بہ تحصیل علوم مشغول شد ازاں باب نصیبۂ کامل دریافت بعد ازاں بہ تحصیل سلوک باطن ہمت عالی وے متوجہ شد مدتہا فائدہ اندر صحبت صوفیہ زمان می بود چنانچہ بنقل صحیح ثابت شدہ کہ بشیخ عبد العزیز رسیدہ و استفاضہ کردہ بعد ازاں بصحبت شیخ نظام نارنولی کہ از مشاہیر مشائخ چشتیہ و از خلفاء خواجہ خانوی گوالیری بود پیوست و آں صحبت او را بغایت موافق افتاد سالہا ریاضت کشید و فیضہا یافت و بآخر در صدد ارشاد و تکمیل رسیدہ بوطن مالوف رجوع نمود استماع افتاد کہ شیخ نظام بر علوم مکتسبہ چنداں اطلاع نداشتند علم در خاندان وے بفیض شیخ ابو الفتح است کہ تکمیل و ترہیب اولاد شیخ کمر بستہ در اندک زماں دانشمندو نامدار ساخت و نیز استماع افتاد کہ شخصے صاحبدل شیخ ابو الفتح را در خدمت نظام دیدہ تعجبہا کرد و گفت آفتابے در پناہ ستارہ آمدہ است او کما قال و نیز استماع افتاد کہ شیخ ہیبت اللہ انصاری کہ از خلفاء شیخ عبد العزیز متوطنان پہلت بود وقت احتضار وصیت کرد کہ نماز جنازۂ من شیخ ابو الفتح گذارد و دراں وقت شیخ در نارنول بود مردم انتظار می کشیدند و ضو میکردند کہ شیخ ابو الفتح بہ تعجیل تمام رسید و امام جماعت شد گویا خاطرے در دل وے افتاد کہ بسرعت تمام متوجہ وطن شود لختے کہ وصول وے مقارن ایں حال باشد و نیز روایت میکنند کہ ہر دو شیخ باہم عہد بستہ بودند کہ ہر کہ پیشتر بمیرد آں دیگر نماز جنازۂ او گذارد چوں در مرض موت شیخ ہیبت اللہ و شیخ ابو الفتح عزیمت نارنول کردند شیخ ہیبت اللہ آنعہد را بیاد دادند شیخ گفت آں عہد البتہ بانجام خواہد رسید پس وصول بہ پہلت مقارن ایں حال اتفاق افتاد و نیز استماع افتادہ کہ شیخ ابو الفتح را بایکے از کرائم خواجہ طیفور مالامال ازدواج افتاد در مجلسے عقد زمزمۂ غنا بر آمدہ حال شیخ ابو الفتح متغیر شد بوجد و رقص برخاست کہ مشرب خواجہ طیفور انکار سماع و منع مستمعان بود ایں قصہ را بسمع خواجہ طیفور رسانیدند خواجہ آمد ملاحظہ نمود و فرمود ایں عزیز صاحب وجد حقیقی است

انکار بر آں نتواں کرد و نیز استماع افتاد کہ چوں شیخ ابوالفتح محتضر بود برادر زادہ خود را کہ شیخ ابوالحسن نام داشت
اشارہ کرد کہ چیزے از قرآن بخواں چوں از تلاوت فارغ شد شیخ ابوالفتح دست بفاتحہ برداشت و مقارن
آنکہ سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُوْنَ گوید و دست بر روئے فرود آرد طائر روحش از قفس بدن
طیران نمود شیخ ابوالفتح را در اوراد و مشائخ رسالہ است بغایت لطیف بالجملہ چوں ایام شیخ ابوالفتح سپرے
شد شیخ ابوالفضل مہین فرزند وے مسند آرائے افادۂ ظاہری و باطنی گشت عمرے طویل یافت و آں ہمہ
در مرضیات الٰہی ترک التفات بدنیا و اہل دنیا و بدرس علوم دینیہ بوجہ امعان و تحقیق و عمل بر کتب سلوک
چوں احیاء و عین العلم گذرانید باداب طریقت نیک مذہب بود فقیر نسخۂ عین العلم کہ بخط شیخ مکتوب و محشیٰ
زیارت کردہ از حسن تحشیۂ آں بر تحقیق و امعان شیخ استدلال تواں کرد. استماع افتاد کہ روزے شخصے را از
اقارب خود برآوردہ چیزے امر فرمود آں شخص قدرے ازاں نزدیک خود داشت و قدرے بشیخ رسانیدند
مقارن ایں حال حلوائے فتوح شد شیخ آنرا تقسیم کرد چوں نوبت آں شخص رسید اقل از سائر الصبا بوے
داد. فرمود ایں تعلیل در مقابل آں خیانت ست استماع افتاد چوں عمر شیخ ابوالفضل باخر رسید فرزند مہین وے
شیخ ابوالکرم کہ سابقا نوکری کردی در صدد سجادہ نشینی آمدہ آنکار و بار میخواست کہ بخود توجہ کند جماعت
از اقارب بجمعیت وے برخاستند شیخ مبارک کہ خادم شیخ بود ایں معنی دید و متفکر شد و بروح شیخ متوجہ گشت
تا بر آنکہ تحقیق ایں معنی است مطلع شود شیخ در مقام منام فرمود سجادہ نشین من آنست کہ فردا زیر فلاں
درخت طعام قسمت نماید شیخ مبارک ایں واقعہ با جماعہ اظہار کرد اتفاقاً علی الصباح اتفاقات عجیبہ
واقع شد کہ رفتہ رفتہ تقسیم طعام ہمانجا بدست شیخ محمد عاقل اتفاق افتاد و رفتہ رفتہ اسبابے واقع شد کہ
جمعیت شیخ ابوالکرم متفرق شد و بہ آں گذران صعب کہ لازم درویشی است صبر نتوانست بالجملہ شیخ
محمد عاقل در رعایت حال طلبۂ علم و فقرا و التزام وظائف و اوراد دقیقہ را نامرعی نگذاشت و در جود و سخا
قلتِ التفات بدنیا قدمی رفیع داشت مہین فرزند وے مخدومی شیخ محمد از اول نشو و نما آثار رشد از جبین
مبارکش ظاہر بود و اہل دل بحالش التفاتہا میکردند چنانچہ شیخ جلال کہ از خلفاء شیخ آدم بنوری بود و بہ داں
نواحی منبتل اختیار کردہ بود و با شیخ محمد عاقل دوستی تمام داشت چوں شیخ متولد شد استبشار نمود و تصریحاً
و تلویحاً خواص را مطلع ساخت کہ ایں مولود صاحب منزلۂ عظیمہ است و نزدیک تولد دیناری ہدیہ آورد
و نزدیک انقضا وصیت کرد کہ مصحف وے بایشاں رسانند بالجملہ شیخ چوں بسن تمیز رسید بتحصیل علوم مشغول

شدند لختی در زمان نزول و پاره پیش مخدومی شیخ ابوالرضا محمد بعد از آن بصحبت قدوهٔ ارباب کمال سیدی و والدی
شیخ عبدالرحیم قدس سره رسیدند و آن صحبت بغایت موافق افتاد از آنجا تحصیل علوم نمودند آنگاه داعیهٔ غیب
بجذ اطلبی دعوت فرمود ایشان به آئین مردان لبیک اجابت کرده هم از الجمله استفاضه کردند سالها در
کشاکش طلب قدم راسخ زده اشتغال تمام پیش گرفتند تا آنکه بحکم «کَانَ لِلّٰہ بوده در ما مضی» تا که کان الله
له آمد جزاه الله مقام تکمیل و ارشاد یافته بوطن مالوف عود کردند. بالجمله سیرهٔ مرضیهٔ ایشان آن بود که در بذل موجود
و نفی وجود و ترک حظ نفس و احترام شیخ خود و سعی در استرضاء ایشان چه در ایام طلب و چه در ایام ارشاد و در
کثرت افادهٔ ظاهری و باطنی و تاثیر توجه از سابقان سبقت کرده بودند و اقران را المحل مساوفه نه گذاشتند
میفرمودند که در اثنائے تحصیل چون خاطر حضرت شیخ ما و اکثر احبیان منجذب بجهت تجرد بود سبق یاران بجز
اندک اتفاق نمی افتاد بملاحظه این معنی حزنے در خاطر راه یافت اتفاقاً روزے همان ایام بدرس
یکے از فضلاء شهر مرا گذر افتاد و تقید آن جماعت بر درس دیده عزم مصمم شد که چند کتب ضروریه قراءةً و سماعاً
از آنجا تلقی نموده شود چون بمجلس حضرت ایشان رسیدم بسوئے من نگاہے کردند و قلم برداشته بر کاغذ پاره
دو سه کلمه نوشتند آنجا انداختند و برخاسته بخانه رفتند ملاحظه کردم مرقوم بود که امروز کجا رفته بودی که ظلمتی در
تو می بینم توبه کردم و از آن عزم بازگشتم و باز مثل آن صورت ظاهر نه شد. روزے حضرت ایشان بعضے یاران را
برسانیدن گوسفندے بخانهٔ بعضے اصحاب امر کردند وے چون راندن گوسفند و برداشتن وے هر دو خالی از
حرج نه دید در فکر آن افتاد که مزدوری را بمزد گیرد و در آن فرصت کسے مزد بدست نیامد از این جهت در آن
خدمت قصور واقع شد ایشان بر این قضیه اطلاع یافتند بسرعت تمام آن گوسفند را بر گردن نهادند و
روان شدند چون باز آمدند حضرت ایشان بر حال هر دو مطلع شده فرمودند که ایشان را حسن خدمت
بدرجات مقربین رسانید و آنرا قصور در آن منزلت شان باز داشت فتحقق ذلک میفرمودند که نیم شب
بود یا کسری کم یا زیاده که حضرت ایشان از سجده برخاستند چون بر دروازهٔ خود رسیدند لمحه بر هیبت مراقبه ایستادند
آنگاه فرمودند اگر طلبے بشما رجوع کند او را آنچه از ما بشما رسیده است تلقین کنید شما را اجازت دادیم متوقف
شدم که هیچگاه این امر در خاطر من خطور نمی کرد این خطره را دریافتند و فرمودند درین وقت خدا تعالی اسامی
آنانکه با شما بیعت خواهند بے واسطه یا بواسطه بمه تعلیم فرمود اگر خواهید شمه از آن بیان کنم وقتے که امر مقدر
شده باشد جائے توقف نیست میفرمودند که امیرے به حبس بول مبتلا شد هر چند معالجه کردند نفع نداد

ودران اثنا شیخ بایزید اللہ گو را با جماعت از مساکین اللہ اللہ گویان چنانکہ طریقۂ ایشان بود بر دروازہ آں گذر واقع شد متعلقانش دویدند و مبالغہ کردند کہ اینجا بیماری ہست در حال وے ہمت گمارید شیخ درخانہ اش داخل شد و اضطراب بیمار دیدہ شفقت کرد فرمود چیزے برائے خدا بیار گفت ہر قدر کہ فرمایند فرمود یک ہزار روپیہ فی الحال حاضر کردند شیخ بیرون دروازہ ایستادہ آشنا و بیگانہ ہر کہ پیش آمد قسمت کرد تا آنکہ باآخر رسانید فرمود الحال چگونہ است گفتند ہماں وضع مبتلاست دست بدعا برداشت کہ خداوندا شرم دارم کہ باردیگر طلب کنم از فضل خود حاجت او روا کن فی الحال بول او بکشاد و شفا یافت **میفرمودند** سیزدہ سال است کہ علم انا در خود نمی یابم و ایں رباعی میخواندند **رباعی**

اے دوست ترا بہر مکان می جستم ❊ وز تو خبری ازین و آن می جستم ❊ دیدم بتو خویش را تو خود من بودی ❊ خجلت زدہ ام کز تو نشاں می جستم ❊ **نیز** میفرمودند کہ روزے در بعض واقعات حق سبحانہ بصورت آشنائے تجلی فرمود گویا انگشت طفلی گرفتہ می آرد آنگاہ فرمود ایں طفل را بخانہ تو پیدا کنم بار خدایا مخلوق تواست ہر جا کہ خواہی پیدا کنی بعد ازیں واقعہ عنقریب مخدومی شاہ عبید اللہ سلمہ اللہ تعالی ایشاں فرزند حضرت شیخ متولد شدند **میفرمودند** کہ محمد یحیٰ نام برادری از اقارب من در زمانہ پورب شہید شدہ بود در ایام طلب روزی در حجرۂ مسجد ہمو تنہا نشستہ بودم و ورد او را بند کردہ کہ ناگاہ آں عزیز متمثل شد دیدم کہ از لباس و سلاح او شعاع بر زمین افتد گفتم از احوال خود خبر دہ گفت وقتے کہ زخم بر من ہمی رسید لذت می یافتم و ہنوز حلاوت آں زخمہا در دل من باقی ست الحال فوج بادشاہ برائے شکستن فلاں بتخانہ برآمدہ ما نیز برفاقت ایشاں مامور شدیم بایں تقریب ازیں راہ گذر افتاد چوں شوق ملاقات شما داشتم بر حجرۂ شما درآمدم۔ چوں شیخ وفات یافتند حضرت والد بزرگوار بر قبر ایشاں نشستہ یاراں را بذکر جہر امر فرمودند و بعد ازاں صحبت فرمودند کہ روح ایشاں ظاہر شد و گفت خواستہ بودم کہ متجسد شدہ پیش شما آیم و قدرت ایں معنی مرا دادہ اند اما مصلحت نبود۔ الحال پارہ از تصرفات و توجہات ایشاں بنویسیم۔ سید علی کہ از خواص مریدان ایشاں است ذکر میکرد کہ در عنفوان شباب در شرب خمر منہمک بودم و از ہیچ مناہی احتراز نمیکردم با خود قرار دادم کہ اگر بدیدن عزیزے ازیں مناہی بیزار شوم و داعیۂ تقوی در دل متمکن شود بصحبت وے التزام کنم و باو بیعت نمایم حضرت ایشاں بتقریبے در قریہ سرائے آمدند و بعلاقۂ آنکہ والد من معتقد آنجناب بود من نیز حاضر شدم حضرت ایشاں بسوئے

من التفات کردند و فرمودند کجا بودید و کجا لو کرہ ہستید مثل این دو سه کلمه عنایت نمودند در خاطر من
انجذابی و نفرتی ازاں مناہی پیدا شد و ساعت بساعت زیادہ می شد برخاستم و ہمه شیشہائے شراب
بشکستم و ہمه اسباب مناہی دور کردم و غسل کردم و جامه نو پوشیدم و توبه و بیعت کردم والتزام
صحبت ایشاں نمودم بعد مدتے مرا اتفاق سفر کابل افتاد التماس کردم میخواستم که چندگاه سعادت اندوز
صحبت باشم لیکن چه کنم قسمت به کابل می کشد بیت مشہور خواندند بیت گر در یمنی چو با منی پیش منی ؛
در پیش منی چو بی منی در یمنی ؛ در رخصت فرمودند بکابل رفتم آنجا روزے بازنے در خلوتے برخوردم
و داعیۂ فسوق در خاطر من مستولی شد و نزدیک بود که عقد توبه منحل گردد دراں وقت صورت مبارک
ایشاں ظاہر شد بمجرد مشاہدۂ آں صورت شہوت از بیں بدر رفت دراں دیار سه یا چہار سال ماندم
ہرگز رغبت عورات بخاطر من خطور نمیکرد گمان بردم که مگر عنین شدم چوں بوطن مراجعت کردم و
با حلیله خود جمع شدم دانستم که عنینه نبود عصمت بود عظمت الله نام طالب علمی در خانقاه حضرت ایشاں
می بود صورتے ملیح داشت چوں نغمه میکرد حال ایشاں خوش می شد رشتی ابتہاج تمام داشتند از وے
زمزمه خواستند خویشتن داری کرد و سر باز کرد دو سه نوبت طلب کردند بر ہماں ابا اصرار کرد منغص شدند
و در وے تصرفی قہرے نمودند او را فی الحال حالتے عجیب در گرفت زرد رو شد و می لرزید و خوف ہلاک
در دل وے مستولی گشت به محمد جعفر که از خواص خادمان ایشاں بود التجا آورد چوں وے شفاعت کرد
ازاں غضب در گذشتند اما فرمودند غلتے که بصوت او داشتم معاودت نمیکند من بعد ملاحت صوت او
برفت و مردود جمیع طبائع شد و بانواع فسوق و فساد عقیده مبتلا گشت و او را ہیچ جائے بحاصل نیامد
والعیاذ بالله یکبار میر سید برہان بخاری را قولنج عارض شد اضطراب بیحد کرده بحضرت ایشاں التجا
آورد بخانه او رفتند و بر بالین او نشستند و مرض او را برگرفتند شفا کلی یافت اما گاه گاہے آں عارضه
بحضرت ایشاں عارض می شد میر عبدالله که از خواص اصحاب ایشاں بود ذکر میکرد که حضرت ایشاں
بموضعی تشریف بردند و من در خدمت ایشاں بودم چوں داعیۂ مراجعت مصمم شد مرا حُمی اشتدیده
عارض گشت و طاقت حرکت نماند برائے من سواری جستند میسر نشد فرمودند اگر مے توانی پیش پیش
اسپ من میرو واقعۂ عجیب خواہی دید به ہزار محنت مرا استاده کردند و در نظر مبارک ایشاں برآمد
قدرے خفت ملاحظه کردم پیش اسپ ایشاں رفتن گرفتم ہر ساعت تخفیف زیاده ترمیشد. تا آنکه

(بہادر پرنٹنگ پریس سبزی منڈی روڈ ملتان شہر میں چھپی)

شفاء کلی یافتم و منزل تمام نرفتم در قریہ سنونہ یکے از مخلصان ایشاں ضیافت کرد و طعامے کہ پانزدہ کس را کفایت کند بخت بر سر سفرہ آمدہ بود کہ شیخ یعقوب حاکم تلوسہ با جماعت کثیر بزیارت ایشاں آمد صاحب طعام مضطرب شد فرمودند فکر ایں کار مکن عہدۂ ایں بر ماست آنگاہ فرمودند صحنکہ بسیار حاضر کنید ہمہ را بوفور تمام خواہد رسید وہمہ سیر خواہند شد ہمچناں واقع شد آنگاہ تبسم فرمودند و گفتند گاہ گاہ فقیراں چنیں ہم میکنند۔ شیخ اللہ بخش مردے بود از قبیلۂ ایشاں کہ اعتبارے و وجاہتے داشت روزے در خدمت ایشاں سفاہت کرد و گستاخی نمود و منغص شدہ فرمودند خدا وندا روئے ایں شخص مرا دیگر منما وہماں وقت سوار شدند و بجائے رفتند وے مریض شد بحالت نزع رسید روز سوئم کہ مراجعت نمودند مردہ بود بر جنازۂ او نماز گزاردند شیخ عبدالوہاب کہ ابن العم حضرت ایشاں بود عمارتے بنا نمود رستم نام یکے از رؤسائے آں نواحی در غیبت ایشاں قصد ہدم آں کرد ایں قضیہ را بسمع مبارک ایشاں رسانیدند فرمودند بسیار نامناسب ست کہ عمارت شیخ عبدالوہاب را ہدم کند و ما حضر باشیم و جنگ کردن نیز کار فقیراں نیست تصرفے میکنم کہ ہرگز تا اینجا نرسد چوں رستم بعزم ہدم فوجی بہم آورد و برآمد شخصے از عاملان سید لشکر خاں رفاقت او نکردہ بود در راہ با وے عنف آغاز کرد کار بدانجا رسید کہ برادر آں عامل کشتہ شد و در وبال ایں قتل با او مواخذہ کردند و در ہمیں مواخذہ بمرد۔ سید محمد وارث ذکر کرد کہ مرا سفری پیش آمد بجناب ایشاں رجوع کردم بشارت عافیت دادند اتفاقاً دراں سفر شبے قطاع الطریق ہجوم کردند و خوف ہلاک مستولی شد بجناب ایشاں متوجہ شدم دراں حالت مرا غشہ گرفت ایشاں را در منام دیدم کہ میفرمایند فلانے ترا کہ منع کردہ است برخیز و برو دو عدد لدو کہ قسمی است از حلاوۂ مرا عنایت فرمودند آنرا در ہیچ فوطہ نگاہ داشتم چوں بیدار شدم آں دو عدد را بعینہ یافتم برخاستم و سوار شدم و راہ خود گرفتم ہمہ قطاع طریق از من غافل ماندند و ہیچکس متعرض نشد و آں لدو مدتہا با من ماند چوں ایشاں ازیں عالم انتقال کردند آں را بخوردم عجوزہ را از مخلصات ایشاں بعد وفات ایشاں تپ لرزہ در گرفت و بغایت نزار گشت شبے بہ نوشیدن آب و پوشیدن لحاف محتاج شد و طاقت آں نداشت و کسے حاضر نبود ایشاں متمثل شدند و آب دادند و لحاف پوشانیدند آنگاہ غائب شدند وقتے کہ شاہ عالم و اعظم با ہم جنگیدند یکے از مخلصین بخدمت حضرت ایشاں عریضہ نوشت کہ ازیں ہر دو فتح ہر کہ مقدر باشد تسلیم فرمایند تا رفیق او شوم بہ تصریح نوشتند کہ فتح عالم شاہ راست

ہمچناں بظہور آمد چوں کفار مانگیاں کہ اتباع کردہ بودند اکثر بلدان ایں نواحی را تاراج کردند اہل قصبہ بہمہ مضطرب گشتہ استدعاد عائے و ہمتے نمودند فرمودند پیش ازیں بہر چیزے کہ می خواستیم ہمت متعلق میشد حالا ہمتے و قصدے نماندہ است کہ بچیزے متعلق شود اما امتثالاً لامر اللہ باسماء او تعالیٰ تمسک باید نمود۔ آنگاہ بخواندن ختم خواجگان مشغول شدند و بعد فراغ فرمودند دعا مستجاب گشت و حق سبحانہ آں قوم را از جانب ما باز گردانید۔ روزے چند بر نیامد کہ ہمیں صورت واقع شد حضرت ایشاں چوں در حق کسے بنظر قبول التفات مے فرمودند زود بہ غیبت میر سید و حالات عجیبہ روئے داد۔ یکبارے سکنہ موضع سنبلہیڑہ استدعا توجہ و تاثیر نمودند بیک نظر مبارک سید نور علی و سید ملتانی و غیرہما ہمہ ہفدہ کس بیخود افتادند یکبارگی شیخ مانکہ از ساکنان قصبہ لادر بخدمت ایشاں آمد و گفت حضرت من برائے امتحان توجہ و تاثیر آمدہ ام حضرت بوے متوجہ شدند از وقت اشراق تا وقت جمعہ بیخود افتادہ بود چوں جنبش دادند و متنبہ ساختند نیز مستانہ میرفت بعد دیرے چوں بحال خود آمد از وے پرسیدند گفت اگر ساعتے دیگر متوجہ ماندے روح من از بدن مفارقت میکرد۔ سید عبدالرحیم و سید ہاشم بخدمت ایشاں رسیدند و از جہت بیعت و صحبت ارتباط پیدا کردند بہ تاثیر صحبت ایشاں در ہر یکے حالتے عجیب سرایت کند سید عبدالرحیم را کشف خواطر و کشف قبور حاصل شد بہر قبرے کہ رسیدی حقیقت او بگفتے یکبارے قریب کھاتولی گفت می بینم کہ شعلہ از زمین بر آمدہ است و بآسمان پیوستہ چوں بہ قبرے رسید گفت شعلہ ازیں قبر بر می آید چوں تفحص کردند صاحب آں قبر بہ ظلم و فسق متصف بود۔ بسا بود کہ بشخصے مقابل شدی و مکنون خاطر او بگفتے رفتہ رفتہ از عقل گرفتہ شد و مجذوب طور میگردند مادرش بخدمت حضرت ایشاں الحاح تمام کرد فرمودند باید کہ مدتے در حضور ما باشد او را مدتے در نظر مبارک ایشاں داشتند در چند روز بافاقت آمد و سید ہاشم ہر کرا جنی خبط کردے و در نظر وے آوردندے جنی میگریخت عالمہا بسبب نظر او از آسیب جن خلاصی می یافتند رفتہ رفتہ او را نیز جذب واقع شد بصحرا و بیاباں میگشت گویند شبے تنگیرہ فقیری ہندو کہ مقتدائے ہنود بود در رسید او سحری کرد بسر غدیرے آواز مرد و چہار ختک بر سنگریزہا شنیدہ می شد و وے ہیچ التفات نکرد بعد ازاں دیوے بشکل گاؤمیش پر مہیب متمثل شد و بر وے حملہ کرد وے بہ مستی تمام حق حق میگفت و بسوئے وی میگریدید در ساعتے ہباءً منثوراً گشت چوں ہندو ایں واقعہ مشاہدہ کرد مسلمان شد۔ یکباری شخصے عبدالسبحان نام با ایشاں پیوست

تصرفے فرمودند یک نوع توحید بروے منکشف شد دیوانہ وار بکوچہ و بازار می گشت و ہمہ چیز را خدا می گفت و از ہمہ آداب شرعیہ و عرفیہ بر آمد مردماں ازیں معنی تنگ آمدند و اورا دیگر در نظر مبارک ایشاں آوردند آں ہمہ کیفیت را جذب فرمودند بافاقت آمد سید عنایت اللہ ساکن سنبلہیڑہ را بتوجہ ایشاں در اندک زمانے کشف مغیبات حاصل شد گویند یکبارے بیمار بود حضرت ایشاں بعیادت او رفتند اورا از وقت سوار شدن تا بخانہ او رسیدن ہمہ احوال منکشف شد گویا بچشم می بیند چوں سوار شدند گفت حالا سوار شدند آنگاہ گفت حالا فلاں جا رسیدند بعد ازاں گفت حالا بشہر ما آمدند یاران زود باستقبال روید بعد ازاں گفت حالا بر دروازۂ ما آمدند مرا بنشانید سید ملتانی بصحبت ایشاں پیوست غیبت عجیب او را حاصل شد۔ شور و شغب خلائق احساس نمیکرد و توحید بروے غالب آمد کسے از وے مثال توحید پرسید گفت از ریگ سبوئے پر کردند و آب دراں ریگ ریختند ہر جزو ریگ سرایت کرد محمد محسن با ایشاں پیوست در اندک زمانے با گاہی مشرف شد و معرفت ہم او ست بروے غالب آمد ایشاں محمد جعفر را بروے مقید ساختند تا نماز از وی فوت نشود بعد چند روز ازاں سکر قدری افاقت دست داد بعد ازاں در اندک مدت توجہ محمد محسن بجائے رسید کہ مردے بمحبت زنے مبتلا شد و دیوانہ وار گریباں گیریاں می گشت بعضے یاراں بوے گفتند حیف باشد کہ ایں مرد از دست برود محمد محسن نزدیک خودش خواند و یک دو ساعت بروے متوجہ شد خطرۂ آں محبت بکلیہ زائل گشت و محبت الٰہی بجایش نشست۔ عبد الہادی نام مردی منکر سماع و وجد در خانقاہ ایشاں نزول کرد ایشاں اتفاقاً روزے در مجلس سماع مدعو شدند اثنا راہ بوجہ طیب باوے فرمودند گاہی وجد کردۂ گفت نہ فرمودند میخواہی کہ وجد کنی استبعاد کرد وقت سماع بسوئے وے نظر برداشتند و دروے تصرفے کردند حرکات مستانہ از وے ظاہر شدن گرفت وساعت بساعت زیادہ می شد و روز پنجاں بیخود ماند ننھو نام مردے از ساکنان جہاں آباد با ایشاں پیوست بروے متوجہ شدند بیخود گشت دراں ہر کہ بوے نظر میکرد متاثر میشد۔ بالجملہ تصرفات و توجہات ایشاں حدے و احصائے ندارد و القلیل یخبر عن الکثیر و الغرفۃ ینبئ عن البحر الکبیر توفی الشیخ فی الیوم الثامن من جمادی الاولی خمس و عشرین من القرن الثانی عشر رضی اللہ عنہ و ارضاہ و الحقنا بہ

نبذی از احوال متاخرین مشائخ حرمین محترمین قدس اللہ اسرارہم

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم ؕ الحمد للہ الذی جعل الحرمین خیر بلادہ واسکن فیہما فی کل قرن صفوۃ عبادہ وصلی اللہ علی سیدنا محمد وآلہ وصحبہ اجمعین۔

امابعد میگوید فقیر ولی اللہ عفی عنہ این کلمہ چند است مسمی بالنسان العین فی مشائخ الحرمین در ذکر بعض مشائخ صوفیہ و علمائے محدثین از اہل حرمین شریفین کہ سلسلۂ خرقۂ صوفیہ و اسناد حدیث این فقیر را بواسطۂ ایشان رسیدہ است۔ جزاہم اللہ تعالیٰ عنی خیر الجزاء

ذکر شیخ احمد شناوی رحمۃ اللہ علیہ

وی پسر علی بن عبد القدوس بن محمد عباس شناوی است آباء گرامیش از کبار اولیا بودند شیخ عبد الوہاب شعراوی پارہ از احوال ایشان نوشتہ جامع بود در علم شریعت و حقیقت علم حدیث از شمس رملی و از والد خود و از سید غضنفر و از شیخ محمد بن ابی الحسن بکری روایت کردہ و از والد خود خرقہ پوشید بعد آں صحبت سید صبغۃ اللہ لازم گرفت و از دست وے خرقہ پوشید و از صحبت وی بدرجات عالیہ رسید و خلیفۂ وے شد در تربیت سالکیں از وے می آید کہ گفت وکان الشعراوی جیاماد سعۃ الا اتباعی دوے گفتہ عہدنا بحفظ دان لم یحفظ کاتب حروف گوید قبول بیعت را در عرف متاخرین اہل حرمین اخذ عہد گویند۔ یعنی ہرگاہ مشائخ صوفیہ بیعت او قبول کردند برکت مشائخ آں طریقہ چہ احیاء و چہ اموات شامل حال وی بیشود و وی گفت لا یدخل النار من رانی ورای من رانی الی یوم القیمۃ گویند روزی در حجرۂ خود خفتہ بود کہ وزغی را دید کہ بر دیوار حجرہ میگرد بحکم شرع خواست کہ او را بکشد و شہود وحدت ایں داعیہ را مضمحل ساخت باز خواست کہ او را بکشد باز شہود وحدت آں داعیہ را مضمحل ساخت بالجملہ میان ایں دو خطرہ متردد شد و باخر امتثال شرع را مصمم ساختہ سنگی بجانب او انداخت آں سنگ خطا شد و وزغ بگریخت بسیار خوش وقت شد و گفت الحمد للہ الذی جمع لنا بین الامرین شیخ احمد قشاشی عقب ایں حکایت گفت اگر آنجا من می بودم ہیچ توقف نمیکردم و سر آں وزغ را بسنگ میکوفتم۔ کاتب حروف گوید مراد قشاشی آنست کہ وحدت در حقیقت بوجہی واقع است کہ با کثرت و احکام آں ہیچ تنافی ندارد گو آب و نار ہمہ در وجود یکی باشند اما چوں

ہر یکے فوارۂ فیضی خاص شد ومظہر استعدادی خاص آمد آب از آتش معدوم شود وآتش از آب منطفی میگردد حکم شرع در ضبط احکام این کثرت ست وشہود کامل آنست کہ آں وحدت کثرت را مزاحمت نہ کند نہ کثرت وحدت راے چونکہ بیرنگی اسیر رنگ شد٭ موسوی با عیسوی در جنگ شد٭ توفی سنۃ ثمان وعشرین بعد الالف ودفن بالبقیع٭

ذکر شیخ احمد قشاشی رحمۃ اللہ علیہ

وی پسر محمد بن یونس القشاشی الملقب بعبد النبی ابن شیخ احمد الدجانی است دجانہ بتخفیف جیم قریہ است از قری بیت المقدس شیخ احمد دجانی از انجا است بسیار بزرگ بود شیخ عبد الوہاب در طبقات ترجمہ وے نوشتہ وشیخ یونس را عبد النبی ازاں گویند کہ مرداں را امر دگر فتی تا در مسجد نشیند دبر نبی صلی اللہ علیہ وسلم صلوٰۃ فرستاد قشاشی ازاں گویند کہ برائے ستر واخفاء در مدینہ قشاشہ فروشی کردی وقشاشہ سقط متاع را گویند چوں دوانہا وپاپوش کہنہ ومانند آں ومحمد مدنی نیز عالم بود وصالح وشیخ احمد قشاشی امام بود در علم حقیقت وشریعت چوں در حقائق سخن گفتے آیات واحادیث آں را ہمرہن ساختے صحبت بسیار مشائخ دریافت وخرقہ از والد خود پوشید وفتح کار وے بر دست شیخ احمد شناوی شد وخود را بوے منسوب کردے گویند شیخ احمد قشاشی بسیاحت رفتہ بود تا مشائخ صوفیہ را دریابد چوں بازگشت وبجدہ رسید درخواست اورا مودند کہ شیخ احمد شناوی است ومنی از ذکروے سیلان میکند وپائے وجاہائے او متلطخ شدہ اند چوں بیدار شد دانست کہ شیخ بمرتبہ تکمیل رسیدہ لیکن کسے فرزند معنوی وے پیدا نشدہ بسوئے وی مبادرت کرد شناوی چوں اورا دید گفت مرحبا بمن جاء یقتبس منا علوا منا ونیز گویند کہ شبے وی بخواب دید کہ شیخ محی الدین بن عربی اورا خرقہ پوشانید وخواہر خود درعقد وے آورد دانست کہ وے را معرفت وحدت وجود درست شدہ است وخواہر شیخ ابن عربی اوست بخط شیخ قشاشی یافتہ شدہ الذی تحقق وجدانہ ان عجمۃ الخاصۃ مرتبۃ الھیئۃ ینزل بہا کل واجد لہا حسب وقتہ وزمانہ غیر منقطعۃ ابدالا باد الی ان لا یبقی علی وجہ الارض من یقول اللہ اللہ لعدم خلو المراتب الالھیۃ عن القائمین بہا حتی یصیر القائم بہا بصفۃ الحافظ لمرتبۃ العدد فیما قبلہ وبعدہ بانفاسہ نتم المصالح

وتقضی الحاجات لو انهم الف الف فی عدیدہم عادو الی واحد فرد بلا احد وقد تحققنا بذلک حقا و نزلنا منازلۃ صدقا فمن تبعنی فانہ منی ومن عصانی فانک غفور رحیم وممن رأتہ من مشائخی من اہل الختمیۃ المذکورۃ سند امتصلا منا الیہم من غیر انقطاع باذن اللہ تعالیٰ خمسۃ انفس سادسہم کلبہم لا رجما بالغیب انتہی ونیز گویند کہ در حاجتے از حاجات خود کاغذ پارہ نوشت کہ یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علیک انت اقرب الی متی ام ہذا انی من قربک منی وان بعدت الاماشفعت لی فی قضاء حاجتی کلہا الدنیویۃ والاخرویۃ لی ومن احب امین بعد ازاں بہ شش ماہ بسید محمد بن علوی بوے نوشت رأیت النبی صلی اللہ علیہ وسلم ثانیا سمعتہ یقول سلم لی علی احمد القشاشی وقل لہ انہ جلیسی فی الفردوس گویند چوں ذکر مقامات درمیان آمدی شیخ احمد گفتی نحن لا مقام لنا لانا من اہل یثرب وقال اللہ تعالیٰ یا اہل یثرب لا مقام لکم گویا اشارت میکرد بمقام بے نشانے وآنکہ وے بر قدم حضرت خاتمیۃ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از عجائب روزگار قشاشی یکے آنست کہ قرآن بتمام از حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم خواندہ بود ہمچنیں قدوۃ عثمانیہ در فقہ مالکیہ از شیخ ابراہیم منقول است کہ روزے قشاشی درمجلس خود ایں حدیث ذکر کرد کہ ما علی احدکم ان یکون فی بیتہ محمد ومحمد ان ثلثۃ ہمدراں ساعت بخاطر من افتاد کہ مرا سہ پسر خدائے تعالیٰ خواہد داد واسم ہر یکے محمد باشد بعد ازاں در تامل افتادم کہ یکے را از دیگرے بچہ چیز تواں شناخت شیخ قشاشی بریں خاطر مشرف شد وگفت تکنی احدہم اباسعید والثانی اباالحسن والثالث اباطاہر بعد مدتی ہمیں صورت متحقق شد ہم از شیخ ابراہیم منقول است کہ قشاشی روزی برخاطر من سخن گفت بدل من خطور کرد کہ کاش ایں معاملہ پیش ازیں وقت بودے شیخ بمن التفات کرد و فرمود لوشاء اللہ ماتلوتہ علیکم ولا ادریٰکم بہٖ ومثل ایں اشراقات وتصرفات از قشاشی بسیار روایت کردہ اند بالجملہ سیرت قشاشی آں بود کہ نہ برنمط فقہاء زمانہ بودی ونہ بروضع زہاد متقشفہ بلکہ بر طریقہ متوسط وبے تکلفی کہ ہیچ سنتہا ہماں نست وہرگز بخانہ امرا نرفتے. واگر ایشاں بزیارت وے آمدندی بہ خوش خوئی وبشاشت تلقی کردی وبقدر منزلت ہر یکے معاملہ فرمودے وکریم قوم را بمزید اکرام مخصوص کردے وامر معروف بہ نہایت لین ادا کردے

وزائران خودرا از نصیحت خالی نگذاشتے شیخ عیسیٰ مغربی گفت ماخرجت من عند القشاشی قط الا والدنیا فی عینی احقر من کل حقیر و نفسی اذل من کل ذلیل ولو تکرر دخولی علیہ مرات توفی رحمہ اللہ تاسع عشر من ذی الحجہ سنۃ احدی وسبعین بعد الالف۔

ذکر سید عبد الرحمٰن الادریسی الشہیر بالمحجوب رحمہ اللہ تعالیٰ

وطن شیخ کہ ولادت وے در مکناسہ از بلاد مغرب بودہ است در مغرب و مصر و روم و شام سیاحت کرد بعد ازاں بحرمین سالہا مجاورت نمودہ بعد ازاں بہ یمن رفت برائے زیارت اولیاء آنجا زیرا کہ میگویند الیمن ینبت فیہ اولیاء کما ینبت فی الارض البقل واورا باایشاں وقائع عجیبہ و صحبتہا رنگین پیش آمد بعد ازاں بمکہ باز آمد و رحل اقامت انداخت اہل مکہ از وے مستفید شدند و خرقہ پوشیدند و از وے کرامات بسیار روایت کنند شیخ زین العابدین شافعی مدینہ را شنیدم کہ از پدر خود نقل کرد و وے خادم سید محمد معتقد وے بود کہ شریف الشرفا مکہ را ضرورتے پیش آمد بہ سید عبد الرحمٰن محجوب رجوع کرد و دعا خواست سید ساعتے سر بجیب تفکر انداخت بعد ازاں فرمود کہ در فلاں محلہ از محلات مکہ خانہ است کذا وکذا صاحب بیت المال باید کہ ازانجا قدرے کہ شریف را لابد است بگیرد و باقی ہمانجا باحتیاط بگذارد فی الحال رفتند و خانہ بہماں صفت یافتند وازانجا بست ہزار او کما قال بر داشتند و بر صندوق مہر نہادند و بسید آوردند شریف را داد تا در ضرورت خرج کند وقت دیگر شریف خواست کہ باقی را نیز در تصرف آورد نہ خانہ را یافت و نہ آں مال را حیران شدند و از سید سر آں پرسیدند فرمود شخصے از عجمیاں یعنی ایرانیاں در بلاد خویش بمرد و او را ہیچ کس وارث نبود تصرفی کردم کہ خانۂ او بمکہ شد و ازانجا گرفتید آنچہ گرفتید و بعد رفع حاجت بجائے خود رفت گویند وے بزیارت قبر سیدی احمد بن علوان رفت سیدی احمد خادم خود را در منام بقدوم سید خبر داد و گفت فردا استقبال و تعظیم وے بجا آر خادم باستقبال بیرون شہر رفت ہر چند تفحص کرد نیافت نومید شدہ باز آمد دید کہ سید در قبۂ قبر سید نشستہ و دروازہ بند بود و کلید آں بدست خادم۔ شیخ ابو طاہر ذکر میکردند کہ یکبار شیخ ابراہیم را قبضے پیدا شد شش ماہ پیوستہ میگریست و ہیچ کس سبب آں نمی دانست چوں موسم حج رسید و

بعضی تلامذۂ وے از شام در قافلۂ حج آمدند برائے وے از شیخ قشاشی اذن خواستند تا بہ حج رود شیخ قشاشی اذن داد و چوں عبدالرحمن برادر شیخ ابراہیم نیز است کہ کتابہا را از جائے نشستن شیخ ابراہیم بردارد زیر آں کتابہا کاغذ پارہ یافت از خط شیخ قشاشی یا ابراھیم قد اغمّنا انصفك فان لم ترجع اغمّ قناك كلك آنگاہ دانستند کہ سبب بکا چیست چوں شیخ ابراہیم بمکہ رسید و برسید عبدالرحمن مجذوب در اغل شد بسید برسم گلاب آب را بر شیخ ابراہیم پاشیدن شروع کرد بوجہ محرم بود ممنوع از استعمال طیب مقارن آب انداختن قبض شیخ ابراہیم مرتفع میشد تا آنکہ بحالت اصلی خود باز آمد و ایں گویا صلح بود کہ بسید درمیان قشاشی و شیخ آورد و ہمچنانکہ بسیدیہ کمالات باطنہ متصف بود بکمالات ظاہرہ نیز بوجہ کمال داشت در کرم وجود بے نظیر بود بر مائدہ وے صبح و شام جماعۂ کثیر حاضر میشدند و وے باہمہ بہ بشاشت و خوش خلقی پیش آمدے و از اطراف دیار اسلام نذور برائے وے می آوردند ہمہ آں را بر فقرا صرف میکرد و قریب دو صد تن را آزاد کردہ بود ہر کہ باوے نشستی مفارقت دوست نداشتے بجہت عذوبت گفتار و نیک خلقی او و عاقل بود و قوی الفطانۃ ہر کہ باوے ملاقات کردے اگرچہ در موسم حج باشد او را باز می شناخت و ہر کہ بزیارت وے آمدے بقدر استعدادش بر وجوہ خیر دلالت میکرد از درود و تلاوت و استغفار و اوراد و ہر کرا مستعد دانستے بر مطالعہ کلام صوفیہ و اعتقاد ایشاں خصوصاً شیخ اکبر ابن العربی قدس سرہٗ تحریص فرمودے وجہ تلقیب وے بہ مجذوب ہر چند از اہل مکہ تجسس کردم محقق نشد اما از احتمال قریب آنست کہ نزدیک سماع روئے خود را می پوشید چوں گرم میشد پردہ از چہرہ می افگند انوار عجیب ظاہر میشدند و اثر وے در مجلسیاں در می گرفت بایں معنی شیخ احمد نخلی اشارۃ کردہ واللہ اعلم

ذکر شمس الدین محمد بن العلاء البابلی رح

حافظ حدیث بود در زمانہ خود اسناد مصر و حرمین و باخلاق مرضیہ مثل تواضع وجودۃ فہم و تودد وغیر آں متصف بود گویند در مبدا حال شب قدر را دریافت و بعض آثار عجیبۂ آں شب مشاہدہ نمود دراں وقت دعا کرد کہ بار خدایا مارا مانند حافظ ابن حجر عسقلانی گرداں ایں دعاء وے مستجاب شد

ازوے می آید کہ گفت لایؤلف احد تالیفا الافی احد اقسام سبعة اما ان یؤلف فی شیئ لم یسبق الیہ تخترعہ اوشیئ ناقص یتممہ اوشیی مغلق یشرحہ او طویل یختصرہ دون ان یخل من معانیہ بشیئ اوشیئ مختلط یرتبہ اوشیئ اخطأفیہ مصنف بینہ او شیئ متفرق یجمعہ والاکان اضاعة الوقت صحیح بخاری وموطاوسائر کتب ازسالم سنہوری وغیروے روایت کردومسلسلات صحیحہ دارد ورموطاوبخاری وبعض کتب دیگر مسلسل سماع جمیع حاصل کردہ بود شیخ عیسی مغربی اسانیدوے دررسالہ ضبط کردہ گویا اصل ثبتہا متاخرین ہمان ست مصداق قول حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم نضر اللہ امرأ سمع منی الحدیث ازجلالت و عظیمتہ وبزرگی واحترام امرے عجیب دادہ شدہ بود شریف الشرفا وباشوات وورزراء بوی تبرک می جستند وازقول وے انحراف نمی توانستند وبرتلاوت قرآن عظیم مواظبت داشت توفی سنة سبع وسبعین والف بابل دمی ست بمصر

ذکر شیخ عیسی الجعفری المغربی رح

مولدومنشاوے مغرب است قرآن وچندمتن ازعلوم متعارفہ ہمانجایادگرفت بعدازان بجزائر رفت وبمجلس سی زیادہ ازدہ سال صحبت داشت ونزدیک وے متبحر شدواز علماء قسطنطنیہ ومصروحرمین نیزروایت کردوبمکہ وطن گرفت معجمی دارد مسمی بمقالید الاسانید بالجملہ یکے ازعلماء متقنین بودوی استاذ جمہور اہل حرمین است ویکے ازاعجوبہ حدیث وقراءة سیدعمر باحسن درحق وے گفتی من اراد ان ینظر الی شخص لایشک فی ولایتہ فلینظر الی ہذا وسیدمحمد بن علوی گفتی ہورزوق زمانہ ازعمل برحسنہ ومواظبتہ حضور جماعت وکثرت طواف وصیام وقیام چیزے عجیب وبرا روزی شدہ بود ومتوسط بود درجمیع امور نہ مبالغہ درزنگ داشت نہ تساہل وارتباط بامشائخ بسیار پیداکردہ بود اما اخراب شاذلیہ رالازم گرفت تاآخر عمر وآں طریقہ بروے غلبہ داشت مسندی برائے امام ابی حنیفہ تالیف کردہ درآنجا عنعنہ متصلہ ذکر کردہ درحدیث وازانجا بطلان زعم کسانے کہ گویند کہ سلسلہ حدیث امروز متصل نماندہ واضح ترمی شود سنة ثمانین والف برفت ازدنیا۔

ذکر محمد بن محمد بن سلیمان المغربی رح

حافظ حدیث بود و جامع فنون علم و ریاست دین و دنیا هر دو جمع کرده بود خرقۂ مدنیہ داشت از جہت شیخ ابومدین مغربی بحقیقت طریق تصحیح کتب حدیث و نسخۂ نبویہ اتقان در معرفت آں بحرین وے آوردہ است اسناد جمہور اہل حرمین بود و یکے از ثقات متبحرین گویند باسلام رفتہ بود آنجا شخصے نسخۂ نبویہ می فروخت قدر شناسی و حرص علم و برابراں داشت کہ مبلغ کثیر قریب سہ ہزار مثقص صرف کرد آنرا بدست آورد و بداں نسخہ شفقتے تمام داشت گویند یک بار در مسجد حرام سیل آمد و خوف غرق بر اہل آنجا مستولی شد محمد بن سلیمان زود نسخۂ نبویہ بر سر نہاد و بہ طواف مشغول شد تا اگر ویرا بناگاہ در احسن احوال باشد ایں فقیر زیارت ایں نسخہ کردہ است و چیزی دراں خواندہ شیخ تاج الدین قلعی میگفت کہ چنانچہ شیخ محمد بن سلیمان علم روایت بکمال داشت صناعات عجیبہ و علوم غریبہ نیز میدانست و مصداق قول حضرت حق تعالیٰ وزادہ بسطۃ فی العلم والجسم افتادہ بود و عقل معاش نیز بر کمال داشت باٰخر حل و عقد مکہ معظمہ بوے افتاد و حاسداں راہ یافتند و شد آنچہ شد واللہ اعلم ایں فقیر از محمد وفد اللہ ابن شیخ مذکور اجازت جمیع مرویات والدش حاصل کردہ بحق اخذہ عن والدہ قراءۃ وسماعا و اجازۃ و نیز مؤطا یحیی بن یحیی بتمامہ بر ایشاں خواندم بحق سماعہ لجمیعہ من الشیخ حسن العجمی وغیرہ من المشائخ والحمد للہ

ذکر شیخ ابراہیم کردی قدس سرہ

عالم بود و عارف در فنون علم از فقہ شافعی و حدیث و عربیۃ و اصلین ید طولیٰ داشت و در ہر یکے تصانیف دارد در بلاد خویش تحصیل علم کرد بعد ازاں بقصد حج بیروں آمد و دو سال کما بیش در بغداد ساکن شد و بر قبر سیدی عبد القادر قدس سرہ متوجہ میشد و ذوق ایں راہ از انجا پیدا کرد و چہار سال بہ شام ماند و بہ مصر بگذشتہ بحرمین آمد و بہ قشاشی ملاقات ویرا با قشاشی و قشاشی را باوے خصوصیتی عجیب پیدا شد و از وے حدیث روایت کرد و خرقہ پوشید و در صحبت وے

به کمالات علمیه ترقی کرد و زبان فارسی و کردی و ترکی و عربی همه میدانست و به توقد ذهن و تبحر علم و زهد و تواضع و صبر و حلم متصف بود گویند در ایام اقامت شام به قبر شیخ محی الدین ابن عربی متوجه شد تا مطلع شود بر آنکه عزم سفر دراں وقت کند یا نه شیخ را دید که غبار از پاپوش او دور می کند دانست که با قامت می فرمایند شیخ ابوطاہر میگفتند در ایام نزول حج مصری بمدینه مشرفه شیخ ابراہیم با اصحاب و احباب خویش خواست که به ملاقات جماعة از اہل مصر رود گذر ایشان بر قینات افتاد که بغنا و لعب مشغول بودند سید محمد برزنجی که یکے از اجلاء تلامذہ شیخ بود عصا بر داشت و بہی منکر مشغول شد شیخ ازاں کار منع کرد که دریں ہنگامہ خوف فتنہ متصور ست سید محمد برزنجی فی الجملہ یبس مزاج داشت ازیں منع بغایت تنگدل شد چوں بہ مجلس مقصود رسیدند یکی از قنیات در غنا خود ایں بیت آغاز کرد شعر ان تشرقوا اسادتی ومن عزبوا ویلی ؛. وان عاشروا غیرنا ویلا علی ویلی ؛؛ واں بیت بر قاعدہ محمود عروض نیست بروفق عرف متاخر ایشان است چوں بہ سمع شیخ ابراہیم رسید حال وے متغیر شد و روئے خود را پوشید و گریستن آغاز کرد و دراں مجلس ہر کہ صوت شیخ شنید یا صورت او دید ہمہ می گریستند رقیق القلب و قاسی القلب ہر یکساں و سید محمد برزنجی نیز بگریستن آمد و آں انکار ہمہ از دل وے شستہ شد شیخ ابوطاہر ذکر میکردند کہ استاد بادشاہ روم آں را اہل آں دیار خوجہ میگویند بزیارت مدینہ منورہ آمد و بہ صحبت شیخ ابراہیم با جماعۃ کثیر از علماء و با احبار عظیم رسید و چوں ملاقات شیخ دریافت گفت من در شام بدعتی آشکارا دیدم و در قلع و قمع آں سعی بلیغ کردم شیخ فرمود آں چہ بود گفت ذکر جہر در مساجد میکردند شیخ ایں آیت بخواند و من اظلم ممن منع مسجد اللہ ان یذکر فیہا اسمہ وسعی فی خرابہا بیانہ خوجہ متغیر گشت و بروے بغایت دشوار آمد و بعض نقول فقہ کہ از فتاویٰ قاضیخاں و غیر آں نوشتہ بود از جیب بر آوردہ بدست شیخ داد شیخ فرمود اگر بہ تقلید سخن میگویند من مقلد کسے ام و شما مقلد کسے حجت شما بر من لازم نیست و اگر از تحقیق سخن میگویند اینک گوئی و میدان بس عنقریب دریں باب رسالہ حافلہ تحریر نمود و از شبہات آں خوجہ اجوبۂ قاطعہ ذکر فرمود یاران شیخ از تغیر مزاج خوجہ کہ در دولت عثمانیہ پایہ بلند داشت ملاحظہ کردند و بشیخ گفتند چنداں مبالغہ در رد مناسب نیست شیخ گفت از حق نتواں گذشت ہر چہ شود گو شود بالجملہ آخر خوجہ و اصحاب وے سخنے نتوانستند گفت و مبہوت ماندند و کلمۃ الحق یعلو ولا یعلی

بظہور پیوست و نیز شیخ ابو طاہر ذکر میکردند کہ شیخ یحیٰی شاوی بحرمین آمدہ بود و با شیخ ابراہیم ملاقات کردہ بعد ازاں بروم رفت وزیر روم کہ معتقد شیخ ابراہیم بود وے را گفت کیف وجدت شیخنا مثلا ابراہیم گفت وجدتہ مجسما وزیر بہ خشم آمد و او را ازاں مجلس باہانت اخراج کرد بعد ازیں واقعہ یحیٰی شاوی را با شیخ ابراہیم حقد قوی افتاد و خواست کہ بہ قصد ایذا وی بحرمین آید ایں قضیہ بہ سمع شیخ رسانیدند فرمودند یحبسہ حابس الفیل وے چوں بطور رسید بیمار شد و ہمانجا ازیں عالم انتقال کرد فی الجملہ سیرت شیخ ابراہیم آں بود کہ از زی متفقہ روزگار و متصوفہ آں از تکبیر عمامہ و تطویل الکمام و لباس عوج و کاوک بیزار بود ثیاب متوسطہ و عمامہ متقاربہ و پشت صوف مخطط و کوفیہ لاطیہ چنانکہ عامہ اہل حجاز عادت دارند می پوشید و ہرگز اظہار خود از حیثیت تصدر در مجلس و تقدم در کلام و امثال آں نمیکرد و افادہ وی اصحاب خود را بر ہیئت مناظرہ و مفاوضہ می بود میگفت اماھو کذا و کذا الیس تفہم من کذا و کذا و کذا و چوں در مسئلہ با وے کسے ادنی مراجعت کردے متوقف میشد تا آنکہ بطریق تحقیق و انصاف رفع آں اشکال کند عبد اللہ عیاشی گفت کہ کان مجلسہ روضۃ من ریاض الجنۃ چوں تقریر مسائل حکمت کردے البتہ حقائق صوفیہ در ضمن آں ذکر کردے و ترجیح کلام صوفیہ بر تحقیق آنہا بیان فرمودے و گفتی ھؤلاء الفلاسفۃ قاربوا عثروا علی الحق و یھتد و الیہ تاریخ وفات یکے از خطباء زمانہ اش ازیں لفظ بر آوردہ اللہ انا علی فی اتاک یا ابراھیم لمحزونون۔

ذکر شیخ حسن عجمی رحمہ اللہ

یکے شیخ حدیث و جامع فنون علم دقائق در فصاحت و حفظ و جودۃ فہم بود اکثر صحبت و استفادہ وی با شیخ عیسیٰ مغربی ست و با شیوخ بسیار مثل شیخ احمد قشاشی و شیخ محمد بن العلاء بابلی و شیخ زین العابدین ابن عبد القادر طبری مفتی شافعیہ و امام ایشاں صحبت داشتہ و روایت کردہ شیخ ابو طاہر ذکر می میکردند کہ شیخ حسن عجمی با شیخ نعمت اللہ قادری و غیر آں از صوفیہ ملاقات کردہ و دعوت اسماء نیز میدانست و نیز میگفتند کہ شیخ حسن حنفی بود اما در سفر جمع می کرد در میان ظہر و عصر و میان مغرب و عشاء و در حالت اقتداء سورۂ فاتحہ میخواند و مارا وصیت میکرد کہ نساء خود را تنگ نگیرید بعضے از رخص حنفیہ ایشاں را فرمائید تا نماز تواند کرد یعنی در مسئلہ نجاست قدر درہم و مثل آں کاتب حروف گوید

غرض آنست کہ باوجود ایں ہمہ عالم التزام مذہب معین در جمیع امور لازم نمی دانست و تلفیق جائز میداشت بی ملاحظہ آنکہ حقیقتے ممتنعہ نزدیک فریقین متحقق شود یا نہ واللہ اعلم و نیز میگفتند کہ لو یکن سیدی حسن العجمی بجمیل وکانت فی عینہ ھنۃ وکان مع ذلک اذا قرء الحدیث رأی علی وجھہ الانوار وصار کاجمل من رأی فی الدنیا وذلک سر قولہ صلی اللہ علیہ وسلم نضر اللہ عبدا الحدیث۔ اسانید خود در رسالۂ ضبط کردہ از انجا قوت تبحروی معلوم تواں کرد میگفت یقول الناس ولد العالم نصف العالم وصدقوا فان العالم لہ نصفان عالم ولیس لواحد منھا معنی فکانھم قالوا ولد العالم لا معنے لہ ہر سال در ماہ رجب بزیارت مدینہ مشرفہ می آمد و در مسجد نبوی علی صاحبہا الصلوات والتسلیمات یک کتاب از کتب ستہ بطریق سرد ختم میکرد و اہل مدینہ از وے روایت میکردند و قاری وے شیخ ابوطاہر بود و اگر دیگرے روایت کردے غرض نمیشد باید دانست کہ درس کتب حدیث را نزدیک علماء حرمین سہ طریق ست یکے طریق سرد کہ شیخ مسمع یا قاری وی تلاوت کتاب کند بے تعرض مباحث لغویہ وفقہیہ و اسماء رجال وغیر آں دیگر طریق بحث وحل کہ بعد تلاوت یک حدیث بر لفظ غریب و ترکیب عویص و اسم قلیل الوقوع از اسماء اسناد و سوال ظاہر الورود و مسئلہ منصوص علیہا توقف کند و آنرا بہ کلام متوسط حل نماید و آنگاہ بیش رود و علی ہذا القیاس سوئیم طریق امعان و تعمق کہ بر ہر کلمہ مالہا و ما علیہا و ما یتعلق بہا بسیار ذکر کند مثلاً در کلمۂ غریبہ و ترکیب عویص شواہد آں از کلام شعرا و اخوات کلمہ در اشتقاق و محال استعمال وے ذکر کند و در اسماء الرجال احوال ایں قوم و سیرت ایشاں بیان نماید و مسائل فقہیہ را بر آں مسئلہ منصوص علیہا تخریج نماید و بادنی مناسبت قصص عجیبہ و حکایات غریبہ بگوید و آنچہ بدیں ماند از علماء حرمین ایں ہر سہ وضع دیدہ شد مختار شیخ حسن عجمی و احمد قطان و شیخ ابوطاہر و غیر ایشاں طریقۂ سرد بود بہ نسبت خواص متبحرین تا زود سماع حدیث و سلسلۂ روایت درست کنند و باقی مباحث را بر شروح حوالہ می کردند زیرا کہ ضبط حدیث امروز مدار آں بہ تتبع شروح است و بہ نسبت مبتدیین و اہل توسط طریقہ بحث تا آنچہ در علم حدیث ضروری ست احاطہ کنند و فائدہ گیرند و ایں صورت غالباً شرحے از شروح در نظر میداشتند و بداں در اثناء بحث رجوع می کنند اما طریقۂ ثالثہ طریقۂ قصاص ست کہ قصد از آں اظہار فضیلت و علم ست باغیر آں واللہ اعلم نہ روایت و تحصیل علم و در ذیل ایں کلمات باید دانست کہ اشتغال محدث باحوال رجال

سند بعد تصحیح اسمار آنہا و معرفہ وثوق نشان خصوصاً در صحیحین و مثل آں و بتاویل لفظ لیس منا من فعل کذا
و لفظ فان اللہ قبل وجهه و مانند آں و بہ فروع فقہیہ و بیان اختلاف مذاہب فقہاء و توفیق در اختلاف
روایات و ترجیح بعض احادیث بر بعض از امعان و تعمق ست و اوائل امت مرحومہ بدیں امور
مشغول نہ بودند آرے فقیہان و متکلمان دریں امر خوص می کنند امروز بداں حاجت نہ ماندہ است۔
واللہ اعلم۔ شیخ حسن بہ نسبت مشائخ خود بغایت خافض الجناح لین الجانب بودے و در مراعات
خواطر ایشاں غایت سعی بجا آوردے وی گفت کہ از شیخ عیسیٰ پرسیدم اذا کان للانسان شیخ فہل لہ
ان یدخل علی شیخ آخر گفت الادب واحد والاعمام شتی کاتب حروف گوید معنی ایں کلام آنست کہ
قدر شیخ اول کہ بسبب وے از بیضۂ بشریت خروج کردہ یا در علم ظاہر جرح شدہ بہ نسبت مشائخ
دیگر کہ از ایشاں فوائد دیگر خارجہ از اصل خروج از بیضۂ بشریہ یا در تجرح در علم یافتہ باید دانست و بادی
بری کہ مناسب والدست باید کرد و با دیگراں معاملہ اعمام شیخ حسن در آخر عمر سکنی مکہ موقوف داشتہ در
طائف گوشہ نشینی اختیار کرد و گفت لیس بمکہ من یفتقر الیہ وہم در طائف متوفی شد و قریب تربت
ابن عباس مدفون گشت سنہ ثلثہ عشر بعد الالف والمائۃ

ذکر شیخ احمد نخلی رح

جامع بود میان علم ظاہر و باطن و صحبت بسیاری از مشائخ طریقت و علماء شریعت دریافتہ بود خرقہ
از سید عبدالرحمن و سید محمد رومی و سید عبداللہ سقاف و میر کلاں بن میر محمود بلخی و غیر ایشاں دارد
و حدیث از محمد بن العلاء البابلی و شیخ عیسیٰ مغربی و طبقۂ ایشاں روایت کردہ و تسلسل در سماع بخاری
و موطا حاصل نمودہ احزاب مشائخ طریقہ بسیار داشت از اول نشو و نما بصلاح و محبت علم و علماء
و التزام صحبت ایشاں و اعتقاد مشائخ صوفیہ و تثبت بر اعمال و اشغال ایشاں متصف بود و بہ اکثر مشائخ
حرمین دوار دین بحرمین صحبت مستوفہ داشتہ بالجملہ یکے از اعیان مکہ معظمہ و مشہور بہ برکت و استجابت
دعوات بود شیخ عبدالرحمن نخلی والد شیخ احمد نخلی ذکر کرد کہ پدر شیخ احمد نخلی را فرزند زندہ نمی ماند و ازیں راہ
بسیار محزون می بود چوں شیخ احمد متولد شد برائے وے از اہل اللہ دعا میکرد و از ایشاں استمداد و طلب ہمت می نمود

ویرا ہر جمعہ بخدمت شیخ تاج سنبھلی می فرستاد و انفا فاروزے شیخ تاج تامل کرد و بدست غلامی کہ ہمراہ وے بود گفتہ فرستاد ھذا الطفل لیس مثلك بل ھو افضل و اسعد منك غیر انہ لیس من العمر الا الشیئ القلیل چوں غلام بمولی خود رسید و حقیقت حال باز گفت مولی اورا باز گردانید وگفت از جانب من در خدمت شیخ التماس کن یا سیدی انی اعطیت عمری ھذا الطفل و انی استشفع بك فی ھذا الامر چوں ایں پیغام شنید متوجہ شد و بعد ساعتے خبر داد کہ ایں نیت مقبول شد از نزدیک خویش سہ ماہ عنایت کرد تا دراں مدت استعداد سفر آخرت کند پدر شیخ احمد بہماں میعاد از عالم فانی انتقال کرد و شیخ احمد نود سال عمر یافت و نیز شیخ عبد الرحمن ولد شیخ احمد نخلی ذکر کرد کہ وکیل والد خود در معاملت و استقراض من بودم چوں شیخ را عمر آخر شد و ضعف غالب آمد روزے در خدمت وی از جہت مطالبۂ اہل دیون شکایت کردم و گفتم می ترسم ناگاہ حادثہ پیدا شود و ہمہ آں دیون در عہدۂ من شوند و اقارب من ایں وکالت من معتبر ندارند شیخ فرمود ایں راہ بر خاطر خود خدشہ را راہ مدہ امیدوارم کہ نمیرم تا آنکہ جمیع دیون من ادا شود و گمان من آنست کہ شبی کہ ہیچ دین بر ذمۂ من نباشد آں شب آخر عمر من باشد بعد ازاں نزدیک وفات آنجا کہ متوقع نبود ادائے دین وے حاصل شد و شبے کہ ذمۂ وے از دیون فارغ شد آخر شب بود از شبہای دنیا شیخ احمد نخلی گفت کہ شیخ من در طریقۂ خلوتیہ شیخ عیسی بن کنان خلوتے چوں مرا اجازت طریقۂ خلوتیہ داد مرا خلیفۂ خود ساخت بمکہ معظمہ تا خلوتیاں ہمہ پیش من جمع شوند و بروضعی کہ مقرر ایں طائفہ است بعد نماز تہجد باوراد مشغول شوند و ازیں معنی بر خاطر من بغایت تردد پیش آمد زیرا کہ میل دل من بکلی بطریقۂ نقشبندیہ بود و مخالفت شیخ نیز نمی توانستم کرد بجانب حضرت خاتمۃ علی صاحبہا الصلوات و التسلیمات توجہ کردم و دراں سال بزیارت روضۂ مقدسہ مشرف شدم روز جمعہ قبل از نماز جمعہ بخواب آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم دیدم گویا در زیارت عثمانیہ با خلفاء اربعہ حاضر اند باں جانب مبادرت کردم و بتقبیل ید شریفہ وایدی خلفاء کرام بترتیب مشغول شدم بعد ازاں آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دست مرا گرفتند و بر سجادۂ جدید کہ نزدیک راس قبر شریف محاذی صف اول مفروش ست آوردند و فرمودند ھذہ سجادۃ الشیخ تاج اجلس علیھا دانستم کہ اشارت بطریقۂ نقشبندیہ است و اجازت ست دراں طریقہ

ذکر شیخ عبداللہ بن سالم البصری ثم المکی

احیاء بسیاری از کتب حدیث کرد ازاں جملہ مسند امام احمد کہ نزدیک بود کہ بروجہ ارض نسخہ کاملہ
ازاں یافتہ نشود وے از مصر و عراق و شام از خزانہائے قدیم اطراف و اجزاء آں جمع کرد و ازاں ہمہ
نسخہ نوشت و آں را صحیح کرد و اصل ساخت و از کتب ستہ نیز اصول مصححہ ساخت و از نسخہ نبویہ
بخط خود فرعے نوشت بہتر از اصل و بر بخاری شرحی دارد مسمیٰ بہ ضیاء الساری کہ بسبب ضعف
پیری اتمام آں نتوانست کرد و ہمہ عمر بروایت کتب حدیث سرداد بجاگزرانید بالجملہ بحقیقت حافظ
دریں زمانہ متاخر وے بود تفصیل ایں اجمال و شرح ایں مقال آنست کہ ضبطی کہ در صحت حدیث
ماخوذ است اگر ادرا مت مرحومہ سہ حال گذشتہ است حال اول آں بود کہ در زمان صحابہ و تابعین
احادیث یاد می داشتند و ضبط آں وقت در جودت حفظ بود و حال دوم آنکہ در زمان تبع تابعین و
اوائل محدثین تا طبقہ سابعہ و ثامنہ آں را می نوشتند و ضبط آں وقت در تبیین خط و احتیاط در نقط
و حرکات و سکنات و تصویر حروف و مقابلہ بر اصول صحیحہ و حفظ کتاب از عوارض طاریہ و مثل آں
و حال سیوم آنست کہ حفاظ حدیث در اسماء رجال و غریب و ضبط الفاظ مشکلہ آں تصانیف ساختند
و شروح مفصل نوشتند و دراں بانچہ تعرض میکردند پس الحال ضبط آنست کہ کسے آں تصانیف و
شروح را در نظر داشتہ بر حسب آں روایت کند لہذا اہل حدیث الحال تساہل کردند در انچہ قدماء
دراں تشدد میکردند چنانکہ متوسطین تساہل کردند در حفظ و اکتفا کردند بر خط و لہذا شائع شد در ایشاں
وجادت و اجازت مجردہ و مثل آں بخلاف طبقات سابقہ حاصل آنکہ ایں قسم ضبط نزدیک شیخ
عبداللہ بر درجہ کمال بود و سبب بقاء ایں سلسلہ وے شد از ابتداء عبار رغبت علم و علماء و صلاح
و ورع پیشہ مرضیہ وے بود ہر روز دہ سیپارہ از قرآن خواندے چوں پیر شد آنچہ می توانست می خواند
و ہیچ وقت خالی نبودے از درس یا تلاوت یا نماز یا سخن ضروری شنیدم کہ چوں شیخ سالم پسر
شیخ عبداللہ در سرکار شریف الشرفاء مداخلت کرد اکبر ہم شیخ عبداللہ آں بود کہ در طعام شیخ سالم
مخلوط نشود و نہ ملح و توابل دو بار صحیح بخاری را در جوف کعبہ معظمہ ختم کرد یک بار چوں ترمیم کعبہ
میکردند دیگر بار چوں دروازہ اش درست می ساختند و مسند امام احمد را بعد تصحیح و جمع آں نزدیک

سر مبارک حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم از مسجد شریف در پنجاہ وشش روز خواند عمری طویل یافت واں ہمہ در مرضیات الہیہ گذشت وتا آخر عمر بوفور عقل وحفظ وصحت حواس متصف بود الاسامعہ کہ فی الجملہ فتور یافتہ بود در آخر عمر شیخ عبداللہ مغربی کتب ستہ را بروی می خواند واہل مکہ اکثر ایشان بروی سماع کردند رابعہ رجب سنہ اربع وثلثین بعد الالف والمائۃ برفت از دنیا۔

شیخ ابوطاہر محمد بن ابراہیم الکردی المدنی رحمہ اللہ تعالیٰ

از ابتداء حال راغب در علم وعلماء می بود خرقہ از پدر خود پوشید ووالد بزرگوار شش برلسے وی خرقہ واجازت از بزرگان بسیار گرفت از الجملہ شیخ محمد بن سلیمان مغربی وکتب عربیہ از سید احمد ادریس مغربی کہ سیبویہ زمانہ خود بود خواند شیخ ابوطاہر از سید احمد ادریس ذکر کردند کہ امامی از تلامذہ وے در محراب شریف سورۂ تبت خواند چوں نزدیک سید آمد سید بروے بسیار عتاب کرد وگفت لا ادرک تقرأ بین یدی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سورۃ ذکر فیہا عمہ بما ذکر فان اللہ یخاطب رسولہ بما شاء ولیس ذلک حدنا کاتب حروف گوید امثال ایں چیزہا اگرچہ ناشی از محبت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم می شوند اما از باب تعمق فی الدین اند مبرّان دریں چیزہا عادات صحابہ وتابعین ست چرا نگویند کہ دریں سورۃ منقبت عظیمہ وفضل کبیر ست حضرت پیغامبر را صلی اللہ علیہ وسلم زیرا کہ دریں جا خدائے تعالیٰ لعنت کردہ است احد الاعادی آنجناب را بسبب سوء ادب وے در آنجناب وفقہ شافعی از علی طولونی مصری گرفت ومعقول از منجم باشی کہ از مشاہیر متبحران روم بود وعلم حدیث از والد خود اخذ کردہ بعد ازاں از شیخ حسن عجمی وبہروی ست اکثر استفادۂ وے وبعد ازاں از احمد نخلی وشیخ عبداللہ بصری بر شیخ عبداللہ بصری شمائل النبی صلی اللہ علیہ وسلم خواند واز وے مسند امام احمد در اقل از شہرین استماع کرد واز واردین حرمین بسیار اخذ کرد از الجملہ شیخ عبداللہ لاہوری وکتب ملا عبدالحکیم سیالکوٹی روایت کند عن الشیخ عبداللہ اللبیب عن مولانا عبدالحکیم وکتب شیخ عبدالحق دہلوی بہمیں واسطہ از مولانا عبدالحکیم روایت کند ووی از شیخ عبدالحق اجازۃً وروایۃً واز آں جملہ شیخ سعید کوکنی بعض کتب عربیہ وقدر ربع فتح الباری بروے خواند بالجملہ متصف بود بصفات سلف صالح

از ورع و اجتهاد در طاعت و اشتغال به علم و انصاف در مذاکره در ادنی مراجعت تا تامل در انی نکردی و تتبع کتب ننمودی جواب ندادی و رقیق القلب بود چوں احادیث رقاق خواندی چشم پر آب کردی و در لباس و غیر آں تکلف نداشت و با خدم و تلامذهٔ خود و غیر ایشاں بجز تواضع پیش نیامدی در اثنائی قرارت صحیح بخاری سخن در اختلاف روایات احادیث و فقه افتاد شیخ ابو طاہر گفتند ایں ہمه از انست که حقیقت آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم در نہایت جمعیت ست و از فرط جمعیت اضداد راجح میتواند کرد او کما قال ایں نکته عمقی دارد فقد بر روزی سخن در احوال صوفیه افتاد و آنکه بعض ایشاں بالبعض نقاری داشتند و ایں نقار در تابعاں نفوذ میکند شیخ ابو طاہر گفتند من از انکار صوفیه بغایت می ترسم و ہر چند بعض اسلاف من با بعض نقاری داشته باشند من گونه یا آں بعض گراں خاطر نمیباشم آنگاه قصه آغاز کردند که شیخ یحیٰی شاوی با والد من نقاری داشت و گویا بر تاثر نفس من بگذشت از فیما کمامر تفصیله مع ہذا چوں او را بعد مدتے از قبر بر آوردند سالم بر آمد گویا امروز خفته است از ینجا معلوم شد که بر کسے طعن نباید کرد بسبب آنکه منکر بعض عارفاں بود ست آنگاه گفتند که شیخ محی الدین ابن العربی دریں باب حیت عجیبے فرموده است آنگاه باب الوصیت از فتوحات که بخط مصنف بود بر آوردند و آں مبحث خواندند حاصلش آنست که شیخ فرموده که با شخصے عداوت داشتم بجہت آنکه طعن میکرد در شیخ ابو مدین مغربی و کنت علیٰ بصیرة منه روزی پیغامبر را صلی اللہ علیه وسلم بخواب دیدم گویا میفرمایند لم ابغضت فلانا گفتم لانه یبغض ابا مدین و انا علی بصیرة منه قال الیس یحب اللہ و رسوله قلت نعم قال فلما ابغضته لبغضه ابا مدین و لم تحبه بحبه رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم قال فتبت الی اللہ من تلك المغضة و دخلت علیه فی داره و اعتذرت الیه و قصصت القصة و اهدیت الیه ثوبا غالیا و استرضیته رسالته ما کان سبب وقوعك فی ابی مدین فذکر سببا لا یصلح للوقیفة ففهمته حقیقة الحال فتاب الی اللہ ارجع عما کان یقول و سرت برکة رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم فی الجمیع و الحمد للہ روزی که ایں فقیر برائے وداع نزدیک شیخ ابو طاہر رفت ایں بیت برخواند نسیت کل طریق کنت اعرفه ✣ الا طریقا یؤدی بنی لربعکم ✣ به مجرد شنیدن آں بکاء بر شیخ غالب آمد و بغایت متاثر شد توفی شیخنا ابو طاہر فی رمضان سنه خمس و اربعین بعد المائة و الالف

شیخ تاج الدین قلعی حنفی

مفتی مکہ وی پسر قاضی عبدالمحسن ست بہ صحبت بسیاری از مشائخ حدیث رسیدہ و از ایشاں اخذ علوم نمودہ و از ہر یکے اجازت یافتہ است وے خورد سال بود کہ پدرش از شیخ عیسیٰ مغربی برائے او اجازت گرفت وے گفت کہ در مجلس درس شیخ محمد بن سلیمان مغربی ختم سنن نسائی حاضر شدم و وے بعد ختم آں جمیع حضار مجلس خود اجازت داد و من نیز مشمول آں اجازت شدم اکثر تعلم وے در علم حدیث بخدمت شیخ عبداللہ بن سالم بصری ست میگفت ہمہ ایں کتب بر نہج بحث و تنقیح در پیش وے گذرانیدہ ام و صحیحین را بر شیخ عجمی خواندہ و اجازۃ جمیع ما یصح لہ روایۃ از وی حاصل کردہ است دیگر بملازمت شیخ صالح زنجانی مدتی گذرانیدہ و استفادہ ہائے عظیم نمودہ و حظی کامل در علم فقہ از وی یافتہ است و نیز از شیخ احمد نخلی اجازت و روایت دارد و شیخ احمد قطان نیز از مشائخ اوست سالہا با وے صحبت داشتہ و طریق درس از وے آموختہ است میگفت کہ بعد انتقال شیخ احمد قطان از یں عالم ہمہ مشائخ من کہ شیخ عبداللہ بصری و شیخ احمد نخلی و غیرہما باشند باعث شدند مرا کہ بر مقام شیخ احمد زیر سایہ کعبہ بہ مصلیٰ مالکی بنشینم و قراءۃ کنم چنانکہ عادتِ شیخ بود لیکن مرا اقدام بایں امر عظیم القدر باوجود ایں اکابر و حضور ایشاں دشوار می نمود لہذا قبول نمیکردم مع ہذا از جانب ایشاں دریں باب مبالغہ از حد گذشت و شیخ حسن عجمی کہ دراں ہنگام بطرف طائف بود برائے او ایں معنی نوشتم و اشارہ کردم وے نیز تاکیدا اجابۃ امر مشائخ در جواب مکتوب نوشت لابد بعد استمداد از ہر باب و استخارہ از ہر طریق امتثال امر را گردن نہادم و باشارۂ عزیزاں بر مقام شیخ شروع بقراءۃ بخاری کردم و از انجا کہ قراءۃ شیخ منتہی شدہ بود آغاز نمودم و در مجلس ختم ہمہ علماء مشائخ حاضر بودند و از شیخ ابراہیم کردی اجازت ہمہ ایں علوم نیز حاصل کردہ و حدیث مسلسل بالاولیۃ از وے اخذ نمود کاتب حروف حکایتی غریب از شیخ تاج الدین استماع نمود و آں آنست کہ گفت وقتے سخت بیمار شدم و بیماری بہ طول انجامید ضعف و ناتوانی طاقت حرکت دست و پا نگذاشت دراں حالت شبے در خواب می بینم کہ گویا کسی آمد و میگوید کہ برائے شفائے ایں مریض می باید کہ ماکیانی پختہ شود و بر وے تمام قرآن خواندہ شود

تا این بیمار آنرا خورد و شفا یابد چون بیدار شدم عزم مصمم شد که بموجب امر رؤیا به عمل باید آورد شب آینده باز چون بخواب رفتم دیدم که گویا امام محمد بخاری بخانهٔ ما آمد و بدست خود دیگی راست کرد و زیر آن آتشی افروخت و ماکیانی از صبح تا شام دران دیگ پخت و پیش من نهاد و فرمود که ما برین مطبوخ تمام قرآن خواندم پس بخورد من داد من آنرا بخوردم و بافاقت آمدم و در حالت افاقه آمدم که هیچ اثرے ازان مرض در من نبود صحیح و تندرست برخاستم و در خود بشاشت و سرور ازین واقعه که حضرت امام بخاری باین درجه لطف و عنایت فرموده اند زیاده تر ازان یافتم که از جهت ازالهٔ مرض و بیماری یافته میشد کاتب حروف در مجلس درس شیخ تاج الدین دران ایام که مذکور بخاری میکردند دو سه روز متصل حاضر شد و اطراف کتب ستة و طرفی از مؤطا امام مالک و مسند دارمی و کتاب الآثار امام محمد و موطای او از روے سماع نمود و اجازت سائر آن کتب بجمیع اهل مجلس داد و این جماعه فقیر نیز داخل آن جماعه بود و حدثنی بالحدیث المسلسل بالاولیة عن الشیخ ابراهیم وهو اول حدیث سمعته منه بعد عودی من زیارة النبی صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم سنه ۱۱۴۴ھ

بسم الله الرحمن الرحیم ٥ الحمد لله الذی بدء بالنعم قبل استحقاقها وخص من شاء بمعرفة الاسماء واذواقها والصلوة والسلام علی سیدنا محمد المتحلی بتیجان الکرامات واطواقها المکرم بصنوف العطیات واطباقها وعلی آله واصحابه الذین بهم قیام الملة ورواج اسواقها اما بعد میگوید فقیر ولی الله بن عبد الرحیم غفر الله له ولوالدیه واحسن الیهما والیه این کلمهٔ چند ست مسمی بالجزء اللطیف فی ترجمة العبد الضعیف باید دانست که ولادت این فقیر روز چهارشنبه چهارم شوال مقارن طلوع شمس سنه اربع عشر از قرن دوازدهم واقع شد بعض اختر شناسان بصناعه نجوم ارادت حکم کردند که طالع ولادت دوم درجه از حوت بود و شمس درجه در طالع و زهره در هشتم آن و عطارد در ست و یکم آن زحل در دهم درجه حمل و مشتری در پانزدهم آن و آن سال سال قران علویین بوده است و آن در اول درجه بود و مریخ در دوم درجهٔ آن و راس در سرطان والله اعلم بالصواب. بعض یاران عظیم الدین تاریخ یافتند و حضرت والدین قدس الله تعالی سرهما و جماعت از صالحان مبشرات بسیار در حق این فقیر قبل ولادت و بعد ازان دیدند چنانچه بعض اعزا و اخوان و اجلهٔ خلان تفصیل آن واقعات با وقائع دیگر در رساله مضبوط نموده اند و آنرا به قول جلی مسمی کرده اند جزاهم الله

خیرالجزاء واحسن الیہ والی اسلافہ واعقابہ وادخلہ الی مایتمناہ من دینہ ودنیاہ
چوں سال پنجم در آمد بہ مکتب نشست ودر سال ہفتم حضرت والد بزرگوار بر نماز ایستادہ کردند و بروزہ
داشتن فرمودند و تطہیر نیز در ہمیں سال واقع شد و چناں در خاطر ماندہ است کہ آخر ہمین سال قرآن عظیم
ختم کردم وکتب فارسیہ ومختصرات خواندن شروع کردم ودر سال دہم شرح ملا میخواندم وراہ مطالعہ
فی الجملہ کشادہ شد وسال چہاردہم تزوج صورت گرفت ودراں معنی حضرت والد بزرگوار غایت استعجال
کردند و چوں اصہار عذر فقدان اسباب پیش آوردند حضرت ایشاں باں جماعۃ نوشتند کہ در تعجیل سرے
ہست و سر آں من بعد روشن شد کہ بعد تزوج عنقریب ام زوجۂ فقیر وفات یافت وبعد ازاں
عنقریب جد زوجہ از جانب والدۂ اش وبعد ازاں عنقریب شیخ فخر العالم خلف الصدق عم بزرگوار
ایں فقیر شیخ ابوالرضا محمد قدس سرہ بگذشتند وبعد ازاں عنقریب والدۂ برادر کلاں ایں فقیر شیخ صلاح الدین
قضا کردند وبعد ازاں عنقریب حضرت ایشاں ضعیف شدند وامراض شتی بر ایشاں غالب آمدند بعد
ازاں واقعۂ وفات ایشاں پیش آمد بالجملہ ایں جمعیت از ہم پاشید ومعلوم خاص وعام شد کہ اگر
درہماں نزدیکی تزوج واقع نمی شد بعد ازاں سالہا امکان نداشت کہ از قوۃ بفعل آید و پانزدہم سال
بود کہ با والد بزرگوار بیعت کردم و باشتغال صوفیہ خصوصًا نقشبندیہ مشائخ مشغول شدم واز حیثیت
توجہ وتلقین وتعلیم آداب طریقت ولبس خرقۂ صوفیہ ارتباط درست نمودم وہماں سال طرفی
از بیضاوی خواندم وحضرت والد بزرگوار طعام وافر مہیا ساختند وخاص وعام را دعوت فرمودند
وفاتحۂ اجازت درس خواندند بالجملہ از فنون متعارفہ بحسب رسم ایں دیار پانزدہم فراغ حاصل شد
از علم حدیث مشکوٰۃ تمام آں خواندہ شد الا فوتی یسیر از کتاب البیع تا کتاب الاداب وآں اجازت
متدارک گشت وطرفی از صحیح بخاری تا کتاب الطہارۃ کما ینبغی وتمام شمائل النبی بر حضرت ایشاں
سماع کردم بقرارت بعض اصحاب واز علم تفسیر طرفی از بیضاوی وطرفے از تفسیر مدارک خواندم
واز جملہ من عظمی بریں ضعیف آں بود کہ چند بار در مدرسۃ قرآن عظیم باتدبر معانی وشان نزول و
رجوع بہ تفاسیر بخدمت ایشاں حاضر شدم وایں معنی سبب فتح عظیم افتاد والحمد للہ واز علم فقہ
شرح وقایہ وہدایہ بتمامہا الا طرفی یسیر از ہر دو خواندہ شد واز اصول فقہ حسامی آں وطرفی صالح
از توضیح تلویح واز منطق شرح شمسیہ تمامہ اش وطرفی از شرح مطالعہ واز کلام شرح عقائد

ہمہ اش یا طرفی از خیالی و شرح مواقف طرفی از اں و از سلوک طرفی از عوارف و پارہ از رسائل نقشبندیہ و غیر آں و از حقائق شرح رباعیات مولانا جامی و لوائح و مقدمہ شرح لمعات و مقدمہ نقد النصوص و از خواص اسما و آیات مجموعۂ خاصہ حضرت ایشاں چند نوبت اجازت داد و از طب موجز القانون و از حکمت شرح ہدایۃ الحکمت و غیر آں از نحو کافیہ و شرح ملا براں و از معانی عظیم از مطول و از مختصر معانی آنقدر کہ حاشیہ ملازادہ بر آنست و از ہندسہ و حساب بعض رسائل مختصرہ دریں میاں سخناں بلند در ہر فن بخاطر میرسیدند و از کوشش زیادہ تر کشاد کار بنظر می آمد و سال ہفدہم از عمر فقیر حضرت ایشاں مریض شدند و در ہماں مرض برحمت حق پیوستند و در مرض موت اجازت بیعت و ارشاد دادند و کلمۂ یدہ کیدی مکرر فرمودند بعمتی کہ از ہمہ عالی باید شمرد آنست کہ حضرت ایشاں درنہایت رضامندی بہ نسبت ایں فقیر بودند و درنہایت رضامندی بگذشتند و توجہ ایشاں باایں فقیر ہیچ بتوجہ آبا با بنائی مانست باایں ہمہ ہیچ پدرے را و ہیچ استادے را و ہیچ مرشدے اندیدم کہ بہ نسبت ولد و تلمیذ خود ایں قدر دقائق شفقت مرعی دارد کہ حضرت ایشاں بہ نسبت ایں فقیر اللھم اغفر لی ولوالدی وارحمھما کما ربیانی صغیرا واجزھما بکل شفقۃ ورحمۃ ونعمۃ مھما علی مائۃ الف اضعافھا انک قریب مجیب بعد از وفات حضرت ایشاں دوازدہ سال کمابیش بدرس کتب دینیہ و عقلیہ مواظبت نمود در ہر علمے خوض واقع شد و توجہ بر قبر مبارک پیش گرفت و دراں ایام فتح توحید و کشادہ راہ جذب و جانبی عظیم از سلوک میسر آمد و علوم وجدانیہ فوج فوج نازل شدند و بعد ملاحظہ کتب مذاہب اربعہ و اصول فقہ ایشاں و احادیثے کہ متمسک ایشاں است قرارداد خاطر بمدد نور غیبی روش فقہاء محدثین افتاد و بعد ازاں دوازدہ سال شوق زیارت حرمین در سر افتاد و در آخر سنہ ثلث اربعین بر حج مشرف شد و سال اربع و اربعین بہ مجاورت مکہ معظمہ و زیارت مدینۂ منورہ و روایت حدیث از شیخ ابوطاہر قدس سرہ و غیرہ از مشائخ حرمین محترمین موفق گشت دراں میاں بروضۂ منورہ حضرت سید البشر علیہ افضل الصلوٰۃ و اتم التحیات متوجہ شد و فیضہا یافت و با متوطنان حرمین از علماء و غیر ایشاں صحبتہائے رنگیں اتفاق افتاد و خرقۂ جامعہ شیخ ابوطاہر کہ حاوی خرق جمیع صوفیہ تواں گفت پوشید و آخر ایں سال حج گذاردہ و اوائل سال خمس و اربعین متوجہ وطن مالوف شد و روز جمعہ چہاردہم رجب در کنف صحت و سلامت بوطن رسید

واما بنعمة ربك فحدث ونعمت عظمیٰ برین ضعیف آنست کہ اورا خلعت فاتحیت دادند وفتح دورہ بازپسین بر دست وے کردند وارشاد فرمودند کہ مرضی در فقہ حبیبیت آنرا جمع کردہ فقہ حدیث از سر بنیاد کمر دو واسرار حدیث ومصالح احکام وترغیبات وسائر آنچہ حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم از خدا تعالیٰ آوردہ اند وتعلیم فرمودہ اند وآں فنی ست کہ پیش ازیں فقیر مضبوط تر از سخن ایں فقیر کسی آنرا نکردہ است باوجود جلالت آں فن اگر کسے را دریں حرف شبہ باشد گو کتاب قواعد کبری ببیں کہ شیخ عزالدین آنجا چہ جہد ہا کردہ بہ عشر عشیر ایں فن فائز نشدہ وطریقۂ سلوک کہ ایں بہ ہان مرضی حق ست و دریں دورہ فائز میشود الہام فرمودند آنرا در دو رسالہ ضبط کردہ بلمعات والطاف القدس مسمی نمود وعقائد قدمائے اہل سنت بہ دلائل وحجج اثبات کرد وآنرا از خس وخاشاک بحالت معقولیاں پاک ساخت وبوجہی مقرر نمود کہ محل بحث نماند وعلم کمالات اربعہ یعنی ابداع وخلق وتدبیر وتدلی باایں عرض وطول وعلم استعداد نفوس انسانیہ بجمیعہا وکمال ومآل ہر کسے افاضہ فرمودند وایں ہر دو علم جلیل اند کہ پیش ازیں فقیر کسے بر گرد آں نگشتہ وحکمت عملی کہ صلاح ایں دورہ در آنست بوسعتی تمام افادہ نمودند وتوفیق تشیید آں بکتاب وسنت وآثار صحابہ دادند وبر تمیز آنچہ علم دین است منقول از حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم وآنچہ مدخول ست وآنچہ سنت ست وآنچہ ہر فرقہ بدعت کردہ است افادہ ساختند ولو ان لی فی کل منبت شعرۃ لسانا لما استوفیت واجب حمدہ والحمد للہ رب العلمین

قیمت پانچ روپے — **تمت بالخیر** — قیمت پانچ روپے